کتاب جمعه

۲۱

سال اوّل
۱۳ دیماه ۱۳۵۸



طرح روی جلد از: علیرضا اسپهبد

کتاب جمعه

هفته‌نامهٔ سیاست و هنر

سردبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

تزئین و تنظیم صفحات: ابراهیم حقیقی

مکاتبات با صندوق پستی ۱۵ـ۱۱۳۲ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده به‌هیچ عنوانی قابل استرداد نیست. شورای دبیران در حك و اصلاح مطالب آزاد است.

بهای اشتراك
برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال
برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال
که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را ازنزدیك‌ترین شعبهٔ هر یك از بانك‌ها به‌حساب شمارهٔ ۴۲۰ بانك سپه (شعبهٔ اتو بانك باشگاه) واریز کنند ورسید آن را به‌ضمیمهٔ نشانی خود و با قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشتهٔ هفته‌نامه را می‌توانید از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

اشتراك ویژه

با ارائهٔ کارت تحصیلی ۵ شماره

۳۵۰ ریال

برای اشتراك به‌مرکز پخش مراجعه نمائید.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

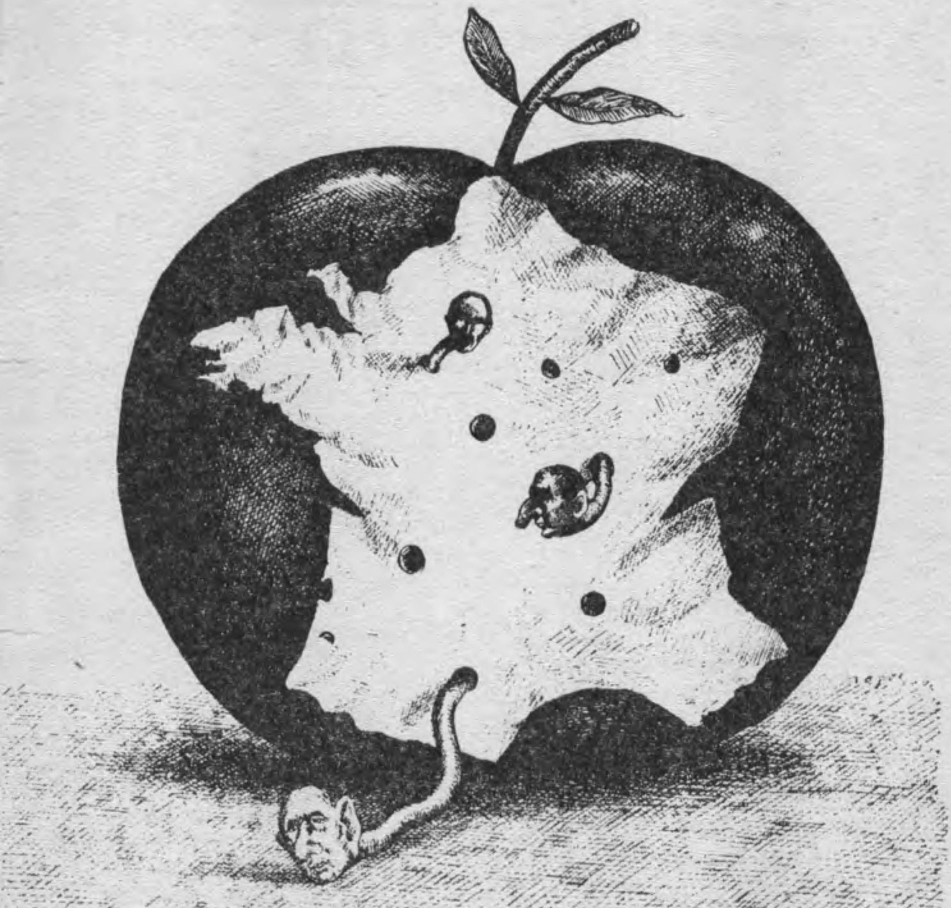
دست به‌کار تنظیم شماره‌هائی از **کتاب‌جمعه** هستیم، به‌ترتیب:
- ویژهٔ فلسطین
- ویژهٔ کودکان (به‌مناسبت سال جهانی کودك)
- ویژهٔ آفریقا
- ویژهٔ آمریکای لاتین.

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر یك از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در زمینهٔ تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم. چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای ما بفرستید.

کتاب جمعه ۲۱
سال اوّل
۱۳ دیماه ۱۳۵۸

کرم، می‌رود
امّا
فساد
به‌میوه می‌ماند!
طرح از توپور



آخرین صفحهٔ تقویم

امروز بحث کردن از سیاست خارجی ایران کار آسانی نیست. نه تنها به‌این دلیل که قدرت میانِ اشخاص و مراجع چندگانه‌ئی تقسیم شده، بلکه هم از این رو که موقعیت هیچ یك از این نیروهای گاه متضاد در برابر جامعه کاملاً مشخص نشده است. سیاست خارجی هر کشوری دنبالهٔ منطقی سیاست داخلی، و بر پایهٔ برنامه‌های درازمدت آن است. در حالی که هنوز معلوم نیست در ایران چه جناحی از چه طبقه‌ئی پایه‌های حکومتش را محکم خواهد کرد و با چه برنامه‌ئی پیش خواهد رفت، سیاست خارجی به‌روابط دیپلماتیك ـ و غیر دیپلماتیكِ ـ روز به‌روز محدود می‌ماند.

اما سیاست خارجی، خواه ناخواه، بُعدی دیگر هم دارد که می‌توان از آن با عنوان «حضور جهانی» یا رابطهٔ جهان با یك کشور معین یاد کرد. در اینجا به‌موقعیت ایران و برخورد دیگر کشورها به‌آن می‌پردازیم.

در این لحظه می‌توان گفت که موضع گرفتن در کنار یا در برابر ایران درصدر دستور کار زمامداران بیش‌تر کشورهای جهان جای دارد، و طبیعی است که کشورهای نیرومند صنعتی بکوشند تا از اوضاعِ به‌شدت متغیر ایران تصویری دقیق و قابل فهم ترسیم کنند.

عاملی که برای کشورهای خارجی تعیین‌کننده به‌حساب می‌آید، دولت آیندهٔ ایران است. محافل سیاسی غرب، «عصر خمینی» را به‌سبب «تندروی‌های غیرعملی» و نیز کهولت آیت‌الله خمینی گذرا می‌دانند و در آن به‌چشم «دورهٔ انتقال» می‌نگرند. کشورهای جهان نیز، مانند خود مردم ایران، منتظرند که ببینند چه کسی در چرخش سیاسی بعدی حکمروای واقعی ایران خواهد بود.

البته قطب‌های سیاسی ـ اقتصادی جهان، در عین انتظار کشیدن (وابسته دخالت کردن ـ هرجا که بتوانند) برای آیندهٔ ایران آرزوهای متفاوتی دارند. با شدت گرفتن مبارزات مردم ایران در پایان تابستان سال گذشته، ایالات‌متحده بناچار پذیرفته بود که شاه، حتی اگر بتواند سر کار بماند، عصر طلائی قراردادهای پس از چهار برابر شدن قیمت نفت پایان یافته است. اروپای غربی امیدوار بود که با کاهش قدرت انحصارات آمریکائی، دوباره بتواند جای پای بیش‌تری در ایران به‌دست آورد. انگلستان، به‌ویژه، تمایل داشت منافعی را که با گرایش شاه به‌جانب آمریکا، ترور رزم‌آرا و ملی شدن نفت ایران به‌دست مصدق به‌آمریکا باخته بود اندکی جبران کند.

در کنار آن، دیگر کشورهای صنعتی اروپا و ژاپن نیز منافع خود را سخت در خطر نمی‌دیدند. ژاپن و فرانسه و ایتالیا و کشورهای کوچک‌تر اروپا، در حالی که با جنبش ایران رو در رو نبودند، امید داشتند که منافعشان ـ با کاهشی تحمل‌پذیر ـ محفوظ بماند.۱ هنوز یک سال از رفتن کارشناسان آمریکائی نگذشته، حضور رو به‌فزونی جانشینان ژاپنی‌شان را می‌توان احساس کرد.

***

کشمکش با ایالات‌متحده، حادترین مسأله داخلی و خارجی کنونی ایران، از دیدگاه واشینگتن چگونه ارزیابی می‌شود؟ دو هفته پیش، زبیگنیو برژینسکی، مشاور امنیتی رئیس جمهوری آمریکا، گفت: «گروگانگیری مسأله‌ئی بین ایران و آمریکا نیست. بلکه مسأله‌ئی است که میان بعضی از مقامات ایرانی و جامعهٔ بین‌المللی وجود دارد.» آیا مفهوم این حرف آن است که ایران، تنها آمریکا را به‌مبارزه نمی‌طلبد، بلکه «جهان متمدن» باید در برابر ایران یکپارچه و آماده به‌جنگ صف بکشد؟ آیا، بطور

۱. اما این داوری، بیگمان، از بیخ و بن نادرست است که گفته شود همهٔ این کشورها باآرامش تمام اوضاع ایران را تماشا می‌کردند. از جمله تبلیغاتی که طرفداران آمریکا به‌آن دست زده‌اند پراکندن این نظریهٔ خودساخته است که گویا جنبش مردم ایران با دستور و برنامهٔ اروپای غربی ـ و مثلاً زیر سر انگلستان ـ بود. مدتی سایعات کتبی و سفاهی گوناگونی دست به‌دست و دهان به‌دهان می‌گشت که گویا بازار مشترک اروپا، در رقابت با انحصارات آمریکا، تصمیم گرفت ایران را از چنگ رقیب در آورد و آیت‌الله خمینی را به‌میدان آورد. سلطنت‌طلبان تا آنجا پیش می‌روند که حرکت مردم ایران علیه شاه را به«برنامه‌های درازمدت آمریکا»(؟) نسبت دهند. کسانی، اتهام ارتجاع و سلطنت‌طلبی را از خود دور می‌کنند اما اعتقاد دارند که، در هر حال، حرکت مردم ایران بر پایهٔ برنامهٔ آمریکا برای کامل کردن «هلال سبز» اسلام و سرمایه‌داری در جنوب شوروی است.

ضمنی، طرز تلقی سلطنت‌طلبان ایرانی را تکرار می‌کند که رژیم جدید ایران نمی‌تواند هویتی مستقل وروسن به‌جهان ارائه کند و بناچار باید به‌ستیز رو در رو با آمریکا دست بزند؟

در هر حال، ایالات‌متحده از زخم اشغال سفارتخانه‌اش در تهران به‌آسانی بهبود نخواهد یافت. از سوئی گفته می‌شود که آمریکا از «عقدهٔ ویتنام» وهراس از درگیری نظامی در بیرون مرزهایش رهائی یافته است و از شدت عمل جدی آمریکا پس از آزادی گروگان‌ها سخن می‌رود. اما سیاست‌پردازان آمریکا یك نکته را به‌روشنی می‌دانند: درگیری نظامی[۲] به‌هیچ روی به‌سودشان نیست. تجربه‌های دههٔ گذشته نشان داد که در میدان جنگ و کودتا تقریباً همواره شوروی برنده است: ویتنام، آنگولا، اتیوپی، افغانستان، کامبوج. تنها بُردهای آمریکا در برابر این همه باخت، شیلی، و نیز تسلیم بی‌قید و شرط سادات به‌واسینگتن بوده است.

دخالت نظامی آمریکا در ایران می‌تواند به‌معنای به‌میان کشیدن پای شوروی و راندن ایران به‌سوی آن کشور باشد. آمریکائیان می‌دانند که حضور نظامی تحمل‌ناپذیرشان در ایران، نظریهٔ «اجبار به‌پیوستن به‌یکی از دو ابرقدرتِ» حزب توده را دکانی پر رونق خواهد کرد.

از سوی دیگر، منافع آمریکا و همدستانش در همسایگی ایران، به‌هم گره خورده است. واشینگتن با بازگشت شاه مخلوع به‌مصر موافقت نکرد و مقامات کاخ سفید گفتند که حضور شاه در کنار سادات، رژیم مصر را بیش از پیش تضعیف خواهد کرد. ورود رزمناوهای آمریکائی به‌خلیج فارس، در کشورهای منطقه هیجانی پدید خواهد آورد که کم‌تر حکومتی می‌تواند از تلاطمش برکنار بماند. در عربستان، بیماری مختصر ملك خالد جانش را از گلوله‌های چند صد مرد مسلح جانباز رهاند. اما رژیم «چهار هزار شاهزادهٔ سعودی» از زدوخورد خونین دو هفته‌ئی مسجدالحرام ضربه‌ئی کاری خورد. حکومت کویت، نیرومندترین امیرنشین خلیج فارس، در پی محکم کردن پایه‌های خویش است و قرار شده که مجلس ملی کویت، پس از چند سال تعطیل، دوباره تشکیل شود. توفان زدوخورد تفنگداران دریائی آمریکا و ایرانیان در میدان‌های نفتی شمال خلیج فارس حتی می‌تواند چهار رکن این تببیت شده‌ترین امیرنشین عرب را هم از جا بکند. نوسان‌های هجوم فرضی آمریکا به‌ایران تا شمال آفریقا نیز خواهد رسید و بی‌تردید مراکش و تونس نیز از این زمین لرزه در امان نخواهند ماند.

گذشته از لشکرکشی آمریکا به‌ایران، حتی در شرایط عادی نیز اوضاع ایران برای حکومت‌های عرب بسیار نگران‌کننده است. ملك حسن دوم، سلطان مغرب، می‌کوشد تا حرکت انقلابی ایران را با استدلالِ «درك نادرست آیت‌الله خمینی از

---

۲. کارتر در سخنانش برخورد نظامی را به‌دو نوع «خسونت‌بار» و «غیرخشن» تقسیم می‌کند. نوع اول، درگیری مستقیم و مسلحانه است، و در نوع دوم به‌محاصرهٔ دورادور و تهدید و ارعاب اشاره می‌شود. کارتر تاکنون برخورد نوع اول را در مورد ایران مطرح نکرده است.

اسلام» بکوبد. و اکنون روابط دیپلماتیك ایران و مغرب به‌حداقل ممکن رسیده است. در مصر، که سفارت سویس در تهران حافظ منافع اتباع آن است، سادات خود را سیاستمداری اسلام‌شناس قلمداد می‌کند که «اسلام آیت‌الله خمینی» برایش پذیرفتنی نیست. اما هیچ یك از این دو نفر مستقیماً دربارهٔ حرکت مردم ایران اظهارنظری نکرده‌اند.

حتی بدون حملهٔ آمریکا به‌ایران هم اوضاع داخلی کشورهای عرب و تأثیر درمان‌ناپذیر ایران بر آن کشورها به‌اندازهٔ کافی مایهٔ دلمشغولی غرب شده است. کارشناسان فرانسوی نظر داده‌اند که «برای مهار کردن ماجراجوئی ایران باید اتحادی میان دولت محافظه‌کار سعودی، امیرنشین‌های کوچك‌تر خلیج فارس و عراق، که روحیه‌ئی رادیکال‌تر دارد، ایجاد کرد.»[۳] با، یا بدون، چنین اتحادی، برای رژیم بعثی عراق حرکت ۶۰ درصد جمعیت شیعهٔ آن کشور زیر تأثیر ایران کابوسی هولناك است.

در سوی دیگر ایران، حکومت نظامی پاکستان می‌کوشد با هر چه بیش‌تر چسبیدن به‌قوانین اسلام از «انقلاب اسلامی» ایران فاصله بگیرد. پاکستان که بزودی نخستین بمب اتمیش آمادهٔ انفجار خواهد بود، مقررات اسلامی حد زدنِ میخواران را با دقت و شدت اجرا می‌کند، اما اخبار تظاهرات و مبارزات ایران با همان دقت در رسانه‌های خبریش سانسور می‌شود.

***

اگرچه سایروس ونس، وزیر خارجهٔ آمریکا، در سفری به‌اروپای غربی کوشید تا متحدان آمریکا را به‌اعمال فشار بر ایران ترغیب کند، هنوز تأثیر حرکت همه جانبه‌ئی را از سوی اروپای غربی علیه ایران نمی‌توان احساس کرد. فرانسه و ایتالیا و کشورهای کوچك اروپای غربی تاکنون حاضر نشده‌اند جز در محکوم کردن گروگانگیری از ایران فاصله بگیرند. اما در برابر میانه‌روهای اروپا، مارگارت تاچر، نخست‌وزیر دولت محافظه‌کار انگلستان، هفتهٔ پیش در سفرش به‌آمریکا گفت که از پشتیبانی تام و تمام کارتر خودداری نخواهد کرد. هانس مارتین گشنر ـ وزیر خارجهٔ آلمان غربی ـ نیز به‌ونس گفت: «ما به‌شما حك سفید امضا می‌دهیم. هرچه می‌خواهید بگوئید.» از سوی دیگر، ژاپن که بازار ایران را در غیاب آمریکائی‌ها بیش از حد جذاب می‌بیند تنها پس از فشارهای سیاسی واشینگتن از خریدن سهمیهٔ تحریم شدهٔ نفت ایران (که بیش‌تر به‌آمریکا می‌رفت) به‌بهای گزاف بشکه‌ئی ۴۵ دلار دست کشید.

***

سؤال بزرگ روابط خارجی ایران، اتحاد شوروی است. کرملین که پس از جنگ

---

۳. نیوزویك، ۱۷ دسامبر ۱۹۷۹.

تبلیغاتی خروسچف و شاه در انتهای دههٔ ۱۹۵۰، در پائیز سال گذشته یك بار دیگر لحن تبلیغاتش را به‌زیان شاه عوض کرد، در «رژیم خمینی» چه می‌بیند؟

طبیعی است که شوروی هم در انتظار دورهٔ پس از آیت‌الله خمینی باشد. سیاست کرملین همواره متوجه برنامه‌ریزی درازمدت بوده است. اما اوضاع کنونی ایران به‌شوروی امکان اندیشیدن به‌بهره‌برداری کوتاه‌مدت را نیز می‌دهد. اگر مسأله گروگان‌ها حل نشود و آمریکا بتواند محاصرهٔ اقتصادی مواد صنعتی را به‌ایران تحمیل کند، ایران ـ دست کم موقتاً ـ بناچار به‌جانب بلوك شرق خواهد رفت. با آن که تیتو گوش به‌فرمان مسکو نیست، حضور وزیر بازرگانی یوگسلاوی در تهران و اظهارعلاقهٔ سفیر آن کشور به‌جبران تحریم اقتصادی آمریکا خبر از نوسان‌هائی در توازن نفوذ قدرت‌ها می‌دهد. گفته می‌شود که شوروی خریدار غله آمریکاست و «بازار مشترك» اروپای شرقی (کومکون) توانائی جانشینی آمریکا در ایران را ندارد. اما خریدهای کشاورزی ایران از رومانی و بلغارستان و وارد کردن ابزار صنعتی از چکسلواکی و یوگسلاوی در گذشته نیز قابل توجه بوده است.

آیا چرخش ایران به‌جانب شوروی و اروپای شرقی می‌تواند درازمدت و اساسی باشد؟ حسن حبیبی، سخنگوی شورای انقلاب، پس از کودتای آخر شوروی در افغانستان می‌گوید که «فعلاً با شوروی جز در مورد مسأله افغانستان که اعتراض داریم، مسألهٔ دیگری نداریم.» وزیر امورخارجه، صادق قطب‌زاده، گفت که رأی ممتنع شوروی در شورای امنیت ـ بر سر رأی‌گیری برای تحریم اقتصادی ایران ـ را «رأی مثبت» به‌حساب می‌آورد.

از دو نامزد ردیف اول ریاست جمهوری، بنی‌صدر و مدنی، هیچ کدام «ضدروس»های دو آتشه‌ئی نیستند[۴]. و از سوی دیگر، حزب توده می‌تواند به‌عنوان وسیله‌ئی برای کنارزدن و سرکوب کردن مارکسیست‌های ناوابسته و جناح رادیکال به‌کار گرفته شود. و قید «فعلاً» سخنگوی شورای انقلاب می‌تواند دلالت بر مدت زمانی بیش از چند هفته و چندین ماه داشته باشد.

اما نباید از نظر دور داشت که در قانون اساسی ایران (اگر بتوان آن را پایهٔ حکومت آینده دانست) جائی برای فاصله گرفتن از سرمایه‌داری نیست. با طرح کردن «مشروعیت» مالکیت می‌توان وابستگی به‌سرمایه‌داری انحصارطلب آمریکا را موقتاً کاهش داد، اما یکسره جدا شدن از آن حرف دیگری است. در کنار این، حکومت ایران چگونه می‌تواند در برابر سیاست توسعه‌طلبی همسایهٔ بسیار نیرومند شمالی با آن «هیچ مسأله‌ئی» نداشته باشد؟ شاید روحانیان ایران دفاع از «آزادی تبلیغ اسلامی» در جمهوری‌های مسلمان‌نشین شوروی را رها کنند اما همزیستی مسالمت‌آمیز تا حدی که

---

۴. حتی زمانی که ابوالحسن بنی‌صدر از رد نظریهٔ «وابستگی به‌این یا آن قدرت» صحبت می‌کند، دریادار مدنی از لغو چند بند از قرارداد نظامی ۱۹۲۱ ایران و شوروی راضی نیست (اطلاعات، ۵ آذر ۵۸).

به‌رسمیت سناختن کمونیسم معنی بدهد برای‌سان آسان نخواهد بود. با این همه، می‌توان گفت که در ده ماه س از روی کار آمدن دولت جدید، ایران با سوروی فعال‌ترین رابطهٔ سیاسی را داسته است. محمد مکری، سفیر ایران در سوروی، در اوج درگیری کردستان به‌مقامی داخلی بیس‌تر سبیه سده بود تا نماینده‌ئی در کسوری خارجی. وینوگرادوف، سفیر سوروی در ایران، در سمار کسانی است که راه رفت و برگست به‌فم را خیلی خوب می‌داند.

اما، در هر حال، یقیناً روی کار آمدن دولتی مارکسیست و ناوابسته به‌سوروی‌در ایران برای کرملین هیچ خوسایند نیست. سوروی ترجیح می‌دهد که حکومتی سرمایه‌دار اما ناوابسته به‌آمریکا در ایران روی کار باسد تا دولتی سوسیالیست اما سرکس و ناسازگار با مسکو. کودتاهای برنامه‌ریزی سده و بیایی افغانستان، سدت توقع سوروی از یك همسایهٔ «متحد» و حرف‌سنو را نسان می‌دهد. و این، با توجه به‌قدرت جهانی سوروی غیرعادی به‌نظر نمی‌رسد.

***

جین، قدرت بزرگ آسیا، از نفوذ سوروی در ایران وحست زده است و ترجیح می‌دهد که آمریکا نفوذس را در ایران حفظ کند. تنگ سیائو بینگ، معاون نخست‌وزیر جین، در سفر زمستان سال گذسته‌اس به‌آمریکا گفت که ایالات‌متحده باید از هیج کاری برای بیسگیری از رخنهٔ سوروی در ایران فروگذار نکند. س از سفر جنجالی هواکوفنگ به‌تهران در تابستان ۵۷، و عذرخواهی دولت جین با واسطگی آقاساهی‌ه، وزیر خارجهٔ ناکستان، طبیعی است که جین ترجیح بدهد به‌رویدادهای بیس‌بینی نسدنی ایران با احتیاط بیس‌تری نزدیك سود.

***

امروز، ایران در صحنهٔ سیاست جهانی از بیاب و اعتبار سیاسی به‌دور است اما به‌انزوا و محکومیت مطلق نیز رانده نسده. حضور مردم کوجه و بازار که در تأئید به‌گروگان‌گرفتن آمریکائیان سب و روز سعار می‌دهند، کسورهای جهان را در برخورد کاملاً دیپلماتیك به‌مسألهٔ ایران به‌تردید می‌اندازد. این برعهدهٔ دولت آیندهٔ ایران خواهد بود که تصمیم به‌نفی مطلق دیپلماسی بگیرد یا دیپلماسی نوع خودس را نایه‌ریزی کند. در هر حال، برای دولت آیندهٔ ایران از میان بردن آثار گروگانگیری در صحنهٔ سیاست جهانی وظیفه‌ئی مهم خواهد بود.

م.مراد

۷ دی‌ماه ۵۸

---

۵. س از آن که آیت‌الله خمینی گفت که عمل استباه رهبر جین را می‌بخسنايد، نام جین ناگهان از سعارهای محکوم‌کنندهٔ مردم علیه آمریکا و سوروی برداسته سد.



چارلز بوکوفسکی، چنان که در مقدمهٔ داستان دیگری از او [شمارهٔ ۱۰ کتاب جمعه] آوردیم، نویسندهٔ اعماق آمریکاست و هر نوشتهٔ او «گزارشی نمونه‌وار است از جامعهٔ افسارگسیخته و بی‌بندوبار آمریکا، گرفتار به‌انواع علت‌های روحی و جسمی، تب صنعت، سایهٔ سنگین پلیس و تبلیغات و سکس و الکلیسم»... ـ داستان حاضر نمونهٔ دیگری است از فسادی که در اعماق این جامعهٔ بیمار می‌گذرد.

زندگی در یک نجیب‌خانهٔ تگزاس

چارلز بوکوفسکی

در یکی از شهرك‌های تگزاس از اتوبوس پریدم بیرون. هوا سرد بود. من یبوست داشتم. امّا بختم زد و اتاق درندشت ترتمیزی گیرم آمد به‌هفته‌ئی حدود پنج دلار، که یك بخاری دیواری هم داشت.

تازه لباسم را در آورده‌ام که، یك سیاه برزنگیِ هاف هافو جَلدی می‌برد تو اتاق با سیخ بلندی بنا می‌کند به‌حفاری توبخاری. آن تو هیزمی به‌هم نمی‌رسد و من حیرانم که کاکا با سیخکش مشغول چه عملیاتی است. بعد مرا می‌سوکد، دل و جرأتی پیدا می‌کند و صدای ناهنجاری از خودش در می‌آورد: «اِی... سَ... اِی....سْ»

فکر کردم: «چراشو نمی‌دونم، امّا انگار منو جای اواخواهرا گرفته. منتها امّا چون من ازاوناس نیستم از دستم واسش کاری بر نمیاد... واه که زندگی همینه و تا بوده دنیا به‌همین گَندی بوده...»

کاکا پیری، سیخ به‌دست دور اتاق شلنگ می‌اندازد و بعد زحمت را کم می‌کند.

خمیده‌ام تو تخت. سفرِ با اتوبوس همیشه مزاجم را مختـل می‌کند. بیخوابم می‌کند. حالا بگذریم از این که من اساساً آدم بدخوابی هستم.

خلاصه، کاکای سیخ به‌دست گورش را گم کرده و من هم روی تخت دراز کشیده‌ام و به‌خودم می‌گویم «اگه خوب از خودت مواظبت کنی بعید نیس سه روز دیگه مزاجت اجابت کنه.»

دوباره در باز می‌شود، و این بار آفتابِ جمال یك مخلوق مؤدب طلوع می‌کند. خانم زانو می‌زند و سرگرم رُفت و روب خاکسترها می‌شود و یکریز خودش را می‌جنباند.

ـ با یه دختر خوشگل چه طوری؟

ـ نُچْ، حسابی درب و داغونم. با اتوبوس اومده‌م. فقط دلم می‌خواهد بگیرم تخت بخوابم.

ـ هیچی بهتر از یه جنس ترتمیز نمی‌تونه کمکت کنه بخوابی‌ها... پنج دلار فقط.

ـ بت گفتم که: خیلی خسته‌ام.

ـ یه تیکهٔ محشر. تمیزِ تمیز...

ـ کجاهس؟

ـ جلو روته.

حالا ایستاده روبه‌روی من.

ـ متأسفم، داغونِ داغونم.
ـ خُب. دو دلار. با تو مایه‌کاری حساب می‌کنم.
ـ متأسفم.

این یکی هم می‌زند بیرون. دو سه دقیقه بعدش صدای کاکا سیاه را می‌شنوم که می‌گوید:

ـ چی؟ عُرضه نداشتی حالشو جا بیاری؟ بهترین اتاقو بهش دادم فقط فقط به‌پنج دلار، حالا تو زِر می‌زنی که نخواستت؟
ـ ولی، برونو، من سعی خودمو کردم، جونِ برونو سعیمو کردم.
ـ کثافتِ لگوری.

صدای ساز و ضربش بلند می‌شود. گیرم نه با منت و این حرف‌ها: آقایانِ پدر مادردار مواظبند صورت طرف خراب نشود و جنس از ریخت نیفتد. این است که سیلی را فقط روی لُبّ و شقیقه می‌آرند پائین، و تازه هوای کار را هم دارند که انگشت‌سان تو چشم و جار یارو نرود کورش کند. امّا برونو به‌گمانم سابق مهتر طویله بود. این را از سر و صدائی که دست‌هایش در می‌آورد می‌شد فهمید.

دختره که هوار می‌کشید خودش را انداخت طرف دیوار که در برود ولی داداش برونو با یك ضربهٔ مستقیم توی گود نگهش داشت. دختره در فاصلهٔ میان دیوار و رگبارِ منت‌ها والس می‌رقصید و جیغ می‌کشید، و من تو تخت دراز کشیده بودم فکر می‌کردم که: «البته گاهی تو زندگی لازم هس که آدم مداخله کنه، امّا این جا راستی راستی هیچ صرف نمی‌کنه پاتو همچین معرکه‌ئی بذارم. اگر از اول می‌دونستم حتماً یه حَن دیقه‌ئی با دختره فداکاری می‌کردم.»

بالأخره خوابم برد.

صبح پاسدم لباس پوشیدم. خُب، این که گفتن ندارد. امّا پیوست همان‌جور باقی بود. بعدش زدم به‌خیابان، قدم می‌زدم و سرسری مغازه‌های عکاسی را سیاحت می‌کردم. وارد اولیش شدم.

ـ می‌خواین عکس بندازین؟

مو خرمائی تودل‌برویی بود و لبخندی تحویلم داد.

ـ با این دماغ دسته هونگی؟ نه بابا. من دارم پِی گلوریاوستاوْن می‌گردم.
ـ گلوریا وستاون؟... خود من هستم.



پاهایش را انداخت روی هم، **دامنش** جست بالا. تو دلم گفتم: «می‌میره واسه اینکه بفهمه گربه کجا تخم می‌کنه!»

ـ چه فرمایش‌ها می‌فرمائید.

شما **گلوریاوستاوْن** کجا بودین؟ من و، اون تو اتوبوسی که باش از لوس‌آنجلس می‌اومدیم آشنا شدیم.

خب، مگه اون چی‌چی داره که من ندارم؟

ـ حقیقتش، من متوجه شدم که والده‌اش یه مغازهٔ عکاسی داره، و حالا با این نشونی دارم پیش می‌گردم. تو اتوبوس بین‌مون یه اتفاقی افتاد.

ـ البته مقصودتون اینه که اون تو موفق نشدین بین‌تون اتفاق بیفته.

ـ با همدیگه آشنا شدیم. وقتی اون پیاده می‌شد چشماش پرِ اشك بود.

من تا **نیواُرلئان** رفتم، امّا اونجا دوباره اتوبس گرفتم و برگشتم.

آخه **گلوریا** اولین زنیه که واسه من آب غوره گرفته.

ـ اگه از من می‌پرسین واسه یه چیز دیگه گریه می‌کرده.

ـ این فکرو منم کردم، امّا بعدش مسافرای دیگه چیزای تازه‌ئی بهِم گفتن که رأیم عوض شد.

ـ تنها اطلاعی که دارین اینه که مادرش دکّون عکاسی داره؟

ـ آره.

ـ بس گوش کنین! من با مدیر مهم‌ترین روزنومهٔ شهر آشنام.

ـ تعجبی نداره.

این را گفتم و به‌ساق‌هاش نگاه کردم.

ـ اسم و آدرستونو بدین من. حکایت‌تونو براش تعریف می‌کنم. فقط لازمه یه مقدار جزئیاتشو عوض کنیم. مثلاً بهتره شما با هم تو یه هواپیما آشنا شده باشین. متوجهی؟ تو اَبرا و رعد و برق و این حرفا. اون وقت از هم جدا شدین و دیگه همدیگرو ندیدین. موافقی؟ شما از نیواُرلئان دوباره سوار طیاره شدین و تنها چیزی که می‌دونستین. این بوده که مامانش عکاسه. اینا تو روزنامهٔ فردا چاپ میشه... در ستونِ «قلب‌های تنها». او ـ کِی؟

گفتم «او ـ کِی». وقتی بیرون می‌آمدم داشت گوشی تلفن را برمی‌داشت.

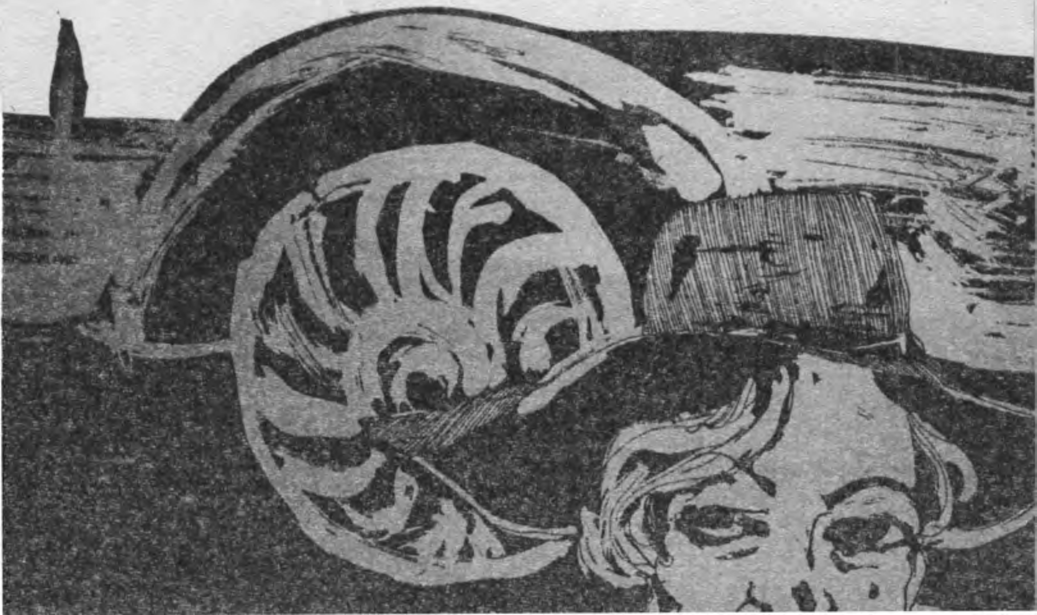
این‌جا دومین یا سومین شهرِ مهم تگزاس بود و من یك ارباب به‌چشم خلائق می‌آمدم. قدم زنان رفتم تا اولین بار.

در مقایسه با این وقت روز، جماعت زیادی تو بار بودند. روی تنها چارپایهٔ خالی نشستم. درواقع باید بگویم دو تا چارپایه‌ها خالی بود. یکی طرف چپ یکی طرف راستِ یك گامبویِ بی‌شاخ و دُم که بیست و هفت هشت سال سن داشت، دو متروبیست سانتیمتر قد، صدوبیست کیلوگوشت لخم.

به‌زحمت خودم را رو یکی از چارپایه‌ها مستقر کردم و یك آبجو خواستم که یك نفسه بالا رفتم و گفتم یکی دیگه.

یارو گامبوئه درآمد که: ـ کلی نشاط می‌کونم وقتی یکی رو می‌بینم که این جوری می‌ریزه تو خندق بلا. این جا فقط بچه مزلّفارو می‌بینی که میان می‌شینن یه نصفه آبجو رو چَن ساعت تموم توك می‌زنن. آشغالا!... از اون حالتی که آرنجِتو بلن می‌کونی خیلی عشقی شدم تو بمیری، غریبه! بِنال ببینم، این حوالی کارت چیه؟ بچهٔ کجائی؟

ـ من این حوالی کاری ندارم. ایل کالیفرنیام.
ـ بینم مقصد مخصوصی نداری؟
ـ نه. همین جوری ول می‌گردم. مقصد خاصی ندارم.
نصفی از آبجوی دومم را هم سر کشیدم.
گامبو گفت: ـ خیلی ازت نشاط می‌کونم غریبه. خوش دارم یه رازی‌رو بِت بگم. گیرم اونوباس بیخِ گوشت بگم، واسه‌ئی که گرچه من یه پا پهلوونم، می‌ترسم کسی تِره هم بَراما خورد نکونه. خودم و خودت.
همان جور که آبجوم را تمام می‌کردم گفتم:
ـ بنال بینم!
گامبو خراب شد رو مَن و زیر گوشم پچ‌پچ کرد:
ـ تگزاسی‌ها بوگند میدن.
نگاهی به‌دوربرم کردم، شانه‌ئی بالا انداختم و خیلی راحت گفتم:
ـ عشق است!
وقتی گامبو ضربه را رها کرد، در یك آن من خودم را زیر میزی پیدا کردم که پیشخدمت داشت برای شب آماده‌اش می‌کرد. زمین را چارچنگولی چسبیدم و از آن زیر سُریدم بیرون. دهنم را پاك کردم و دیدم همهٔ مشتری‌ها دارند به‌ریشم می‌خندند.
خب دیگر. فلنگ را بستم.



بعد، جلو هتل که رسیدم دیدم در بسته است یك تکّه روزنامه چسبانده‌اند روی آن.

ـ هی! می‌تونم بیام تو؟

ـ کی هستی؟

ـ **بوکوفسکی**. اتاق ۱۰۲. اجارهٔ یه هفته‌مم پیش دادم.

ـ «بُز» نداشتی؟

ـ بز؟

ـ ترتیبات.

ـ ترتیبات؟

مردك گفت: ـ هیچی بابا، بیا تو!

هنوز، ده دقیقه نگذشته بود، تو تخت بودم. پرده‌های پشه‌بند از اطراف تخت جمع شده بود آن بالا. پشه‌بند، دورتا دور تخت را که حسابی درندشت بود طاق هم داشت می‌گرفت. پرده‌هایش را پائین انداختم و میانش دراز کشیدم. قضیه کمی به‌نظرم عجیب می‌آمد، امّا کلّ وضع عجیب‌تر بود.

بی‌هوا کلیدی تو قفل چرخید، در اتاق باز شد و یك دختر سیاه، کوچولو و قلمبه، با قیافه‌ئی بفهمی نفهمی خوشگل و بَروبای پُر و پیمان آمد تو.

ـ پاشو جیگر، وقت عوض کردن ملافه‌هاس.

ـ امّا من تازه دیروز اومدم این جا.

ـ جیگر! روز عوض کردن ملافه‌ها ربطی به‌روز اومدنِ تو نداره. یاالله، پاشو، اون ته عنّابی رو بُلن کن بذار به‌کارم برسم.

ـ باشه، حرفی نیس.

لُختِ لُخت از تخت پریدم پائین. به‌نظر نیامد که جا خورده باشد. انگار نه انگار.

ـ شانس داشتی با این تختخواب عالی، جیگر! بهترین تخت و بهترین اتاق هتل به‌تو رسیده.

ـ آره، همه میگن که من خوش اقبالم.

ملافه‌ها را پهن می‌کرد، و من هم محو هیکل گرد و قلنبه‌اش بودم که به‌رُخم می‌کشید. بعدایستاد جلو من و گفت:

ـ بفرما جیگر، گهواره‌ت حاضره. به‌چیزی احتیاج نداری؟

ـ خوب، یه جعبه آبجو قوطی برسون.

ـ میرم برات میارم. پولشو رد کن.

پول را بش دادم و تو دلم گفتم: «خوبه، اقلاً این یه نفرو دیگه تو عمرم نخواهم دید.»

شه‌بند را مرتب کردم وتصمیم گرفتم که بی‌خیال بگیرم تخت بخوابم، که سیاهِ قلمه برگشت. بشه‌بند را زدم بالا، دوتائی نشستیم به‌خالی کردنِ قوطی‌ها و گپ زدن. بش گفتم:

ـ یه خورده از خودت برام بگو.

کمی توهم رفت اما بنا کرد تعریف کردن. هیچ متوجه نبودم چه مدتی ورّاجی کردیم. خُب، و بالأخره... و این یکی از بهترین حوادث زندگی من بود.

صبح فردا ازخواب که بیدار سدم رفتم یك روزنامه خریدم. ماجرای من با آب و تاب تمام در سرمقالهٔ روزنامهٔ معروف ولایت حاب سده بود. اسمم را هم آورده بودند: حارلز بوکوفسکی، داستان‌نویس، روزنامه‌نگار، و سیّاح بزرگ... خانم زیبا و من درمیان ابرها یکدیگر را بازسناخته بودیم. او در **تگزاس** بیاده سده بود. و من می‌بایست برای انجام مأموریتی تا **نیواُرلئان** بروم امّا من که تصویر خانم زیبا لحظه‌ئی از برابر حسمانم دور نمی‌سد بی‌درنگ هواپیمای برگست را سوار نسده بودم، و تنها سرنخی که داستم این بوده که مامان دختره مغازهٔ عکاسی دارد.

برگستم هتل و یك نیمی ویسکی و نبج سس تا آبجو بالا انداختم... و بالأخره مزاج هم اجابتِ کرد، که این اتفاق مهم هم حتماً باید جاب می‌سد.

رفتم تو سه‌بند دراز بکسم، که تلفن زنگ زد:

ـ آقای **بوکوفسکی**، سردبیر روزنامه با شما... ارتباط برقرار سد؟

ـ بله... الو!

ـ **چارلز بوکوفسکی**؟

ـ بله.

ـ اول بفرمائید سما در اون هتلِ بدنام چه می‌کنین؟

ـ حه‌طور؟ آدم‌های بسیار آبرومندی به‌نظر میان.

ـ آقا، اون جا کثیف‌ترین نجیب خونهٔ این سهره. بونزده ساله که تلاش می‌کنیم بتونیم به‌نحوی درسو تخته کنیم، حرا اونجا رفته‌این سما؟

ـ خُب، هوا سرد بوُد، منم اولین دری رو که دیدم واکردم. رفتم تو. آخه با اتوبوس اومده بودم. واقعاً سرد بود.

حی؟ یادتون رفته موافقت کردین که با طیاره اومده باسین؟

ـ نه.
ـ به‌هرحال، نشونی اون خانمو گیر آوردم، می‌خواهیدش؟
ـ حتماً. البته اگه شما موافق باشین،والاّ اصلاً حرفشم نزنیم.
ـ من فقط حیرونم که شما تو همچو مکانی چه می‌کنین.
ـ یه چیز مسلّمه: شما ارباب مهم‌ترین ورقپارهٔ محلی هستین. و لطف کردین به‌من تلفن زدین، من هم تو یك نجیب خونهٔ تگزاس هستم. پس بهتره دیگه راجع به‌این موضوع حرف نزنیم... زَنَك گریه می‌کرد، منم نمی‌دونستم چرا، و همین پدرمو درآورده بود. من سوار اولین اتوبوس شدم و...
ـ گوش کنین!
ـ چی رو گوش کنم؟
ـ نشونی... من نشونی اونو میدم شما. خانمه هم مقاله‌رو خونده، حتی سفیدیاشم خونده. تلفن زده می‌خواد ببینه‌تون. البته من بهش نگفتم شما کجا اقامت دارین. ما تگزاسی‌ها خیلی مبادی آدابیم.
ـ می‌دونم. شب پیش این مطلبو تا دینش حالیم کردن. تو یه بار.
ـ لابد واسه این که زیادی نوش جان فرموده بودین.
ـ من نوش جان نمی‌فرمایم، خیلی ساده «پاتیل میشم».
ـ راستش دارم از خودم می‌پرسم که واقعاً باید این نشونی رو به‌شما بدم یا نه!
ـ خُب، حالا که این جوره اصلاً فراموش کنین.
و گوشی را گذاشتم.
تلفن.
ـ تلفن برای شماست آقای بوکوفسکی ... سردبیر روزنامه...
ـ وصلش کنین.
ـ گوش کنین آقای بوکوفسکی. ماجرای شما توجه عدهٔ زیادی ازخوننده‌های مارو جلب کرده. همه میخوان آخرشو بدونن.
ـ به‌نویسنده‌هاتون بگین از تخیّل خودشون استفاده کنن، ته قصه رو بسازن.
ـ به‌من بگین، البته اگه اسباب ناراحتی‌تون نمی‌شه: شما چه طوری نون‌تونو در میارین؟
ـ کار نمی‌کنم.
ـ یعنی کارتون فقط اینه که از این اتوبوس بپریدن. تو اون اتوبوس و

خانم‌های جوونو گریه بندازین؟

ـ این مطلب برا آدمای تازه به‌دورون رسیده قابل فهم نیست.

ـ باشه. من خطر می‌کنم و نشونی رو بتون میدم. ولی عجله کنین و زودتر برین اونجا.

ـ باشه، ولی خودمم تو این جریان دارم خطر می‌کنم.

آدرس را به‌ام داد.

ـ راه روبراتون شرح میدم.

ـ زحمت نکشین، من که تونستم نجیب خونه‌رو پیدا کنم حتماً اون خونه‌رم می‌تونم پیدا کنم.

گفت: ـ من یه چیزی‌رو تو شما نمی‌پسندم.

گفتم: ـ ول معطّلین. اگه هیکل نابی داشته باشه براتون تعریف می‌کنم.

تلفن را قطع کردم.

ساختمان کوچکی بود که به‌اش رنگ بلوطی زده بودند. پیرزنی در را باز کرد.

ـ من چارلز بوکوفسکی هسّم. اومدم خانم گلوریاوستاون رو ببینم.

ـ من مادرشم. یعنی شما همون آقای تو هواپیما هستین؟

ـ من آقای تو اتوبوسم.

ـ گلوریا تا مطلبو خوند شصتش خبردار شد.

ـ عالیه! خوب... حالا؟

ـ بفرمائین تو.

وارد شدم. پیرزن صدا زد:

ـ گلو...ریا!

گلوریا وارد شد. مرتب و جدّی. یکی از آن تگزاسی‌هائی که از شدت سلامتی باد در می‌کنند.

ـ از این طرف بیائین. ماما، ما رو تنها بذارین.

گلوریا مرا به‌اتاق خودش راهنمائی کرد ولی در را باز گذاشت.

ایستاده بودیم. دور از هم.

ازم پرسید: ـ در زندگی چه می‌کنین؟

ـ نویسنده هستم.

ـ آه... آفرین! ناشرتون کیه؟

ـ تا حالا که هیچی چاپ نکرده‌م.



ـ آه... پس در این صورت هنوز نویسندهٔ نویسنده نیستین.
ـ درسته. و درحال حاضر تو یك نجیب‌خونه‌م اقامت دارم.
ـ ها؟
ـ خدمت‌تون عرض کردم همین طوره که می‌فرمائین: هنوز نویسندهٔ نویسنده نیستم.
ـ نه... بعد از اون... یه چیزی بعد از اون گفتین.
ـ خدمت‌تون عرض کردم که درحال حاضرم تو یه نجیب‌خونه اقامت دارم.
ـ همیشه این کار رو می‌کنین؟
ـ نه!
ـ چطور شده که شما تو ارتش خدمت نمی‌کنین؟
ـ والّله، منو نخواستن.
ـ شوخی می‌کنین.
ـ خوشبختانه نه!
ـ علاقه ندارید جنگ کنین؟
ـ نه!
ـ امّا آخه اونا **پرل‌هاربر** رو بمباران کردن، مگه نه؟
ـ می‌دونم.
ـ دلتون نمی‌خواد علیه **آدلف هیتلر** جنگ کنین؟
ـ راستش نه. منم درست به‌اندازه دیگرون به‌این کار علاقه دارم. نه کم‌تر نه بیش‌تر.
ـ انگار زیادی لَش تشیف دارین.
ـ کاملاً درسته. من از آدم‌کشی ککم هم نمی‌گزه. گیرم اصلاً موندن تو یه سربازخونه برام قابل تحمل نیست. میان یه جمع خرناس‌کِش، که بعد هم یه پفیوزی با شیپورِ بیدارباش از خواب بلندم کنه. هیچ هم خوش ندارم خودمو تو اون اوضاعِ گُه مرغی بندازم که زنده زنده پوستمو بکنن. پوست حساسی دارم.
ـ خوشحالم که بالأخره فهمیدم دست کم یه عضو حساس تو هیکل سرکار به‌هم می‌رسه.
ـ خودمم همین طور. ولی ترجیح می‌دادم که اون عضو پوست، من نباشه.

ـ شاید بهتر باشه که
شما با پوست تون چیز بنویسین.
ـ شاید بهتر باشه که
شمام با... برشیطون لعنت!
ـ هم خیلی پررو هستین،
هم خیلی لَش. ولگردی فاشیست
مسلکو باید حسابی ادب کرد.
نامزد من ستوان نیروی دریائیه.
الآنه اگه این جا بود دك و
پوزتونو له و لورده می‌کرد.

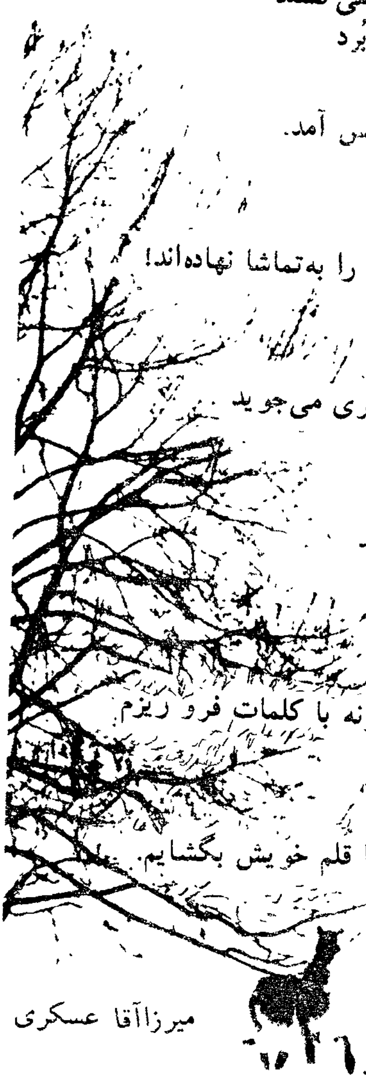


ـ ممکنه. امّا دراون صورت من بازم پرروتر می‌شدم.
ـ دست کم بهتون می‌فهموند که چطور یه جنتلمن باشین.
ـ حق با شماس. اگه من موسولینی‌رو می‌کشتم اون وقت یه جنتلمن بودم؟
ـ مسلماً.
ـ در این صورت همین فردا علی‌الطلوع دست به‌کار میشم.
ـ فکر می‌کردم ارتش شمارو نمی‌خواد.
ـ می‌دونم.
یك لحظه بدون حرف روبه‌روی هم ایستادیم. گفتم:
ـ گوش کنین، می‌تونم یه جیزی ازتون بپرسم؟
ـ بپرسین.
ـ چرا می‌خواستین همراتون از اتوبوس پیاده شم؟ چرا وقتی قبول نکردم اون جور آبغوره گرفتین؟
ـ به‌دلیل قیافهٔ شما. شما بدجوری زشت هستین. خودتونم می‌دونین؟
ـ معلومه که می‌دونم.
ـ خوب. قیافه‌تون زشت هس، امّا عوضش یه غمی توشه. راستش از دیدن شما بود که غصه‌ام شد نه از رفتن‌تون. چرا قیافهٔ شما این قده غمناکه؟
ـ یا پیغمبر!
بلند شدم بی‌خداحافظی زدم بیرون.
پیاده برگشتم به‌نجیب‌خانه. دربان مرا شناخت:
ـ هی، قهرمان، دربارهٔ حی اختلاط کردین؟
ـ هیچی. فقط بحثی بود دربارهٔ تگزاس.
ـ تگزاس؟ با تگزاس موافق بودی یا مخالف؟
ـ البته موافق.
ـ زندگی سخته، قهرمان!
ـ می‌دونم.
رفتم به‌اتاقم. گوشی را برداشتم و از تلفنچی سردبیر روزنامه را خواستم.
ـ روز بخیر رفیق. من بوکوفسکی.
ـ دیدیش؟
ـ دیدمش.

ـ وضع جور شد؟
ـ زرشك! راستی که زرشك! بیخودی یه ساعت وقتمو تلف کردم. همینو به‌خوانندگان‌تون بگین.
تلفن را قطع کردم.
آمدم بیرون و رفتم تو بار دیروزی. هیچّی عوض نشده بود. گامبو همان جای دیروزش نشسته بود. میان دو تا چارپایهٔ خالی نشستم و دوتا آبجو خبر کردم. اولی را یك ضرب بالا انداختم و بعد، نصف دومی را سر کشیدم. گامبو گفت:
ـ اوهو... ریفیقِ دیروز خودمونه. چه‌طوری؟
ـ پوستم خیلی حسّاسه.
ـ منو یادت میاد؟
ـ تو رو یادم میاد.
ـ فِك می‌کردم دیگه نیمی‌بینمت.
ـ حالا که داری می‌بینی. چه‌طوره یه جزئی تفریح کنیم؟
ـ غریبه، این جا تو تگزاس کِسی تفریح نمی‌کونه.
ـ اوه... دارمت.
ـ هَنو فِك می‌کونی تگزاسی‌ها بوگند میدن؟
ـ اون که بعله!
این را گفتم، خودم را انداختم زیر میز، سینه‌خیز از آن ورش بیرون آمدم، بلند شدم زدم به‌چاك و پیاده برگشتم نجیب‌خانه.
فردا روزنامه توضیح داده بود که ماجرای عشقی «بدفرجام ازآب درآمده و من ناگزیر به‌قصد نیواُرلئان سوار هواپیما شده‌ام».
قُبُل مَنقلَم را جمع کردم رفتم ایستگاه اتوبوس. در نیواُرلئان اول یك اتاق حسابی جستم، بعد رفتم پی کار و زندگیم. بریده‌های روزنامه را پانزده روزی با خودم نگهداشتم بعد ریختمشان دور.
نه. شما بودید نگه‌شان می‌داشتید؟

ترجمهٔ م ـ ع. سپانلو

خطابهٔ ششم



پنجره‌های بی‌لبخند
بامدادان شهر را
انتظار می‌کشند
هر اسب که مردی را به‌ملاقات خورشید بُرد
با خورجینی پر خون و
نعشی غریب باز پس آمد.

اینک
بر هر چهار سوق
شمشیر شکستهٔ دلاوری را به‌تماشا نهاده‌اند!
هنگامه‌ئی‌ست
هر کس حیات خویش را
در مرگ آن دیگری می‌جوید

و هیچ‌کس
بیرق عشق را
بر دوش نمی‌کشد

اینهمه را کدام کسان رسم نهادند؟
من امّا آموخته‌ام
که قلاعِ آهنین را
چه‌گونه با کلمات فرو ریزم

و کلاف خورشید را
بر پنجره‌های انتظار
با قلم خویش بگشایم.

میرزاآقا عسکری



ژرژ
سه‌فه‌ریس*

ژرژسه‌فه‌ریس یکی از مهم‌ترین پایه‌گذاران شعر معاصر یونان است که از سال ۱۹۳۵ به‌این سو نفوذی بی‌پایان بر شاعران جوان کشور خود داشته است. اهمیت و اعتبار جهانی شعر او به‌حدّی بود که در سال ۱۹۶۳ به‌دریافت جایزهٔ نوبل در ادبیات نایل آمد.

سه‌فه‌ریس در ۲۹ فوریه ۱۹۰۰ در شهر سمیرنا در آسیای صغیر متولد شد. پدرش حقوق‌دان و شاعر بود و او نیز راه پدر را برگزید. ازسال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۴ در پاریس به‌تحصیل حقوق پرداخت و با دنیای شعر و ادب انس گرفت. سپس یك سال و نیم در انگلستان گذراند و در سال ۱۹۲۶ وارد خدمات سیاسی کشورش شد و بیش‌تر عمر خود را در مقامات گوناگون سیاسی در خارج از یونان سپری کرد. ده سال آخر زندگی سیاسیش را سفیر یونان در کشورهای مختلف خاورمیانه و سپس انگلستان بود. از چندین دانشگاه معتبر دنیا درجهٔ دکترای افتخاری گرفت، و هنگامی‌که ژنرال‌ها در یونان قدرت را به‌دست گرفتند حکومت دیکتاتوری آنان را محکوم کرد و به‌سال ۱۹۷۱ چشم از جهان پوشید.

با این که سه‌فه‌ریس سال‌های درازی دور از یونان زندگی کرده و گاه در آثارش تأثیراتی از شاعران پاره‌ئی از کشورهای دیگر دیده می‌شود، شعرش از بنیان‌های سنّتی یونان باستان نشأت گرفته است. مایه‌های اساسی شعر او ترانه‌ها و آوازهای عامیانهٔ سنتی، با ادبیات کهن جزیرهٔ کرت و به‌ویژه شعر حماسی قرون وسطائی آن و اسطوره‌ها و افسانه‌های یونان باستان است؛ و بر چنین زمینه‌ئی است که سه‌فه‌ریس عناصر اساسی شعرش را استوار کرده است.

با این وصف، شعر او زبان گویای‌واقعیت‌های معاصریونان است. هنر او در این است که نخست زمینهٔ شعریِ واقع‌بینانه‌ئی را پدید می‌آورد و آن‌گاه شخصیت‌های افسانه‌ئی و اسطوره‌ئی را وارد صحنه می‌کند بدین‌سان اسطوره در شعرسه‌فه ریس زندگی کامل می‌یابد و زبان‌ها و دنیاهای کهنه و نو در استعاره‌ها با هم پیوند می‌خورد. فی‌المثل مسافر امروزین در سفرهای خویش برداشتی همچون اودیسه‌ئوس دارد، و اودیسه‌ئوس

---

* George Seferis، که در یونانی گیوگوس سه‌فه‌ریس و نامی مستعار است. نام اصلی او گیورگوس سه‌فه‌ریادِس است.

نشانه‌ئی نمادین از سرنوشت خود در زمینه‌ئی نو می‌بینند. سرزمین‌های متروك، خشك، و فراموش شده، و دریای آرام و پر ازتلخکامی که بارها و بارها در اشعار سه‌فه‌ریس دیده می‌شود نمادی از سفر پرحرمان اودیسه‌ئوس است که به‌بهشت موعود آرزوهایش نمی‌رسد. و این سرنوشت هر مسافری است سرگردان که چشم انتظار آخرین بندر است؛ آرزوئی که هرگز برآورده نمی‌شود. و این، حرمان پایدارِ سرگشتگان دریاهای بی‌کران را نشان می‌دهد. گذشته و حال در شعر سه‌فه‌ریس با یکدیگر رابطه‌ئی چنین ناگسستنی پیدا می‌کنند.

اسطوره و افسانه و سنت‌ها و ادبیات عامیانه، چنان که اشاره شد، چندان در اشعار سه‌فه‌ریس به‌هم تنیده شده است که درك آن را برای غیریونانی‌ها دشوار می‌کند و آن را به‌اسارت ابهامات فراوان درمی‌آورد. گذشته از این، در این اشعار احساس «ویرانگی» نیز مشاهده می‌شود که وجه مشخصهٔ شعر بسیاری از شاعران بزرگ اروپائی، آمریکائی و انگلیسی سال‌های پس از جنگ جهانی اول است. همچنین علاقهٔ شدید سه‌فه‌ریس به‌تجربه‌ها و نوآوری‌های شاعران فرانسوی معاصرش در سبك و آهنگ شعر، در همان ایّام، این احساس را به‌انسان القا می‌کند که او نیز چونان پل والری[۱] کوشش داشته است به‌شعر «ناب» دست یابد. در بسیاری از اشعاری که پس ازسال ۱۹۳۵ سروده نفوذ تکنیکی الیوت[۲] و پاند[۳] نیز مشهود است.

با این همه، جوهر اصلی شعر سه‌فه‌ریس تجارب شخصی اوست، که بیانگر برداشتی غم‌انگیز از زندگی است. و او چون شاعری «متعهد» کوشیده است هر آنچه را که از درد انسانی دریافته و احساس کرده در شعر خویش منعکس کند. توانائی و چیره‌دستی او در بر گرداندن تجربهٔ شخصی یابینش خود به‌استعاره‌ئی که بیانگر ویژگی‌های دوران ماست به‌راستی شگفت‌انگیز است. درواقع سه‌فه‌ریس شاعری است ناسیونالیست با دیدی جهانی.

هستهٔ اصلی بسیاری از اشعارش سفر «جان» جاودانگی گذشته، دلتنگی‌های خیال‌آمیز، و درد وطن است. صحنه‌پردازی‌های او ساده و رؤیائی، و بیش‌تر مربوط به‌دریاست. امّا از گل و پرنده و سنگ و مجسمه‌های شکسته و خرابه‌ها نیز گاه در اشعار خویش سخن به‌میان می‌آورد. سبك و بیان شعری او نیز چون شاعران سمبولیست و سورآلیست بی‌پیرایه و فریبا و با ظرافت و زیبائی تغزلی همراه است.

ستراتیس دریانورد، یکی از شخصیت‌هائی است که در بسیاری از اشعار سه‌فه‌ریس ظاهر می‌شود. در این جا ترجمهٔ یکی از مهم‌ترین این اشعار از نظر خوانندگان می‌گذرد.

رامین شهروند

---

۱. Paul Valery
۲. T.S. Eliot
۳. Ezra Pound

۱

سرگذشت دریانورد*

این مرد را چه افتاده است؟
تمام بعد از ظهر را دیروز و پریروز و امروز -
نشسته، چشم به‌شعله‌ئی دوخته است.
شبانگاه که از پله‌ها به‌زیر می‌آمد به‌هم برخوردیم.
با من گفت:
«تن می‌میرد، آب تیره می‌شود
جان به‌تردید گرفتار می‌آید
و باد از یاد می‌برد، همیشه از یاد می‌برد
امّا شعله هرگز تغییر نمی‌کند.»
نیز گفت:
«می‌دانی من زنی را دوست می‌دارم که شاید
به‌جهان زیرین رفته باشد. امّا بدین سبب نیست که چنین تنها می‌نمایم.
من که می‌کوشم چشم در شعله‌ئی بدوزم
چرا که شعله تغییر ناپذیر است.»
و آنگاه سرگذشت خود را با من در میان نهاد.

۲

کودک

هنگامی که داشتم بزرگ می‌شدم درخت‌ها آزارم می‌دادند.
چرا تبسم می‌کنی به‌اندیشهٔ بهاری
که با کودکان خردسال بیرحمی می‌کنند؟
من برگ‌های سبز را دوست می‌داشتم
و می‌پندارم در مدرسه چیزهائی آموختم

* عنوان اصلی این شعر چنین است: «آقای ستراتیس تالاسینوس مردی را توصیف می‌کند» و Thalassinos در یونانی دریانورد معنی می‌دهد.

چرا که خشکْ کُنِ روی میزم نیز سبز بود.
ریشه‌های درختان که درگرمای زمستان
گِردِ بدنم می‌پیچیدند
آزارم می‌دادند.
هنگامی که کودکی بیش نبودم جز این رؤیائی نداشتم،
و بدین گونه بود که بدنم را شناختم.

۳

نوجوان

در تابستان شانزده سالگیم صدائی شگفت
و در گوشم ترانه سرود.
به‌یاد می‌آورم: کنار دریا بود، میان تورهای سرخ
و قایقی متروك، به‌سانِ اسکلتی
بر فراز ماسه‌ها.
کوشیدم بدان صدا نزدیك‌تر شوم و
گوش بر ماسه‌ها نهادم.
صدا از میان رفت
امّا شهاب ثاقبی آن‌جا بود
پنداری نخستین بار بود که شهاب ثاقب را می‌دیدم...
و بر لبانم شوریِ امواج.
آن شب ریشه‌های درختان به‌سراغم نیامدند.
روز بعد سفری همچون کتابی مصور
دراندیشه‌ام باز و بسته شد.
اندیشیدم که همه شب کنار دریا روم
و نخست هر آنچه را که می‌باید دربارهٔ ساحل بیاموزم
و آنگاه راهیِ دریای بی‌کرانه شوم.

در سومین روز بر فراز تپه‌ئی دختری را عاشق شدم.
کلبه‌ئی داشت سفید و کوچك به‌گونهٔ کلیسائی متروك.
و مادر پیری کنار پنجره، عینك بر چشم و خمیده بر روی بافتنی،
همیشه خاموش.
گلدانی ریحان و گلدانی میخك.
نامش می‌پندارم واسو بود، یا فرسو یا بیلیو؛
از این رویْ دریا را فراموش کردم.
روز دوشنبه‌ئی در آغاز پائیز
در برابر کلبهٔ سفیدکوچك کوزه شکسته‌ئی یافتم.
واسو (به‌اختصار) در لباسی سیاه ظاهر شد،
گیسوانش آشفته و چشم‌هایش سرخ.
چون از او پرسیدم، گفت:
«او مرد؛ و پزشك می‌گوید از آن رو مرد که ما
بر نخستین سنگ بنای کلبه خروس سیاهی قربانی نکرده‌ایم... چه‌گونه
می‌توانستیم در این‌جا چنین خروسی بیابیم... جز پرنده‌های سفید... و در
بازار نیز تنها مرغ پرکنده می‌فروشند.»
هرگز نمی‌پنداشتم غم و مرگ چنین باشند.
آن‌جا را ترك گفتم و به‌دریا بازگشتم.
آن شب در عرشهٔ نیکولاس مقدس
درخت زیتون باستانی را به‌خواب دیدم که می‌گریست.

۴

جوان

یك سال با ناخدا اودیسه‌ئوس سفر کردم.
سرزنده بودم و شاداب.
آن گاه که هوا آرام بود می‌توانستم در دماغهٔ کشتی
کنار پَریِ دریائی بنشینم،

ترانهٔ لبان سرخ‌فامش را می‌سرودم
و ماهیان پرنده را تماشا می‌کردم.
و در هوای توفانی، از هراس، با سگِ کشتی
به‌گوشهٔ انبار پناه می‌بردم تا گرمم کند.
یك روز صبح، در پایان سال، مناره‌هائی را دیدم
و فرمانده کشتی با من گفت:
«این جا آیاصوفیه است. امشب تو را نزد زن‌ها می‌برم.»
و چنین بود که من زنانی‌را بازشناختم که ازپوشاك، تنها جورابی به‌پا دارند،
آری، آن‌ها را که ما برمی‌گزینیم.
جائی بود بس شگفت ـ

باغی با دو گِردوبُن، آلاچیقی از درختِ مُو، و چشمه‌ئی،
و گِرد برگِردش دیواری که بر سرِ آن شیشهٔ شکسته نشانده بودند.
جویباری ترانه می‌سود: «در جریان زندگی من.»
در این هنگام برای نخستین بار قلبی را دیدم
که خدنگی مشهور سوراخش کرده بود
و آن را به‌زغال بر دیوار کشیده بودند.
برگ‌های زردِ تاك را دیدم
که بر زمین افتاده
به‌گل و لای برسنگفرش‌ها چسبیده بود،
و من به‌عقب، گامی به‌سوی کشتی برداشتم.
آن‌گاه فرمانده کشتی گریبان مرا گرفت
و به‌چشمه‌ام درانداخت ـ
با آب گرم و آن همه زندگی پیرامون تن...
اندکی بعد، دخترك که بی‌خیال با سینهٔ راست خویش بازی می‌کرد با من گفت:
«من از مَردمِ رودس اَم، سیزده ساله بودم
که درازاء صد پاره* گرفتارم کردند.»

* واحد پول عثمانی.

و جویبار ترانه می‌سرود: «در جریان زندگی من...»
در آن بعد از ظهر خنك، کوزهٔ شکسته فرا یادم آمد
و اندیشیدم:
«او نیز طعمهٔ مرگ خواهد شد؛ امّا آیا چه‌گونه خواهد مرد؟»
تنها به‌اوگفتم:
«هشدار! تباهش مکن! این زندگی تو است.»
آن شب، در کشتی، نتوانستم
کنار پری دریائی بنشینم. از او شرم داشتم.

۵

مَرد

از آن پس جاهائی تازهٔ بسیار دیده‌ام؛ دشت‌های سرسبزی که زمین و آسمان و انسان و بذر را در رطوبتی چیره به‌هم پیوند می‌داد؛ درختان چنار و کاج؛ دریاچه‌هائی با تصاویر زیبای پرآژنگ و قوهائی که جاودانه‌اند، از آن روی که آواز خود را از دست داده‌اند[۱] ـ صحنه‌های چشم‌اندازهائی که همسفر سرسختم باز می‌نمود: بازیگر سرگردانی که در شیپور بلندخویش، که لبانش را مجروح کرده بود، می‌دمید و پیوسته هر آنچه را که من مجال یافته بودم در اندیشهٔ خود بسازم با خروشی همچون خروشِ شیپورِ اَریحا ویران می‌کرد؛ و نیز شمایلی باستانی را که در اتاقی با سقفی کوتاه مشاهده کردم: مردمی بسیار آن را تحسین می‌کردند. شمایل، رستاخیز لازاروس[۲] را نشان می‌داد. امّا من نه مسیح را به‌یاد می‌آورم نه لازاروس را؛ بل تنها آن حالت نفرت آلودی در خاطر من است که، در گوشه‌ئی، بر چهرهٔ یکی از ناظران معجزه نقاشی شده بود؛ چنان که پنداری آن را استشمام می‌کند: می‌کوشید با پارچهٔ بلندی که از سرش آویزان بود جلوِ تنفس خود را بگیرد. این مرد محترمِ دورهٔ رنسانس به‌من آموخت که چندان انتظاری از آن رستاخیز نداشته باشم...

---

۱. قوها پیش از مرگ زیباترین آواز خود را می‌خوانند. پس این قوها که صدائی ندارند نمی‌توانند بمیرند. آن‌ها پیش ازمرگ مرده‌اند، پس مرگ‌شان انعکاسی ندارد. (ك.ج)

۲. زنده شدن گدای بیمار ـ لازاروس ـ به‌وسیلهٔ مسیح. در منابع فارسی از او به‌نام العازر یاد شده است.

آنان با ما گفتند اگر سرِ تسلیم پیش آرید بر زندگی پیروز می‌شوید.
تسلیم شدیم و خاکستر یافتیم.
با ما گفتند اگر دوست بدارید بر زندگی پیروز می‌شوید.
دوست داشتیم و خاکستر یافتیم.
با ما گفتند اگر ترکِ زندگی گوئید بر آن پیروز می‌شوید.
ترکِ زندگی گفتیم و خاکستر یافتیم.

خاکستر یافتیم. اکنون که باد به‌کف داریم، باید که زندگی‌مان را بازیابیم. پندار من آن است که، آن‌که زندگی‌را باز می‌یابد ـ انسانی که از این همه نوشته، از این همه هیجان و شور، ازاین همه تعارض و از این همه آموزش آزاد شده است ـ انسانی است همچون خود ما، تنها اندکی بدحافظه. لیکن ما را چنین امکانی نیست: ما هنوز آنچه را که داده‌ایم به‌یاد می‌آوریم، حالْ آن که او آنچه را که از داده‌های خویش به‌کف آورده است فرایاد می‌آورد. یك شعله چه می‌تواند به‌خاطرآورد؟ خود اگر اندکی کم‌تر از آنچه می‌باید فرایاد آورد خاموش می‌شود. اگر اندکی بیش از آنچه می‌باید فرایاد آورد خاموش می‌شود. کاش تنها می‌توانست، همچنان که می‌سوزد، به‌ما بیاموزد که نیك به‌یاد آریم!ـ من دیگر پایان یافته‌ام. تنها ای کاش دیگری می‌توانست از آن جا که من پایان یافته‌ام آغاز کند! لحظاتی هست که من احساس می‌کنم چیزی نمانده است که به‌مقصد نزدیك شوم، و هر چیزی به‌جای خویش آمادهٔ همنوائی است. ماشین درنقطهٔ حرکت است. من حتی می‌توانم تصور کنم که به‌حرکت درآمده همچون چیزی بی‌گمان تازه، جان گرفته است. امّا چیز دیگری هم هست: مانعی بی‌نهایت کوچك، دانهٔ شنی که هر دم کوچك‌تر و کوچك‌تر می‌شود امّا هرگز ازمیان نمی‌رود. نمی‌دانم چه باید بگویم یا چه باید بکنم. این مانع گاه چون قطره‌اشکی است نهفته در یکی از بندهای ارکستر، که تا از میان نرود آن راخاموش نگه می‌دارد. و من گرفتار این احساس تحمل‌ناپذیرم که هر آنچه را از زندگی برای من باقی مانده است برای از میان بردنِ این قطره که در جان من است بسنده نمی‌تواند بود. و همیشه بندیِ این اندیشه بوده‌ام که اگر قرار باشد مرا زنده بسوزانند این ذرهٔ سرسخت آخر از همه تسلیم خواهد شد.

چه کسی به‌دادِ ما خواهد رسید؟ روزگاری، آن زمان که هنوز با کشتی سفر می‌کردم، نیمروزِ یکی از روزهای آغاز تابستان، درمانده و ناتوان از گرمای خورشید، گام در جزیره‌ئی نهادم. نسیمی پرلطافت از شُمال، مرا غرقهٔ اندیشه‌هائی مهرآمیز کرده بود که دیدم زنی جوان با پیراهنی شفاف که اندام باریک و شوق‌انگیزِ غزال‌وارش برآن نقش بسته، و مردی خاموش که در چشم‌های او خیره مانده است، با اندك فاصله‌ئی از او، آمدند و اندکی دورتَرَك از من نشستند. آنان به‌زبانی سخن می‌گفتند که مفهوم من نبود. زنكْ او را جیم می‌نامید. امّا کلماتی که بدان سخن می‌گفتند سخت بی‌وزن می‌نمود. و نگاه‌شان پرلطافت بود و شیدا، چندان که چشم‌هاشان جائی را نمی‌دید. من همیشه به‌یاد آن دوام، زیرا تا جائی که به‌یاد دارم آنان تنها کسانی بودند که نگاه حریصانه یا صیدشده‌ئی را که من در هر شخصِ دیگری دیده‌ام نداشتند؛ نگاهی بودکه آن دو را به‌گلهٔ گرگان یا گوسفندان نمی‌پیوست. همان روز، دیگر باره آن دو را دیدم، در یکی از آن کلیساهای کوچك که درین گونه جزیره‌ها فراوان است و هنگامی که آدمی راه گم می‌کند به‌آن‌ها برمی‌خورد و چون راه را باز می‌یابد بار دیگر گم‌شان می‌کند. هنوز با یکدیگر در همان فاصله بودند امّا بعد نزدیك‌تر شدند و لب برلب یکدیگر نهادند. زنك تصویری خیره‌کننده شد و، چون ریزه‌نقش بود ناپدید شد؛ ازخود پرسیدم آیا این‌ها می‌دانند که از تورِ دنیا بیرون آمده‌اند؟

زمان آن است که از پیِ کار خود بروم. درختِ کاجی را می‌شناسم که مشرف بر دریا است. به‌هنگام نیمروز به‌تن‌های خسته سایه‌ئی می‌دهد در مقیاس زندگی ما، و شبانگاه، بادی که از لابه‌لای برگ‌های آن می‌گذرد، ترانه‌ئی پر راز و رمز آغاز می‌کند، همچون جان‌هائی که در لحظه‌ئی که می‌خواهند به‌هیأت پوست و گوشت درآیند بر مرگ پیروز می‌شوند. روزگاری من شبی را در پناه این درخت به‌بیداری به‌روز آوردم و در سپیدهٔ سحر تولدی تازه یافتم. چنان که پنداشتی که مرا تازه از جنگل تراشیده‌اند.

کاش انسان دست‌کم می‌توانست چنین زندگی کند!... امّا، مهم نیست.



علل و عوامل بیکاری در ایران

ف. محقق

از نظر آماری، بیکار به‌کسی گفته می‌شود که با وجود قابلیت کاری و تمایل به‌کار، بیکار مانده باشد. (به‌استثنای بازنشسته‌ها و افراد شاغلی که در مرخصی‌اند یا بیمارند). و به‌عنوان یك مسألهٔ دشوار اقتصادی و اجتماعی بیکاری هنگامی مطرح می‌شود که شمار فراوانی از افراد واقع در سنین کار (۱۵ تا ۶۴ سالگی) برای مدت طولانی نتوانند شغلی به‌دست آورند. امّا این

تعریف گویای همهٔ ابعاد پدیده بیکاری نیست. چون در ارتباط با وسایل تولید است که نقش اجتماعی فرد و سهمش از ثروت اجتماعی جامعه معین می‌شود. پس بیکار یعنی کسی که از وسائل تولید جدا شده، در سازمان اجتماعی کار نقشی ندارد و از ثروت اجتماعی محروم شده است. بنابراین بیکاری پدیده‌ئی تصادفی و ارادی (به‌جز در موارد خاص) نیست، بلکه مقوله‌ئی تحمیلی است، که از ساخت اقتصادی و مناسبات تولیدی متأثر است. و از اراده و خواست فرد خارج است و دامنگیر گروهی از انسان‌هائی می‌شود که می‌توانند و می‌خواهند کار کنند و در فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی مشارکت داشته باشند، امّا شرایط و امکانات جامعه نه تنها چنین فرصتی به‌آن‌ها نمی‌دهد بل‌که این حق طبیعی را نیز از آن‌ها سلب می‌کند. از همین رو برای شناخت علل و عوامل موجد این پدیده باید مستقیماً ساخت اقتصادی جامعه را مورد مطالعه قرار داد و در بطن نظام اقتصادی و روابط بنیادهای تولیدی به‌جست‌وجوی علل و عوامل آن برآمد.

بیکاری ظاهراً پدیده‌ئی است که در اثر فقدان موازنهٔ میان تعادل عرضه و تقاضای کار و فزونی عرضه بر تقاضا به‌وجود می‌آید. یعنی از یك‌سو حجم و ترکیب جمعیت که خود تحت تأثیر شرایط اقتصادی گذشته تکوین یافته است به‌عنوان منبع و سرچشمهٔ اصلی عرضه‌کننده و مولد نیروی کار و نیز نظام آموزشی به‌عنوان مشخص‌کنندهٔ میزان آگاهی حرفه‌ئی و قابلیت‌های فنی و علمی نیروی کار مطرح است، و از سوی دیگر شرایط تولیدی و شالوده‌های اقتصادی جامعه به‌عنوان ارائه‌کنندهٔ فرصت‌های شغلی و جذب‌کنندهٔ نیروی کار. که دقیقاً در این گزارش مورد بررسی قرار گرفته‌اند.

امّا پیش از آغاز مطلب ـ باید یادآور شد که تمامی بیکاری موجود را به‌دلیل بسیار آشکار فقدان دگرگونی و فقدان تغییرات بنیادی مبانی تولیدی و نظام اقتصادی کشور نباید منتج از تحولات سیاسی و اجتماعی یك سال اخیر کشور دانست. چون تنها بخشی از آن، یعنی آن قسمت که ناشی از تغییر شرایط کار و ناهمسازی حِرَف و مشاغل با موازین اسلامی است به‌رویدادهای انقلابی اخیر ایران مربوط می‌شود.

۱. ساخت جمعیتی کشور (به‌عنوان عرضه‌کننده نیروی کار)

جمعیت کشور بسیار جوان است، یعنی ۴۴ درصد آن زیر ۱۵ سال

ومیانگین نسبی آن حدود ۲۲/۴ سال است. براساس داده‌های آماری نرخ رشد آن بسیار بالاست (۲/۷ درصد در سال)و نسبت جمعیت سالخورده یا پیر از ۳/۵ درصد تجاوز نمی‌کند. به‌همین دلیل جمعیت گروه‌های سنّی میانی ایران یعنی ۱۵ تا ۶۴ ساله یا بالقوه فعال بسیار گِسترده است. (حدود ۵۲/۱ درصد).

تحت شرایط حیاتی کنونی وقایع جمعیت، هر ساله به‌طور خالص نزدیك به‌یك میلیون نفر به‌جمعیت کشور افزوده می‌شود.

ساخت سنی جمعیت ایران (درصد)

	کم‌تراز۱۵سال	۶۴ـ ۱۵سال	۶۵سال وبیش‌تر
ایران	۴۴/۴	۵۲/۱	۳/۵
روستا	۴۷/۶	۴۸/۷	۳/۷
شهر	۴۰/۹	۵۵	۳/۳

از دیدگاه عرضه نیروی کار ـ در ایران هم مانند سایر کشورهای جهان سوّم، نمی‌توان تنها به‌جمعیت ۱۵ تا ۶۴ ساله به‌عنوان منبع اصلی تغذیه‌کنندهٔ فعالیت‌های اقتصادی اکتفا کرد. به‌ویژه در نقاط روستائی و شهرك‌ها، که اقتصادشان مبتنی بر معیشت کشاورزی است. خانوارها شدیداً فقیرند و امکانات آموزشی محدود است و مشارکت کودکان در فعالیت‌های اقتصادی برای خانوارهای کم درآمد اجتناب‌ناپذیر است. بخشی از کودکان به‌ویژه دختران، آن هم در نقاطی که صنایع دستی خانگی یا صنایع کوچك کارگاهی رواج دارد، جذب بازار کار می‌شوند.

برطبق داده‌های آماری، حدود ۱۳۰ هزار کودك ۱۰ تا ۱۱ ساله کشور (۱۱۰ هزار روستائی و ۲۰ هزار شهری) و ۳۷۶ هزار کودك ۱۲ تا ۱۴ ساله (۲۹۶ هزار روستائی و ۸۰ هزار شهری) در بخش‌های تولیدی به‌کار اشتغال داشتند، که جمعاً ۱۲ درصد جمعیت گروه سنی ۱۰ تا ۱۴ ساله و حدود ۳۷ درصد کودکان ۱۰ تا ۱۴ ساله محروم از تحصیل کشور را تشکیل می‌دهند.

از جمعیت ۶۵ ساله به‌بالای کشور نیز که معمولاً به‌جبران سال‌ها زحمت، نباید واجد مشارکت چندانی در فعالیت‌های اقتصادی باشند، ۳۲۸

هزار نفر یا نزدیك به۲۸ درصد جمعیت سالخورده کار می‌کنند. بنابراین بخشی از فرصت‌های شغلی کشور به‌دلیل نارسائی‌های بنیادین اقتصادی و تحت تأثیر مستقیم آن آن هم به‌طور ناقص به‌اشغال جمعیت غیرمتعارف سنی و خارج از محدودهٔ واقعی نیروی کار در می‌آید.

در ازای چنین جریانی، عملاً بخش وسیعی از جمعیت ۱۵ تا ۶۴ ساله یا بالقوه فعال ـ نقشی در تولید ملی ندارند و یا نمی‌توانند داشته باشند.از کل جمعیت ۱۷/۵ میلیون نفری بالقوه فعال ایران، ۶/۸ میلیون نفر خانه‌دار (۱/۴ میلیون با سواد) ۱/۶ میلیون محصل، ۴۰۰ هزار نفر به‌علت تمکّن مالی یا بازنشستگی بی‌نیاز از کارند. تنها ۸/۷ میلیون نفر آن فعالند که با افزودن جمعیت فعّال گروه‌های سنی ۱۰ تا ۱۴ ساله و ۶۵ سال به‌بالا ـ این رقم ـ یعنی تعداد جمعیت فعال کشور (در سال ۱۳۵۵) بالغ بر ۹/۷ میلیون نفر می‌شود که ۸/۸ میلیون نفر آن شاغل و بیش از ۹۰۰ هزار نفر آن بیکارند.

ضریب نظری جانشینی نیروی کار (تازه واردین احتمالی به‌بازار کار به‌خارج‌شوندگان از آن) ـ حدود ۷ به۱ است و میزان خالص نیروی کار جدید ناشی از رشد و نمو طبیعی جمعیت حدود ۳۰۰ هزار نفر در سال است.

سال	عرضهٔ نیروی کار جدید کشور تعداد(هزارنفر)
۱۳۵۲ ـ ۵۳	۲۷۷
۱۳۵۳ـ ۵۴	۲۸۱
۱۳۵۴ـ ۵۵	۲۸۵
۱۳۵۵ ـ ۵۶	۲۹۰
۱۳۵۶ ـ ۵۷	۲۹۶
۱۳۵۷ ـ ۵۸	۳۰۱

۲. شناخت آموزشی نیروی کار

یکی از عوامل مؤثر در بروز پدیدهٔ بیکاری و الگوی آن، محتوای کیفی نیروی کار از نظر مهارت و تخصص است. در دههٔ گذشته ـ متوسط ضریب افزایش سالانه با سوادی جمعیت ده سال به‌بالای کشور حدود ۸/۲ درصد (۸/۶ در جامعه شهری و ۷/۷ در جامعه روستائی) بوده است در حالی که

این نسبت برای جمعیت شاغل کشور از حدود ۵/۳ درصد تجاوز نمی‌کرده است. (۶/۷ درجامعه شهری و ۴/۰ درصد در جامعه روستائی).

در سال ۱۳۵۵ ـ از کل جمعیت شاغل کشور حدود ۴۱ درصد با سواد بودند که ۶۲ درصدشان تحصیلاتی کم‌تر از سطح ابتدائی داشته‌اند. و میزان باسوادی جمعیت شاغل شهری نزدیك به‌سه برابر جامعه روستائی بود (۶۱/۶ شهر ۲۲/۷ روستا).

توزیع جمعیت شاغل با سواد (درصد)

	ایران	شهر	روستا
ابتدائی وکم‌تر	۶۲/۴	۵۲/۸	۸۵/۴
راهنمائی و متوسطه	۲۸/۱	۳۴/۷	۱۲/۴
مدارس حرفه‌ئی‌وفنی	۱/۹	۲/۲	۱/۰
عالی	۷/۵	۱۰/۲	۱/۱
نامشخص	۰/۱	۰/۱	۰/۱
کل(درصد)	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۱۰۰/۰
تعدادبه‌هزارنفر	۳۵۹۰	۲۵۲۷	۱۰۶۳

طبق داده‌های آماری ـ سهم مناطق روستائی کشور از ۱/۲۰ میلیون نفر جمعیت شاغل آموزش‌دیده دورهٔ دوّم آموزش متوسطه و بالاتر تنها ۱۰ درصد است که غالباً نیز از تحصیلکرده‌های رشته‌های تحصیلی نامرتبط با امور کشاورزی هستند، به‌طور مثال تقریباً نزدیك به۱۴ درصد تحصیلکرده‌های رشته‌های کشاورزی در نقاط روستائی مستقرند و از مجموع مهندسین کشاورزی فقط ۷ درصد در نقاط روستائی فعالیت می‌کنند.

نسبت کارکنان مشاغل علمی و فنی و تخصصی در جمعیت شاغل کشور از حدود ۶ درصد تجاوز نمی‌کند (در جامعه شهری ۱۱ درصد و در جامعه روستائی ۱/۸ درصد) که بیش‌تر آن‌ها جذب بخش‌های گوناگون خدمات به‌ویژه خدمات دولتی شده‌اند و از مجموع این گروه از کارکنان که حدود ۵۳۶ هزار نفر می‌شود ـ تنها حدود ۱۵۰۰ نفر یعنی تقریباً سه دهم درصد در بخش‌های تولیدی مربوط به‌امور کشاورزی نقاط روستائی به‌کار اشتغال دارند.

از دیدگاه اشتغال،فقر محتوای آموزشی جمعیت شاغل کشور و بیسوادی زیاد آن‌ها و توزیع نامتناسب‌شان در نقاط مختلف جغرافیائی کشور و در رشته‌های مختلف تولیدی از جمله عواملی است که به‌تشدید میزان بیکاری جامعه می‌انجامد. همان گونه که در شرایط فعلی جامعه می‌بینیم. در حالی که در نقاط شهری کشور و در خود بخش فعالیت‌های کشاورزی نقاط روستائی، بیکاری و کم‌کاری بیداد می‌کند. در بسیاری از فعالیت‌های غیرکشاورزی مناطق روستائی فرصت‌های فراوانی برای اشتغال جمعیت وجود دارد که متأسفانه به‌علت فراهم نبودن امکانات مادی و زیربنائی لازم ـ نیروی کار استیاقی به‌اسغال آن‌ها نشان نمی‌دهد. برای روشن شدن مطلب فقط تذکر یك نمونه از توزیع نیروی انسانی آزموده کشور در یك زمینه اجتماعی بسیار حیاتی با گوشه‌ئی از بازتاب آن مبادرت می‌شود. (ارقام مربوط به‌سال تحصیلی ۵۳ ـ ۱۳۵۲ است).

	توزیع آموزگاران (درصد)			توزیع دانش‌آموزان (درصد)		
	ابتدائی	راهنمائی	متوسطه	ابتدائی	راهنمائی	متوسطه
مناطق‌شهری	۵۷/۵	۸۱/۲	۹۱/۵	۵۹/۱	۸۱/۵	۹۰/۹
مناطق‌روستائی	۴۲/۵	۱۸/۸	۸/۵	۴۰/۹	۱۸/۵	۹/۱
فقط‌استان مرکزی	۲۵/۱	۳۱/۵	۳۸/۹	۲۸/۰	۳۲/۲	۳۴/۵

میزان بازماندگی از تحصیل در آموزش ابتدائی .(درصد)

	پسر	دختر	پسرودختر
کسور	۳۲/۰	۶۰/۹	۴۵/۸
سهر	۵/۴	۲۱/۸	۱۳/۴
روستا	۴۷/۸	۸۵/۱	۶۵/۵
فقط استان مرکزی	۰/۷	۲۲/۰	۱۱/۱

ساخت اقتصادی کشور (در ارتباط با تقاضای کار):

گسترش و رواج سیستم مزدوری در سال‌های اخیر و آن هم در قالب فعالیت‌های بخش دولتی از عمده‌ترین ویژگی‌های نظام اقتصادی کنور است در فاصله ۵۵ ـ ۱۳۴۵، شمار مزد و حقوق‌بگیران از ۳/۳ میلیون نفر به‌۴/۷۴۰ میلیون نفر یعنی از ۴۸ درصد جمعیت شاغل به‌۵۴ درصد افزایش یافت و در مقابل نسبت کارکنان مستقل و آزاد از ۳۸/۸ به‌۳۲/۴ درصد کاهش یافت.

جمعیت شاغل برحسب موقعیت شغلی (درصد)

	کارفرما	کارکن مستقل	مزدوحقوق‌بگیر بخش دولتی	مزدوحقوق‌بگیر بخش خصوصی	کارکن خانوادگی بدون مزد	کارآموز و نامشخص
۱۳۵۵	۲/۱	۳۲/۴	۱۹/۳	۳۴/۶	۱۱/۲	۰/۴
۱۳۴۵	۲/۲	۳۸/۸	۹/۷	۳۸/۴	۹/۹	۰/۴

بنابراین به‌همان نسبت که از میزان کارکنان مشاغل آزاد جامعه غالباً صاحبان حِرَف و مشاغل کوچك کاسته شده ـ به‌نسبت دستمزدبگیران اضافه شده است. و در این تغییر و تبدیل ماهیت سرمایه‌داری انحصاری دولت به‌خوبی نمایانده نشده است.

در مورد کاهش دستمزدبگیران بخش خصوصی باید اشاره کرد که حمایت نکردن دولت و فقدان امکان رقابت صاحبان صنایع کوچك با صاحبان صنایع بزرگ از یك طرف و کاربرد روش‌ها و تکنیك‌های سرمایه‌بر در صنایع بزرگ از طرف دیگر عامل اساسی آن بوده است. به‌سخن دیگر، طی ده پانزده سال گذشته هدف‌های اقتصادی دولت بر گسترش و تحکیم موفقیت صنایع بزرگ که جنبه اشتغال‌زائی آن چندان حائز اهمیت نیست قرار داشته است و رونق و گسترش این گونه صنایع با افول و رکود صنایع کوچك که جنبه اشتغال‌زائی فراوانی دارد توأم بوده است.

برمبنای آمارهای رسمی کشور - بیش‌ترین امکان اشتغال جدید سال‌های بین ۵۵ـ۱۳۵۰ توسط بخش عمومی فراهم شد و پس از آن به‌ترتیب بخش ساختمان و سپس تولیدات صنعتی و معدنی تعداد قابل توجهی از نیروی کار جدید را به‌خود مشغول داشتند. در این دوره فعالیت‌های بخش کشاورزی نه تنها هیچ گونه نقشی در جذب نیروی کار بازی نکرد. بلکه با رها کردن حدود ۴۳۰ هزار از نیروی کار خود به‌شهرها بیش از پیش بر ابعاد عرضه نیروی کار افزود.

تحول اشتغال ایران (به‌هزار نفر)

	۱۳۵۰	۱۳۵۵	فرصت‌های جدید شغل
همه فعالیت‌های اقتصادی	۷۲۴۳	۸۷۹۰	+ ۱۵۵۰
کشاورزی	۳۴۱۰	۲۹۷۸	- ۴۳۲
صنعتی و معدنی	۱۳۹۲	۱۷۵۶	+ ۳۶۴
ساختمان	۵۰۹	۱۱۷۷	+ ۶۶۸
خدمات	۱۹۳۲	۲۸۷۹	+ ۹۴۷ (بیش از ۹۰۰ هزار نفر در بخش دولتی)

الف- کشاورزی

از دیدگاه اشتغال به‌بخش کشاورزی ایران با وضعیتی که دارد نمی‌توان به‌عنوان یك منبع جذب‌کننده نیروی کار نگریست. این بخش در حقیقت تشدیدکنندۀ مسألۀ بیکاری کشور است. طی سال‌های گذشته همواره بخش کمی از سرمایه‌های دولتی و خصوصی در آن به‌کار افتاده است. مجموع سرمایه‌گذاری بخش‌های عمومی و خصوصی در این بخش از ده درصد کل سرمایه‌گذاری سال‌های برنامه بنجم عمرانی کشور تجاوز نمی‌کند (۱۵ میلیارد تومان دولتی و ۱۰ میلیاردتومان خصوصی از مجموع ۴۷۰ میلیاردتومان سرمایه‌گذاری برنامه بنجم) - و تازه بخش عظیمی از همین سرمایه‌گذاری متوجه واحدهای بزرگ کشاورزی و نهاده‌های جدید کشاورزی بوده است. جریان مبادله یك طرفۀ با شهر - سطح قیمت‌های پائین و نامتناسب با هزینه‌های تولیدی، ترقی شدید قیمت مصنوعات مصرفی شهری مورد نیاز

روستائیان ـ توزیع نامتناسب اراضی ـ تراکم شدید جمعیت خردسال و پیر و کاهش شدید درآمد خانوارهای روستائی از بخش‌های تولیدی کشاورزی منجر به‌ازدیاد نسبت بیکاری و بیکاری فصلی و کم‌کاری در این بخش از فعالیت‌های اقتصادی شد. شاید بتوان چنین وضعیتی را به‌عنوان یکی از نتایج کارکرد نظام سرمایه‌داری در ایران تلقی کرد که همواره با سلطه‌ئی که بر ابزارهای تولید و جریان مبادله کالا دارند ـ سعی می‌کنند که از نیروی کار ارزان‌تری برخوردار شوند و منافع بیش‌تری کسب کنند. داده‌های آماری حاکی است که سالانه حدود ۳۸۰ هزار نفر از جامعه روستائی به‌شهرها مهاجرت می‌کنند که ۳۷۰ هزار نفرشان برای همیشه در شهر ماندگار می‌شوند. این میزان مهاجرت دربرگیرنده ۶۰ درصد اضافه بار سالانه جمعیتی است که در اثر روند طبیعی افزایش جمعیت بدیدار می‌شود. به‌سخن دیگر، مهاجرت از جامعه روستائی به‌شهر برای روستائیان به‌عنوان یك پدیدهٔ حیاتی و تنازع بقا در آمده است. با توجه به‌انبوه بیسوادان جامعه روستائی، حدود ۵۵ درصد مهاجرت‌کنندگان به‌شهر را با سوادان تشکیل می‌دهند که نزدیك به‌۴۰ درصدشان تحصیلاتی بیش‌تر از سطوح ابتدائی دارند.

در سال ۱۳۵۵ که به‌زعم رژیم گذشته اوج شکوفائی اقتصادی ایران بود قریب به‌۷۵۰ هزار روستائی بیکار بودند و از خود جمعیت شاغل روستائی نیز نزدیك به‌۴۸۰ هزار نفر کم کار تلقی می‌شدند. بنابراین بخش کشاورزی با وجود این همه جمعیت بیکار نمی‌تواند دست کم برای چند سالی پذیرای نیروی کار جدید باشد.

ب ـ صنعت و معدن

ساخت صنعتی کشور منعکس‌کنندهٔ دو جلوه متفاوت اقتصادی است. ۱ـ صنایع کوچك که تولیداتش غالباً مصرفی است جنبه اشتغال‌زائی آن به‌دلیل استفادهٔ کم‌تر از ماشین‌آلات و کارافزارهای نوین زیاد است، ۳۲ درصد تولیدات صنعتی را عرضه می‌کند در حالی که از ۷۵ درصد نیروی کار صنعتی سود می‌برد. بهره‌وری کار این گونه صنایع در سطح پائینی قرار دارد. بیش‌ترین زمینهٔ فعالیت آن‌ها در رشتهٔ تولیدات مربوط به‌صنایع نساجی، چرم، پوست و قالی و صنایع غیرفلزی یعنی مصالح ساختمانی است. شیوهٔ کار آن‌ها بر کارهای دستی استوار است. کم‌تر از حمایت دولت برخوردار بوده‌اند

و از سرمایه‌گذاری دولتی در بخس صنایع سود جسته‌اند. ۲. صنایع بزرگ که از ۸ هزار کارگاه بزرگ صنعتی تشکیل سده و به‌علت کاربرد ابزارها و ماشین‌آلات نوین جنبه اسغال‌زائی درخور اهمیتی ندارند. غالب سرمایه‌گذاری‌های دولتی در بخش صنایع در جهت ایجاد و امکانات زیربنائی برای نضج و تشکل این گونه صنایع بوده است و همواره تحت حمایت دولت بوده‌اند. به‌طور کلی همگی در نقاط سهری یا نزدیك به‌آن استقرار یافته و تعداد کثیری از آن‌ها یعنی بیش از ۴۰ درصد کارگاه‌های بزرگ صنعتی در تهران و اطراف آن متمرکز سده است. این گونه صنایع هم از نظر ابزارهای کار و هم از لحاظ موادخام وابستگی سدیدی به‌خارج از کشور دارند. رویهمرفته با ۲۵ درصد نیروی کار صنعتی ۶۸ درصد تولید صنعتی کسور را عرضه می‌کنند. وجهت گسترش آن‌ها در سال‌های گذشته بیش‌تر برمحور صنایع موادغذائی و به‌دلیل فعالیت‌های بخش ساختمانی در صنایع محصولات معدنی غیرفلزی بوده است.

تحول شمار کارگاه‌های بزرگ صنعتی کشور

	۱۳۵۰	۱۳۵۴	تغییرات
همه رسته‌های صنعتی	۶۶۲۶	۷۴۹۹	+ ۸۷۳
صنایع موادغذائی	۶۸۹	۱۲۸۵	+ ۵۹۶
صنایع نساجی ـ پوساك ـ چرم	۳۸۶۵	۲۴۲۸	- ۱۴۳۷
صنایع چوب و محصولات‌چوبی	۱۹۳	۳۲۱	+ ۱۲۸
صنایع کاغذ،مقوا،چاپ	۱۸۶	۲۳۶	+ ۵۰
سیمیائی	۲۰۸	۴۶۹	+ ۲۶۱
محصولات معدنی‌غیرفلزی	۹۱۱	۱۷۳۱	+ ۸۲۰
فلزات اساسی	۵۵	۹۲	+ ۳۷
ماشین‌آلات فلزی وفابریکی	۴۷۸	۸۷۳	+ ۳۹۵
متفرقه	۴۱	۶۴	+ ۲۳

ارائهٔ ارقام مربوط به‌کالاهای وارداتی ایران در فاصله سال‌های ۵۶ ـ۱۳۵۲می‌تواند تا حدودی ماهیت وابستگی این نوع کارگاه‌ها را به‌خارج از کشور نمایان سازد.

موادغذائی و حیوانات زنده(۳۸ درصد غلات و ۲۲ درصد میوه و سبزیجات)	۳۸/۲ میلیاردتومان
موادخام غیرخوراکی (پوست ـ دانه‌های روغنی ـ الوار ـ خمیر کاغذ ـ الیاف نساجی و...)	۱۱/۹ میلیاردتومان
موادمعدنی سوخت و مواد روغنی	۰/۷ میلیارد تومان
روغن‌های گیاهی و حیوانی	۶/۳ میلیارد تومان
مواد سیمیائی	۲۵/۹ میلیارد تومان
(مصنوعات چرمی ـ لاستیکی ـ حوبی ـ کاغذومقوا ـ نخ‌های نساجی ـ سیمان ـ آجرنسوز، آهن و فولاد)	۱۰۷/۲ میلیارد تومان
ماشین‌آلات و لوازم حمل و نقل	۱۴۰/۵ میلیارد تومان
کالاهای ساخته سده متفرقه	۱۰/۲ میلیارد تومان
جمع	**۳۴۲/۶ میلیارد تومان**

از نقطه نظر طبقه‌بندی کالاها ـ طبق آمارهای بانك مرکزی ۵۵ درصد کالاهای وارداتی، مواد اولیه و کالاهای واسطه‌ئی ـ ۱۸ درصد کالاهای مصرفی و ۲۷ درصد کالاهای سرمایه‌ئی بود. ۵۶ درصد کل واردات کشور از کشورهای اروپائی به‌ویژه آلمان ـ انگلیس ـ ایتالیا و فرانسه تأمین می‌شد. ۱۷/۵ درصد از آمریکا ـ ۲۳ درصد از آسیا به‌ویژه ژاپن و ۱/۲ درصد از آفریقا و اقیانوسیه.

صادرات کشور آلمان به‌ایران ۱۸/۳ درصد ارزش کالاهای وارداتی را در بر می‌گرفت.

به‌طور کلی در بخش صنایع و معادن جمعاً در فاصلهٔ سال‌های ۵۶ ـ ۵۲ جمعاً ۸۲ میلیارد تومان (۴۲ میلیارد تومان دولت ـ ۴۰ میلیارد تومان بخش خصوصی) سرمایه‌گذاری شده است و مضاف بر آن ۲/۷ میلیارد تومان توسط بخش خصوصی خارجی به‌ویژه ژاپنی‌ها و آمریکائی‌ها از طریق مرکز جلب و حمایت صنایع خارجی ایران ـ در کشور سرمایه‌گذاری شده است.

به‌هر تقدیر بنیاد صنایع ایران بر ۹۰۰ هزار کارگاه کوچك و بزرگ صنعتی استوار است که در سال ۱۳۵۷ مجموعاً نزدیك به‌۱/۸ میلیون نفر در آن مشغول کار بودند. در همه رشته‌های تولیدات صنعتی صنایع بزرگ به‌درجات گوناگون وابستگی به‌مواد خام خارجی به‌چشم می‌خورد. حتی این

وابستگی در صنایع غذائی، نساجی، چرم و پوشاك یعنی صنایعی که قاعدتاً نباید نیازی به‌خارج از کشور داشته باشند مشاهده می‌شد.

بنابراین ساخت صنعتی کشور به‌دلیل ۱. رکود فعالیت‌های بخش کشاورزی به‌عنوان عامل عرضه‌کننده موادخام مورد نیاز صنایع. ۲. وابستگی تکنیکی و کارافزارها (در صنایع بزرگ) به‌خارج از کشور. ۳. وابستگی به‌مواد خام و کالای خارجی. ۴. تمرکز جغرافیائی نامتناسب. ۵. گرایش به‌رشته‌های تولیدی سودآور (صنایع غذائی و ساختمانی). ۶. استفاده زیاد از ماشین‌آلات و تکنیك‌های سرمایه‌طلب (در صنایع بزرگ). با محدودیت‌هائی در جذب نیروی کار جدید مواجه است.

طبق آخرین آمارهای اعلام شده توسط وزارت صنایع و معادن در شش ماهه اوّل سال جاری (۱۳۵۸) جمعاً ۳۴ واحد بزرگ و متوسط تولیدی با سرمایه‌گذاری معادل ۳۳۰ میلیون تومان به‌مرحلهٔ بهره‌برداری رسیده تقریباً ۱۵۰۰ نفر در آن‌ها به‌کار اشتغال یافتند. به‌سخن دیگر، در این بخش از فعالیت‌های اقتصادی در ازای هر ۲۳۰ هزار تومان سرمایه‌گذاری یك فرصت شغلی فراهم می‌شود.

ج. بخش ساختمان

با ازدیاد درآمدهای نفتی ایران در سال ۱۳۵۳ و افزایش شدید میزان

حجم سرمایه‌گذاری در بخش ساختمان شهری   به‌میلیارد تومان

	عمومی	خصوصی
۱۳۵۲	۴/۸۱۸	۵/۷۵۰
۱۳۵۳	۹/۰۲۲	۷/۷۰۰
۱۳۵۴	۱۳/۱۹۵	۱۴/۶۰۰
۱۳۵۵	۱۴/۷۸۸	۲۵/۰۰۰
۱۳۵۶	۱۶/۳۱۷	۳۴/۰۰۰
جمع	۵۸/۱۴۰	۸۷/۵۵۰

سرمایه‌گذاری در این بخش و تشدید فعالیت‌های عمرانی ظرفیت اشتغال این بخش به‌شدت فزونی گرفت و همراه با رونق و توسعه فعالیت‌های ساختمانی میزان مهاجرت روستائیان بیکار نیز شدت یافت به‌طوری که در سال‌های ۵۴، ۵۵ و ۱۳۵۶ جمعاً حدود ۶۵۰ هزار نفر به‌این بخش جذب شدند.

این مقدار سرمایه‌گذاری در بخش ساختمان شهری که دربرگیرنده بیش از ۵۵ درصد سرمایه‌گذاری بخش خصوصی و ۱۸ درصد مجموع سرمایه‌گذاری بخش عمومی است جمعاً ۸۴۸ هزار فرصت جدید شغلی را فراهم نمود، که با توجه به‌ساخت نیروی کار کشور که غالباً فاقد مهارت و تخصصند در جلوگیری از بروز عامل بیکاری در آن‌روزها بسیار مؤثر واقع افتاد.

به‌هر تقدیر با کاهش میزان سرمایه‌گذاری بخش خصوصی و محدودیت ظرفیت اجرائی کارهای ساختمانی این بخش نمی‌تواند روند گذشتهٔ اشتغال خود را حفظ کند. و با وجود هزینهٔ مبلغ ۲۹ میلیارد تومان از اعتبارات عمرانی در شش ماهه اوّل سال جاری و فعالیت شدید نهادهای جدید در امر خانه‌سازی ـ باز بخشی از نیروی کار ساده ساختمانی امکان دستیابی به‌اشتغال را نخواهند یافت.

د. خدمات

فعالیت‌های خدمات در برخی از سطوح و در بعضی از بخش‌های خدماتی (مانند آموزش و پرورش، بهداشت و درمان) با کمبود شدید نیروی انسانی کار آزموده و در دیگر بخش‌ها، به‌ویژه بخش‌های خدمات دولتی با تراکم شدید نیروی کار مواجه است. براساس آخرین برآوردها حدود ۳۰ درصد نیروی کار بخش دولتی به‌علت ساخت نامناسب نهادهای اداری و توسعه غیرمنطقی ابعاد آن‌ها کم کارند و به‌دلیل تراکم شدید نیروی کار در بخش خدمات دولتی کارآئی و بهره‌وری مطلوبی ندارند. از نظر فرصت‌های اشتغال بخش‌های خدماتی مبین دو نوع شرایط متفاوتند. کمبود شدید در سطوح بالای تخصص‌ها و مهارت‌ها در بعضی از استان‌های کشور و در همهٔ نقاط روستائی به‌ویژه در زمینهٔ خدمات بهداشتی و درمانی و آموزشی و تراکم

شدید نیروی کار در نقاط شهری به‌ویژه شهرهای بزرگ و خوش آب و هوای کشور. بنابراین این بخش در سطوح پائین کارهای خدماتی با مازاد نیروی کار و در سطوح فنی و تخصصی با کمبود شدید نیروی کار مواجه است.

درآمد و دستمزد

میزان دستمزد و سطوح متفاوت آن در بخش‌های مختلف تولیدی، به‌سبب مقدار تولید و سوددهی متفاوت آن‌ها، یکی دیگر از عواملی است که در توزیع و تمرکز نیروی کار در بخش‌ها و رشته‌های مختلف اقتصادی و به‌تبعیت از آن در گرایش و تمایل نیروی کار در روی‌آوری یا رویگردانی از آن‌ها مؤثر واقع می‌شود و در ایجاد مسألهٔ بیکاری و ابعاد آن مؤثر می‌افتد. چون در نظام سرمایه‌داری نیروی کار به‌بخش‌هائی روی می‌آورد که مزیّت‌های بیش‌تری بر آن مترتب باشد و منزلت اجتماعی برتری بیافریند. از سوی دیگر ملاك پذیرش نیروی کار در بخش عمومی غالباً، استعداد و توانائی و قابلیت کاری فرد نیست، بل‌که وابستگی و ارتباط با نظام سیاسی و در بخش خصوصی کم توقعی و برکاری اوست که در به‌کار گماریش نقش ایفا می‌کند.

طی سال‌های گذشته به‌موازات گسترش نقش دولت در جریان اقتصادی کشور و تشدید سیطره و سلطه‌اش بر ارکان مختلف اقتصادی، میزان هجوم نیروی کار به‌بخش‌های اقتصادی تحت تسلط دولت نیز شدت گرفت، به‌طوری که تنها طی ۵ سال یعنی از سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ نزدیك به۹۰۰ هزار نفر به‌تعداد کارکنان بخش دولتی افزوده شد. این چنین افزایشی طبیعی‌ترین بازتاب ساخت آموزشی بدون محتوا و کارآئی نیروی کار از یك‌سو و کارکرد دولت به‌مثابهٔ یك سرمایه‌دار بزرگ انحصاری از سوی دیگر است.

براساس آمارها، در فعالیت‌های بخش ساختمان دستمزد کارگران طی دو سال ۵۴ ـ۱۳۵۵ دوبرابر شد (به‌طور متوسط ۱۸۰ ریال در ۵۲ ـ۳۵۰ ریال سال ۵۴) و دو سال بعد این نسبت نزدیك به۴ برابر شد، و در برخی از مناطق کشور به‌ویژه نواحی جنوبی، مقدار افزایش به‌مراتب بیش از این حد بود که ذکر شد. در حالی که در سال ۱۳۵۴ در برخی از استان‌ها مبتنی بر نظام معیشت کشاورزی ـ متوسط درآمد سالانه یك فرد کشاورز از فعالیت‌های کشت و زرع و باغداری به‌زحمت از ۱۰ هزار ریال تجاوز

می‌کرد. این افزایش دستمزد در بخش ساختمان برای روستائی جوان که در ده به‌معیشت خانوار وابسته است و بدون دریافت مزد و حقوق در زمین کوچك غیراقتصادی خانواده فقط به‌خاطر سربار نبودن در کنار دیگر اعضای آن مجبور است خود را به‌کشت و کار مشغول کند، موهبتی است زندگی‌بخش. به‌همین خاطر است که در نقاط روستائی نسبت جمعیت بالاتر از ۱۵ ساله به‌ویژه جمعیت ۲۹ـ۲۰ ساله بسیار اندك است (مهاجرت). و باز به‌همین دلیل است که بین سال‌های ۵۶ ـ۵۲ نزدیك به‌۸۵۰ هزار نفر جذب این بخش از فعالیت‌های اقتصادی می‌گردند.

اما در بخش صنایع و معادن افزایش دستمزد در رشته‌های تولیدی مربوط به‌ماشین‌آلات و محصولات و وسایل فلزی از دیگر رشته‌های تولیدی صنایع بیش‌تر بود (در سال ۵۶ نزدیك به‌۳ برابر سال ۵۲) و در رشته‌های تولیدی مربوط به‌صنایع نساجی، چرم و پوست یعنی جائی که بیش‌ترین شمارهٔ جمعیت کارگران صنعتی استقرار دارد و بیش‌ترین تعداد کارگاه‌های صنعتی کشور، این افزایش دستمزد حتی به‌دو برابر سطح سال ۱۳۵۲ نیز نرسید (۹۸ درصد افزایش) و به‌همین سبب نیز درجلب نیروی کار جدید این دوره نتوانست نقشی ایفا کند. (بر صنعت مربوط به‌جوب و محصولات چوبی نیز چنین روندی حاکم بوده است). در حالی که درست عکس این جریان در صنایع محصولات غیرفلزی، ماشین‌آلات و صنایع موادغذائی، به‌علت دستمزد بالای ناشی از شرایط بهتر تولید،گروه‌های زیادی از نیروی کار جدید صنعتی بین سال‌های ۵۶ ـ ۵۲ متمرکز سدند. در اینجا لازم است برای روشن شدن میزان دستمزدها، حداقل دستمزد تعیین شده در بعضی از صنایع که توسط وزارت کار در سال ۱۳۵۴ تعیین شده ارائه سود.

	قند	سیمان	مونتاژ رادیو وتلویزیون	روغن‌نباتی	اتومبیل
منطقه(۱)*	۱۴۸ریال	۱۴۰	۱۴۰	۱۴۸	۱۸۲
منطقه(۲)**	۱۳۵	۱۲۷	۱۲۷	۱۳۵	۱۸۲

* منطقهٔ (۱) شامل تهران، ری، کرج، گیلان، مازندران، تبریز، کرمانشاه، اهواز، آبادان، خرمشهر، مسجدسلیمان، گچساران، هفتگل و هفت‌تپه، شیراز و بندرعباس.

** منطقه (۲) بقیه نقاط کشور.

متوسط دستمزد روزانه در سال ۱۳۵۲
در بخش‌های تولید صنعتی (به‌ریال)

	کارگران(کارکنان‌تولیدی)	کارکنان غیرتولیدی
همه صنایع	۱۴۶	۴۱۷
صنایع غذائی	۱۴۷	۸۸۰
صنایع پوشاك، چرم‌و پوست	۱۱۶	۲۸۳
حوب ومحصولات‌چوبی	۱۴۰	۳۰۷
کاغذ،مقواوچاپ	۲۵۷	۵۳۵
شیمیائی	۲۴۵	۴۲۳
معدنی غیرفلزی	۱۳۲	۳۰۰
فلزات اساسی	۲۱۲	۵۱۰
محصولات‌و ماشین‌آلات‌فلزی	۱۹۰	۴۰۰
صنایع متفرقه	۱۳۰	۱۹۰

از نظر درآمد متأسفانه به‌دلیل فقدان آمارهای معتبر امکان اظهارنظر صریح و دقیق میسر نیست، امّا با اتّکا به‌آمار هزینه‌های خانوار که در گزارش اشتغال دفتر بین‌المللی کار از ایران ارائه شده (سال ۱۳۵۳) می‌توان از توزیع درآمدی جمعیت کشور تصویری به‌این شرح عرضه کرد: ده درصد جمعیت در سطح بالای درآمد، ۴۰ درصد مصارف خصوصی جمعیت کشور را دارند. حدود ۳۰ درصد از جمعیت کشور فقط حدود ۸ درصد مجموع مصارف خصوصی را به‌خود متعلق کرده‌اند به‌سخن دیگر امکانات مالی بسیار وسیع حدود ده درصد از جمعیت کشور آن چنان بالاست که مصرف‌شان ۵ برابر ۳۰ درصد از جمعیت بسیار فقیر ایران است. چنین تفاوتی بین سطح درآمد روستائی و شهری نیز که نسبت آن یك به‌۶ است مشاهده می‌شود.

علل و عوامل بیکاری

با تصویری که از بنیادهای تولیدی کشور ارائه شد می‌توان عوامل بنیادی بیکاری ایران را به‌این شرح خلاصه کرد.

فقدان ارتباط موزون و متناسب بین رشد و توسعه بخش‌های مختلف اقتصادی در سال‌های گذشته و ایجاد شکاف و دوگانگی در شیوه‌های معیشتی جامعه ـ گسترش و توسعه نظام اقتصادی سرمایه‌داری وابسته و درنتیجه توسعه سیستم.مزدوری و کاهش موقعیت‌های حرفه‌ئی و شغلی مستقل و آزاد، وابستگی به‌موادخام و کارافزارهای خارجی و حتی نیروی کار متخصص خارجی برای نصب و به‌کاراندازی ماشین‌آلات در مراحل اولیّهٔ بهره‌برداری ـ استفاده از شیوه‌های کار، سرمایه‌بر و روی‌آوری به‌صنایع سودآور و غالباً مصرفی، تمرکز شدید سرمایه در دست گروهی اندك ـ توزیع شدیداً نامتعادل و غیرعادلانه درآمد و شکاف زیاد درآمدی قشرهای مختلف اجتماعی ـ خودداری از سرمایه‌گذاری در تعلیم و تربیت حرفه‌ئی نیروی کار ـ جریان مبادله یك طرفه به‌سود سرمایه‌داران و تعیین و تنظیم قیمت‌ها و دستمزدها توسط آنان ـ ساخت نامتناسب نیروی کار و وجود انبوه کارکنان غیرمولد و فاقد کارآئی و مهارت.

عوامل تشدیدکنندهٔ بیکاری

الف ـ خروج سرمایه و ارز از کشور در خلال مبارزات اخیر و پس از آن و به‌تبع آن کاهش سرمایه‌گذاری بخش خصوصی، خاصه در نقاط شهری،و ناممکن بودن کاربرد سرمایه ثابت (عمرانی) بخش دولتی به‌دلیل نارسائی در تولید کارگاه‌های بزرگ صنعتی کشور و سقوط میزان تولیدات صنعتی به‌میزان ۲۰ درصد نسبت به‌شش ماهه اوّل سال ۱۳۵۷.

ب ـ تشدید تورم ـ افزایش دستمزدها و در نتیجه ازدیاد هزینه‌های سرمایه‌ئی و هزینه‌های تولیدی.

ج ـ وابستگی به‌مواد خام اولیّهٔ کشورهای خارجی و تشتت در امور بازرگانی خارجی کشور.

د ـ تغییر سیاست‌های ارزی و گمرکی کشور و تغییر در نحوه و روند مبادلات بازرگانی.

هـ ـ کاهش خدمات بانکی، توریستی، خدمات خانگی، حمل و نقل.

و ـ کاهش فعالیت‌های ساختمانی به‌دلیل وجود کارهای نیمه تمام ساختمانی و نامشخص بودن نحوهٔ مالکیت در بخش خصوصی.

ز ـ تراکم شدید نیروی کار در بخش‌های خدمات دولتی و بخش‌های

کشاورزی و اختلاف ملکی بین مالکان و کشاورزان. در بعضی از مناطق کشور و راکد ماندن این اراضی در نقاط روستائی.

ح ـ عدم انطباق برخی از فعالیت‌ها با موازین اسلامی.
ط ـ فقدان تأسیسات و تسهیلات زیربنائی در بسیاری از نقاط روستائی کشور در زمینهٔ استقرار نیروی کار جدید و جلب آن‌ها.
ی ـ فشار شدید مقررات موجود بیمه‌های اجتماعی کارگران بر کارگاه‌های کوچك اشتغال‌زا و فقدان امکان پرداخت میزان بیست درصد سهم کارفرما توسط صاحبان این گونه کارگاه‌ها ـ به‌علت سوددهی کم آن (در شرایط کنونی تولید).
ق ـ کاهش دوره خدمت سربازی.

شمار بیکاران

برطبق داده‌های آماری سرشماری جمعیت، در آبان‌ماه سال ۱۳۵۵ از کل جمعیت فعال کشور حدود ۹۴۴ هزار نفر بیکار بودند (۱۹۲ هزار نفر در جامعه شهری و ۷۵۲ هزار نفر در جامعه روستائی). در طول سال بعد به‌علت برخی از محدودیت‌های اقتصادی به‌ویژه از نظر مصالح ساختمانی و نارسائی در سیستم حمل و نقل، بارگیری و تخلیه، تراکم شدید نیروی کار در بخش خدمات دولتی و تورم شدید و بالا رفتن دستمزدها ـ تنها $\frac{۲}{۳}$ از ۳۰۰ هزار عرضه جدید نیروی کار و در طول سال دیگر نیز تنها ۲۰ درصد از نیروی کار جدید امکان اشتغال در بخش‌های مختلف اقتصادی کشور یافت. بنابراین در اوّل آبان ماه سال ۱۳۵۷ مجموع جمعیت بیکار ایران بالغ بر ۱/۲۸۸ میلیون نفر می‌شد. و از ابتدای آبان‌ماه سال گذشته یعنی اوج مبارزات مردم ایران تاکنون به‌طور خالص حدود ۳۰۰ هزار نیروی کار جدید وارد بازار کار شده است. براین مبنا مجموع جمعیت بیکار کشور بدون محاسبه بیکاری ناشی از تغییر شرایط تولیدی در این ایام، بالغ بر ۱/۶۰۴ میلیون نفر می‌شود. که به‌این رقم باید بخش‌هائی از جمعیت فعال را که به‌خاطر دگرگونی در شرایط فعالیت از کار محروم مانده‌اند از قبیل بخشی از موسیقیدانان، رقص‌پردازان و رقصندگان، هنرپیشگان و کارگردانان، تهیه‌کنندگان و تولیدکنندگان فیلم‌های سینمائی تجارتی، هنرمندان و طراحان در امور تجاری

از گروه‌های فنی و حرفه‌ئی سطوح بالای مشاغل ـ بخشی از دکوراتورها و آذین‌بندان منازل، متخصصان زیبائی، تولید و توزیع‌کنندگان مشروبات الکلی، کارکنان شرکت‌های ساختمانی و مهندسان مشاور؛ بخشی از کارکنان رستوران‌ها و بارها و اماکن تفریحی و هتل‌ها و خدمات خانگی، کارکنان و راهنمایان اطلاعات و آژانس‌های مسافرتی ـ گروه‌های نظیر دائرکنندگان عشرتکده‌ها، کارچاق‌کن‌ها و اماکن تفریحی که به‌طور غیرقانونی فعالیت می‌کردند و معمولاً هیچ گاه نوع کار خود را بروز نمی‌دادند (در مورد تولید و توزیع‌کنندگان موادمخدر به‌علت ادامه فعالیت غیرقانونی‌شان نمی‌توان به‌طور قاطع اظهار نظر کرد) را باید به‌این شمار افزود. تعداد کل این گونه افراد که بیکار شده و مجدداً نتوانسته‌اند جذب بازار کار شوند به‌طور تقریبی معادل ۴۸۰ هزار نفر می‌شود.

در بخش‌های تولیدی صنعت و معدن کشور که در حال حاضر با ظرفیتی معادل ۸۰ درصد شش ماههٔ اوّل سال قبل به‌تولید ادامه می‌دهد پیش‌بینی می‌شود که نزدیك به‌۱۷۰ هزار نفر به‌ویژه در صنایع نساجی و دستی و خاصه در نقاط روستائی بیکار شده باشند و در بخش ساختمان نیز با وجود سرمایه‌گذاری قابل توجه بخش دولتی در شش ماههٔ گذشته (مجموعاً ۲۹ میلیارد تومان در فعالیت‌های عمرانی) و برخی از نهادهای جدید انقلابی (بنیاد مسکن مستضعفین اشتغال این بخش معادل ۱۵۰ هزار نفر کم‌تر از سطح اشتغال شش ماههٔ اوّل سال گذشته می‌باشد).

بنابراین مجموع بیکاران کشور در حال حاضر رقمی معادل ۲/۲۰۴ میلیون نفر می‌شود که نزدیك به‌۸۰۰ هزار نفر آن‌ها بیکار فصلی‌اند. به‌این شرح:

مجموع بیکاران در اوّل آبانماه سال ۱۳۵۷	۱/۳۰۴	میلیون نفر
عرضه جدید نیروی کار طی آبان ۵۷ ـ۱۳۵۸	۳۰۰	هزار نفر
بیکاران ناشی از تغییر شرایط کار و توقف فعالیت‌های غیرمجاز	۴۸۰	هزار نفر
بیکاری ناشی از تقلیل سرمایه‌گذاری و تغییر شرایط تولیدی بخش‌های ساختمانی و صنعتی	۳۲۰	هزارنفر
جمع	۲/۴۰۴	میلیون نفر
اشتغال در بخش‌های خدمتی و نهادهای جدید	۲۰۰	هزار نفر
شمار جمعیت بیکار کشور در آبان سال ۵۸	۲/۲۰۴	میلیون نفر

برخی از ویژگی‌های جمعیت بیکار ایران

براساس آمارهای گردآوری شده از جویندگان کار که در تابستان امسال به‌ادارات کاریابی کشور مراجعه کرده‌اند نزدیک به۸۱ درصد از متقاضیان کار را مردان و ۱۹ درصد بقیه را زنان تشکیل می‌دهند. در صورتی که ۴ سال قبل در همین مقطع زمانی این نسبت‌ها به‌ترتیب ۸۸ درصد و ۱۲ درصد بود.

از لحاظ مدارج تحصیلی ۱۲ درصد جمعیت بیکار بیسوادند و ۳۳ درصد تحصیلاتی بالاتر از دیپلم دارند.

توزیع جویندگان کار برحسب سطوح آموزشی (درصد)

	تابستان۱۳۵۴	تابستان۱۳۵۸
بیسواد	۲۷	۱۲
خواندن و نوشتن	۹	۵
ابتدائی	۳۰	۲۴
دورهٔ اوّل متوسطه	۱۴	۲۶
دیپلم	۱۹	۳۰
بالاتر از دیپلم	۰	۳

این ارقام بیانگر تفاوت بسیار آشکار سطوح آموزشی جمعیت بیکار فعلی جامعه در قیاس با بیکاران ۴ سال پیش است. به‌این معنا که بیکاران کنونی از سطح تحصیلات بالاتری برخوردارند به‌طوری که حدود ۳۳ درصد آن‌ها را دیپلمه‌ها و تحصیلکرده‌های سطوح بالای آموزشی تشکیل می‌دهد. لازم به‌یادآوری است که معمولاً جویندگان کار روستائی مقیم نقاط شهری به‌ندرت به‌ادارات کاریابی و مشاغل وزارت کار و امور اجتماعی رجوع می‌کنند. بنابراین این شمارها نمی‌تواند مبیّن ابعاد دقیق سطح تحصیلی همه جمعیت بیکار کشور باشد امّا تا حدودی تصویرگر وضعیت تحصیلی آن‌ها

است. پس می‌توان تأکید کرد که بخش عظیمی از بیکاران فعلی کشور را با سوادان سطوح بالای آموزشی تشکیل می‌دهند که معمولاً دیر به‌کارهای دستی و ساده غیراداری تن در می‌دهند.

به‌طور کلی می‌توان نسبت این گونه افراد تحصیلکرده سطوح بالای آموزشی را در کل جمعیت بیکار کشور نزدیك به۲۰ درصد* برآورد کرد که خود یکی از جنبه‌های بسیار خطرناك بیکاری در کشور است. چون این گروه امکان جذب در بخش‌های خصوصی را ندارند و زمینه تحصیلی آن‌ها و امکانات اقتصادی‌شان آن گونه نیست که بتوانند به‌مشاغل آزاد روی بیاورند. در حقیقت برای نهادهای اداری کشور پرورش یافته‌اند که به‌علت ناتوانی جذب بخش‌های خدمات دولتی ممکن است تا مدت‌ها همچنان بیکار بمانند.

از لحاظ ساخت سنی تفاوت چشمگیری در بیکاران کنونی نسبت به‌گذشته مشهود نیست و باز همچنان بخش عظیمی از بیکاران در گروه سنی ۲۹ـ۲۰ ساله قرار دارند منتها در سال جاری به‌علت بیکاری شدید دیپلمه‌ها و تحصیلکرده‌های سطوح عالی آموزشی که غالباً در این مقطع سنی قرار دارند نسبت آن‌ها در این گروه سنی شدت بیش‌تری یافته است.

ساخت سنی جمعیت بیکار کشور (درصد)

گروه‌های سنی	تابستان ۱۳۵۴	تابستان۱۳۵۸
۱۹ـ۱۲ساله	۲۱/۷	۱۷/۷
۲۹ـ۲۰ساله	۵۰/۴	۶۲/۲
۳۹ـ۳۰ساله	۱۵/۷	۶/۵
۴۹ـ۴۰ساله	۸/۱	۷/۸
۵۹ ـ۵۰ساله	۳/۳	۵/۶
۶۰ به‌بالا	۰/۸	۰/۲

* بخش بزرگی از دانشجویان سال تحصیلی ۱۳۵۴ـ۱۳۵۳ که تعدادشان بالغ بر ۱۲۷ هزار نفر می‌شد وارد بازارکار شده‌اند و همین طور بسیاری از دیپلمه‌های سال تحصیلی ۵۸ـ۱۳۵۷ که نتوانسته‌اند در سال جاری وارد دانشگاه شوند.

ژان پی‌یر دیگار
مردم‌شناس فرانسوی

درباره ضرورت بختیاری بودن برای هر بختیاری.



جامعه، سرزمین و نابرابری شبانان چادرنشین ایـران.

بختیاری‌ها با نیم ملیون نفر جمعیت که بیش از نیمی از آن هنـوز چادرنشین‌اند یکی از ایلات مهم ایران را تشکیل می‌دهند. آن‌ها مسلمان و شیعی مذهبند و به‌گویشِ لـری سخن می‌گویند که شاخه‌ئی است از زبان فارسیِ متداول در جنوب غربی ایران (یعنی کردستان، ممسنی، کهکیلویه و بویراحمد و بخشی از ایلات خمسه). سرزمین بختیاری‌ها باحدود ۷۵۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت میان دو استان اصفهان و خوزستان واقع است. کوه‌های زاگرس این سرزمین را به‌دو قسمت تقسیـم می‌کنـد. چادرنشینی و کوچ بختیاری‌ها برای آن است که بتوانند در طول سال به‌طور متناوب از مراتع دو منطقه مختلف‌الارتفاع [برای تعلیف دام‌های‌شان] استفاده کننـد: ییلاقشـان مرتفع‌ترین منطقهٔ کوچ است و بلندترین نقطهٔ آن در زردکوه است به‌ارتفاع ۴۵۴۸ متر که در غرب شهر کرد و در منطقه چهارمحال قرار گرفته است. زمان این ییلاق از اردیبهشت تا شهریور است. گرمسیرشان در کوهپایه‌های غربی رشته کوه زاگرس و در انتهای شرقی دشت‌های خوزستان واقع شده است. زمان قشلاق از مهر تا فروردین است. بختیاری‌ها در طی سال دو کوچ مهم دارند که یکی را در بهار می‌روند دیگری را در پائیز،اختلاف فاصلهٔ مبداء و مقصد این کوچ‌ها برحسب گروه‌ها متفاوت است حداکثر مسافتـی که طی می‌کنند به ۳۰۰ کیلومتر می‌رسد. در همین مدار چادرنشینی است که کلیهٔ فعالیت‌های گروه تولیدی را هماهنگ می‌کنند و شکل می‌دهند. بختیاری‌ها گذشته از الاغ و اسب و قاطر که برای باربری وسواری از آن‌ها استفاده می‌کنند، اساساً به‌پرورش گوسفند و بز می‌پردازند؛ آن‌ها از فرآورده‌های این دام‌هـا به‌صـور گونـاگون بهـره می‌گیرنـد. یعنـی یا به‌صورت خودمصرفی یا به‌صورت مبادله. درواقع بختیاری‌هـا بخش مهمـی از مواد خوراکی خود را از شیر و گاهی هم‌ازگوشت تهیه می‌کنند. آن‌ها ازدام مواد اولیه‌ئی نظیر پشم، مو، چرم و غیره به‌دست می‌آورند که از آن برای صنایع دستی استفاده می‌کنند. یا فرآورده‌های دامی را به‌خارج از محـدوده ایـل می‌فروشند. مثل: فروش بره پرواری ،یا مواد غذائی حاصل از شیر یا مواد اولیه خام نظیر پشم، پوست، مو یا تولیدات دستی نظیر فرش گلیم، خرجین و غیره. بره و بزغاله درگرمسیر به‌دنیا می‌آید (حدود بهمن ماه) و بختیاری‌ها آن

را بعد از فربه کردن در فصل بائیز در سردسیر می‌فروشند. دام‌هارا تاخرداد ماه می‌دوشند و پشم گوسفندان را در اواخر خرداد بعد از بربا کردن چادرها در گرمسیر، می‌چینند. امروزه بخش مهمی از بختیاری‌ها به‌کشت گندم و جو می‌پردازند که از اولی نان درست می‌کنند که غذای اصلی افراد ایلی است و دومی را به‌مصرف خوراك دام می‌رسانند، خاصه هنگامی که علف مراتع کم باشد. بختیاری‌ها در سال دوبار اززمین محصول برمی‌دارند. یکی در ییلاق (سردسیر) و دیگری در قشلاق (گرمسیر). در ییلاق در حدود دهم شهریور، درست قبل از کوچ بائیزه، بذر می‌افشانند و در تیرماه سال بعد که دوباره به‌ییلاق برمی‌گردند، محصول را درو و خرمن کوبی می‌کنند. اما در قشلاق بذرافشانی را در آبان ماه انجام می‌دهند و محصول را در پایان اقامت زمستانی در گرمسیر برداشت می‌کنند.

گردآوری گیاهان وحشی نقش درخور توجهی در حیات اقتصادی بختیاری‌ها دارد. آن‌ها بعضی از گیاهان وحشی مانند سبزیجات کوهی را برای مصرف غذائی گردآوری می‌کنند و نیز از بعضی از گیاهان وحشی موادی نظیر گنه‌گنه، گز، کتیرا به‌دست می‌آورند که آن‌را می‌فروشند. زنان بافندهٔ ایلی محصولات متنوعی نظیر انواع پوشاك، خورجین، فرش، سیاه‌چادر وغیره تولید می‌کنند. سیاه‌چادر که‌از موی بزسیاه بافته می‌شود مسکن معمول ومتداول چادرنشینان است درواقع تولیدات دستی در زندگی اقتصادی بختیاری‌ها نقش بسیار مهمی دارد. همهٔ این فعالیت‌ها که با نظم و دقت فوق‌العاده‌ئی درزندگی چادرنشینی جریان دارد، نسانه‌ئی است از ارتباط مستقیم جامعه بختیاری با محیط پیرامون خود و بازگوی قابلیت فنّی این جامعه است در انطباق بانوع زندگی بختیاری در این شرایط خاص.

ایل بختیاری از نظر سازمان اجتماعی به‌دو بخش یا بلوك تقسیم می‌شود به‌نامهای **هفت لنگ** و **چهارلنگ** همین بخش‌ها نیز تقسیمات دیگری دارد به‌نام **باب** مثل **دورکی باب**، **بهداروند باب**، **بابادی باب**. این باب‌ها به‌**طایفه‌ها** تقسیم می‌سوند متل زراسوند، **گندلی**، **موری** و غیره. هر طایفه‌ئی به‌چند **تیره** تقسیم می‌سود و هر تیره به‌جند **تش** و هر تش به‌چند **اولاد** و هر اولاد به‌چند **خانوار**. این نوع تقسیم بندی بسیار فسرده مربوط به‌نوعی سازمان تباری یعنی سازمان **پدرتباری** که در آن ازدواج بسرعموهاٍ و دخترعموهارابه‌سایر ازدواج‌ها ترجیح می‌دهند. اما، همان طور که معمولاً در حالات مسابه بیش می‌آید، عملاً ناممکن است که میان بختیاری‌ها کسانی

را بیابیم که آن دسته از پیوستگی‌های سازمان تباری را که از حدود تش و تیره می‌گذرد، بشناسند و دربارهٔ آن اطلاعات قطعی و درستی بدهند؛ وانگهی شجره‌ها نامه‌ها را هم دست کاری کرده‌اند و در نتیجه از آن چیزی جز دغدغهٔ بیان نتایج حاصل از اتحادهای سیاسی در کیفیت سلسله نسب را نمی‌توان دریافت.

استقلال و وابستگی

همهٔ این واحدهای اجتماعی جنبه کارکردی ندارد. سطوح داخلی تقسیمات، که مستقیماً از طریق خویشاوندی تعیین شده است؛ همانند مکان مناسبی برای امور اقتصادی روزمره تجلی می‌کند. خانواده که (هر خانوار به‌طور متوسط پنج نفر را در بر می‌گیرد) محل سکونت آن سیاه چادر است پایه و اساس این اجتماع است و می‌توان آن را واحد مصرف تلقی کرد. درواقع سیاه چادر (خانوار) مکان تملك خصوصی دام هم هست. خانوادهٔ گسترده را اولاد یاتش می‌خوانند که به‌صورت یك یا چند مال است. هرمال مجموعه‌ئی است از جادرها که آن‌ها را در کنار هم برپا می‌کنند. اندازه هر مال برحسب احتیاجات نیروی انسانی از ۲ تا ۱۲ چادر است. هنگام کوچ، تش،و بیش‌تر مواقع تیره با گروهبندی مجدد با بیش‌تر مال‌هائی که جنبه خویشاوندی دارد ارتباط برقرار می‌کند این نوع سازمان که به‌شکل واحدهای اجتماعی کم و بیش مستقل است، با کمی تفاوت، میان همهٔ جوامع چادرنشینی و شبانی زاگرس مشترك است و حتی با کم و بیش تفاوت‌هائی در جوامع چادرنشین و شبانی خاورمیانه هم دیده می‌شود.

برای بختیاری‌ها اصلیت مهم بختیاری بودن در موجودیت واحدهائی چون طایفه و باب وبه‌خصوص‌ایل‌تجلی می‌کند این واحدها به‌ترتیب همهٔ افراد ایل را در بر می‌گیرد و ابعاد جمعیتی درخور توجهی دارد. چنان که جمعیت بعضی از طوایف (گندلی، موری، بابادی، عالی انور) حتی به ۲۶۵۰۰۰ نفر و جمعیت ایل همان طور که گفته‌ایم به‌نیم میلیون نفر هم می‌رسد. به‌نظر می‌رسد که در سطوح بالائی سازمان‌این‌امر به‌عکس‌سطوح پائینی تقسیم‌بندی‌ها، بیش‌تر جنبه سیاسی داشته و عاری از جنبه کارکردی است. با وجود این نمی‌توان در اهمیت وجودی تقسیمات سطوح فوقانی، شك کرد. همهٔ بختیاری‌ها دقیقاً از

تقسیمات اصلی ایل بختیاری

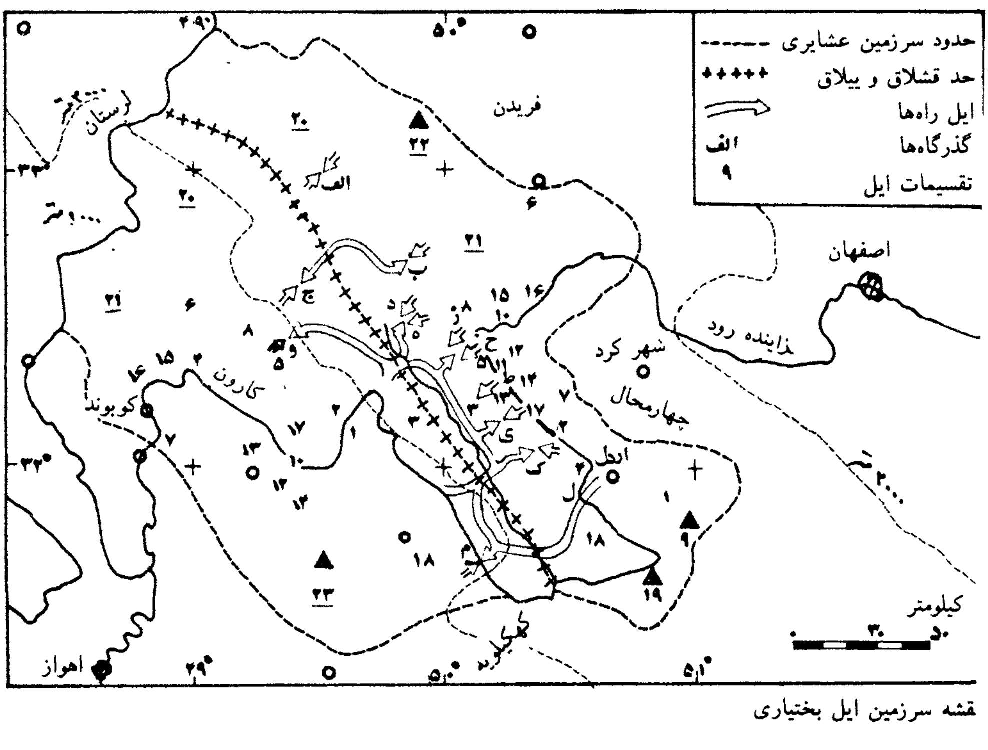
شماره	نام	تیره	شاخه	ایل
۱	Zarasvand زراسوند	دورکی Dureki	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۲	Gandali گندلی	دورکی Dureki	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۳	Mowri موری	دورکی Dureki	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۴	Osivand اسی وند	دورکی Dureki	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۵	Bamadi بامدی	دورکی Dureki	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۶	Astereki-Carbori استرکی ـ چاربوری	دورکی Dureki	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۷	Sohoni (Hamule) سوهونی (همولە)	دورکی Dureki	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۸	Babadi Alianvar بابادی عالی‌انور	بابادی باب Babadi Bab	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۹	Babadi Akkase بابادی اکاشه	بابادی باب Babadi Bab	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۱۰	Roki روکی	بابادی باب Babadi Bab	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۱۱	Molmolil مول مولی	بابادی باب Babadi Bab	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۱۲	Sehni شهنی	بابادی باب Babadi Bab	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۱۳	Madmolil مدمولی	بابادی باب Babadi Bab	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۱۴	Gomar-Nasir گمار نصیر	بابادی باب Babadi Bab	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۱۵	Pebdini پبدینی	بابادی باب Babadi Bab	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۱۶	Galle گله	بابادی باب Babadi Bab	هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۱۷	Behdarvand (Monjezi) بهداروند (مونجزی)		هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۱۸	Dinaroni دیناران		هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۱۹	Janeki جانگی		هفت لنگ Haft-Lang	بختیاری Baxtyar
۲۰	Mamivand ممی‌وند		چهارلنگ Car-Lang	بختیاری Baxtyar
۲۱	Mamsale مم صالح		چهارلنگ Car-Lang	بختیاری Baxtyar
۲۲	Mogui. موگوئی		چهارلنگ Car-Lang	بختیاری Baxtyar
۲۳	Kyanersi کیان ارثی		چهارلنگ Car-Lang	بختیاری Baxtyar

اعداد ستون دست چپ محل گروه‌ها را روی نقشه نشان می‌دهد. اعدادی که روی نقشه،با مثلث سیاه نشان داده شده‌اند مربوط به‌گروه‌هائی است که کاملاً ساکن شده‌اند. اعدادی که زیر آن‌ها خط کشیده شده است طوایف چهارلنگ را نشان می‌دهد.

مهم‌ترین گذرگاه‌های زاگرس

الف	تاکسونی	Taksoni	۲۰
ب	گله گاه	Gallega	۶،۲۱
ج	تیمبی / کینو	Timbi / Keynow	۶،۲۱
د	تیزو (دربهار قابل عبورنیست)	Tiz	۸،۱۰
هـ	پنبه کال	Pambekal	۱۵،۱۶، ۸،۱۰
و	منار	Monar	۱۵،۱۶، ۴،۸
ز	أیله‌وك (دربهار قابل عبورنیست)	Ilevak	۱۵،۱۶، ۱۰، ۵،۸
ح	زرده	Zarda	۱۶،۱۷، ۱۲،۱۵، ۱۰،۱۱، ۷، ۲،۵
ط	کلنچی (دربهار قابل عبورنیست)	Kolonci	۱۳،۱۴،۱۷، ۱۱،۱۲
ی	چری	Carri	۱۴،۱۷، ۱۱،۱۳، ۵،۷، ۲،۴
ك	قراو	Qoraw	۱،۲،۴
ل	دسبار	Desbar	۱
م	شالو	Salu	۱۳،۱۸، ۸،۱۰

حروف ستون دست راست محل گذرگاه‌ها را روی نقشه نشان می‌دهد و اعداد ستون دست چپ گروه‌هائی که از این گذرگاه‌ها استفاده می‌کنند، نشان می‌دهد.



نقشه سرزمین ایل بختیاری

این تقسیمات با خبرند و آن را بذیرفته‌اند. یعنی آن که همهٔ افراد ایل در مرکز یك سلسله دوایر محدود جا می‌گرفته‌اند. افراد ایل می‌کوشند که این دوایر را وسیع تر کنند. یعنی اعضای خانواده،که **دایرهٔ تعلق** محدودی است. مایلند که از آن با فراتر گذاسته و این دایرهٔ تعلق را تا حد ایل گسترش دهند. جرا که آنان ایل را به‌مثابهٔ دایرهٔ تعلق وسیعی شناخته‌اند. بس به‌این نتیجـه می‌رسیم که لفظ بختیاری وازه‌ئی تهی نیست. بنابراین در آن وضعیتی کاملاً اصیل و خاص، وجود دارد. اینوضعیت را نه در میان **لرها** می‌توان یافت و نه در میان **بویراحمدی‌ها** که از نظر فرهنگی و جغرافیائی با بختیاری‌ها بسیار نزدیکند (سرزمین لرها در شمـال و سرزمیـن بویراحمدی‌هـا در جنـوب سرزمیـن بختیاری‌ها واقع است). دربارهٔ لرها می‌توان جنین گفت که جیزی به‌اسم ایل یا اتحادیهٔ لرها وجود ندارد. اما گروه‌های فراوانی از لرها وجود دارد که از نظر اقتصادی و سیاسی مستقل از یکدیگر زندگی می‌کنند. این گروه‌ها در معنای کلی لرند. اما میان خودسان یا «سگوند» ند یا «باپی» یا «شیراوند» و غیره. وضعیت بویراحمدی‌ها نیز با آنجه که میان لرهای لرستان می‌بینیم تفـاوت جندانی ندارد. زیرا در منطقهٔ کهکیلویه بنج گروه ایلی، **بویراحمدی، طیبی، دشمن زیاری، بمئی** و **چرام** زندگی می‌کنند که هر یك در محـدودهٔ خود مستقلاً به‌ییلاق و قسلاق می‌روند. گاهی به‌غلط همهٔ این ایـلات را **ایـل کهکیلویه** می‌خوانند. حال آن که کهکیلویه نام منطقه است. یا همهٔ این ها را **ایل بویراحمدی** می‌نامند درحالی که بویراحمدی یکی از ایلات پنجگانه و ساید بزرگ‌ترین ایل منطقه است. این نوع نام گذاری ناشی از عادت افراد خارج از ایل است، برای نامیدن ساکنان یك منطقه، این‌امر درمورد لرهای لرستان هم صادق است.

سرزمین و فضای ضروری

ایلات لرستان و کهکیلویه هر یك سرزمینی را در تصرف دارنـد که مختص خود آن‌هاست و محدودهٔ آن را به‌دقت و به‌وضوح تعیین کرده‌اند. درواقع سرزمین هر ایل از سرزمین ایل‌های دیگر مجزاست. برخی از آن‌ها درحوزه‌های گرم نزدیك به‌خلیج فارس و برخی دیگر در کوهستان جای دارند. هر یك از این گروه‌ها فقط در سرزمین محدود خود به‌کوج‌های فصلی مبادرت

می‌ورزند. بنابراین سرزمین‌های لرستان و کهکیلویه به‌قطعات کوچکی تقسیم شده است و در نتیجه ساکنان آن فقط می‌توانند حرکاتی کوتاه و با ابعاد کم را انجام دهند. اما برای بختیاری‌ها جنین نیست و این مشخصهٔ دیگری است که آن‌ها را از همسایگان خود متمایز می‌کند. همهٔ منطقه که مساحت آن حدود ۷۵۰۰۰ کیلومتر مربع است سرزمین واحدی را تشکیل می‌دهد که بختیاری‌ها آن را کلاً متعلق به‌خود می‌دانند و ایل بختیاری آن را **خاك بختیاری** می‌نامد و می‌داند. به‌عبارت دیگر، امکاناتی که یك دامپرور بختیاری برای دسترسی به‌منابع طبیعی دارد (وشکی نیست که وجود این امکانات برای انجام فعالیت‌هایش کاملاً ضروری است) از وابستگی‌اش به‌ایل بختیاری حاصل می‌شود. وانگهی این امکانات را برحسب شرایطی که پیش می‌آید، از طریق تصرف جمعی یا فردی مراتع یا ایل راه‌ها تأمین می‌کنند. با وجود این، هرکس، به‌این دلیل که به‌سرزمین بختیاری دسترسی دارد حق تصرف ندارد. هرکس نمی‌تواند در سرزمین بختیاری سکنی گزیند یا به‌هر جای این منطقه که مایل است نقل مکان کند و هر نوع و هر وقت که بخواهد به‌این امور بپردازد. بلکه به‌عکس؛ مراتع و ایل راه‌های کوچ را دقیقاً و به‌حسب زمان و مکان میان بخش‌ها و تبارها بر بنیاد حق بهره‌گیری سنتی و پذیرفته شده ایل، تقسیم کرده‌اند. این حق و حقوق و شیوه‌های بهره‌برداری از زمین و منابع طبیعی را از طریق بنچاق‌هائی تعیین می‌کنند که در دست بزرگان و ریش سفیدان گروه‌های ایلی است. در این بنچاق‌ها قابلیت تعلیف زمین‌های ایل و حتی غیر قابل انتقال بودن آن به‌صراحت ذکر شده است. چرا که عملاً به‌دلیل همنوائی فیزیکی زمین، مراتع به‌هم چسبیده است و ایل راه‌ها روی هم افتاده و یکدیگر را قطع می‌کند. درنتیجه اگرگروهی بتواند بخشی از سرزمین را به‌کسی که بختیاری نیست بفروشد، این شخص می‌تواند مانع ورود افراد برخی ازگروه‌ها به‌مراتع دیگر شود، یا از ورود آن‌ها به‌مکان‌هائی که می‌خواهند دام‌های‌شان را تعلیف کنند، ممانعت کند. در خاك بختیاری زمین‌هائی که در مالکیت خصوصی افراد است، بیش‌تر مستعد کشاورزی است و غالباً آن را زیر کشت می‌برند. این زمین‌ها یا به‌مراکز بسیار قدیمی کشاورزی مربوط است که غالباً آن را از طریق شبکه‌های آبیاری مشروب می‌کنند یا زمین‌های وسیعی است در مالکیت خصوصی روسای ایل.یا زمین‌هائی است که به‌شکل خالصجات در خارج از محدودهٔ

ایل گسترش یافته است (خوزستان،چهارمحال‌وفریدن).زمین‌هائی‌که آن را از طریق شبکه‌های آبیاری مشروب می‌کنند زمین‌هائی است معدود و با ابعادی درخور توجه. اما در زمین‌های ایل محاط است، مثل **گوتوند**، **ایوه** یا **سومن**، **ایذه** یا **مالمیر** که همه در گرمسیر (خوزستان) واقع است. اما روسای ایل زمین‌هائی را که در مالکیت خصوصی آن‌هاست یا خریده‌اند یا به‌عنوان غنائم جنگی تصرف کرده‌اند.

قسمتی از زمین‌های ایل را فقط به‌بهره‌برداری شبانی تخصیص داده‌اند و هر تبار یا هر بخش قسمت‌های مشخصی از آن را چه در ییلاق و چه در قشلاق به‌خود اختصاص داده‌است یعنی آن قسمت فقط متعلق به‌همان تبار یا بخش است.

در لرستان و کهکیلویه، بنابه‌توضیحاتی که دادیم، زمین هر طایفه یا گروه مشخص است و ییلاق و قشلاق آن طایفه یا گروه در محدودهٔ همین زمین قرار دارد. یعنی مساحت زمین طایفه اوّل برابر است با ییلاق همان طایفه به‌اضافه قشلاق همان طایفه.فرمول زیر این رابطه را گویاتر نشان می‌دهد: قشلاق طایفه + ییلاق طایفه = سرزمین طایفه. در نتیجه می‌توان موقعیت کلی لرستان یا کهکیلویه را با این فرمول به‌صورت زیر نشان داد:

مثلاً لرستان = زمین طایفهٔ اول + زمین طایفهٔ دوم + زمین طایفهٔ سوم +...= (ییلاق طایفهٔ اول + قشلاق طایفهٔ اول) + (ییلاق طایفهٔ دوم + قشلاق طایفهٔ دوم) + (ییلاق طایفهٔ سوم + قشلاق طایفهٔ سوم) +... در مورد خاك بختیاری به‌فرمول زیر می‌رسیم:

سرزمین بختیاری= (ییلاق طایفهٔ اول + ییلاق طایفهٔ دوم + ییلاق طایفهٔ سوم+...) + (قشلاق طایفهٔ اول + قشلاق طایفهٔ دوم + قشلاق طایفهٔ سوم +...). یعنی در سرزمین بختیاری‌ها مجموع زمین‌های ییلاق همه گروه‌ها از یك سو و مجموع زمین‌های قشلاق این گروه‌ها از سوی دیگر دو حوزه ممتد را تشکیل می‌دهد که بین آنها می‌توان یك خط رسم کرد.

تعلق اجتماعی، سازمان سرزمین و سرپرستی منابع طبیعی

پیدایش و به‌موازات آن حفاظت مدار وابستگی وسیعی مانند ایل بختیاری و یگانگی سرزمینی که به‌این مدار وابستگی تعلق دارد می‌توانند به‌حضور یك قدرت سیاسی در ایل مربوط باشد. این قدرت ابتدا در دست یك،

ایلخان متمرکز است و سپس به‌طور سلسله مراتبی در سطوح مختلف تقسیم می‌سود یعنی این قدرت سیاسی در بخش‌ها، میان کلانتران طوایف و سبس میان کدخداهای تیره‌ها و غیره توزیع می‌شود. در قالب این شکل سلسله مراتبی تقسیم قدرت سیاسی می‌توان دستگاه واقعی حکومت ایلی را دید که اوج آن در نیمه دوم قرن گذشته و اوایل قرن حاضر بوده است.

بی آن که بخواهیم با آوردن دلایلی به‌این فرضیه خدشه‌ئی وارد کنیم و در نتیجه ترکیب این یگانگی ساخت سیاسی ایل را به‌هم بریزیم باید گفت که دلائل قاطع و متعددی وجود دارد که با در نظر گرفتن آن نمی‌توان به‌توضیحاتی از این قبیل که اصولی را به‌انسان القاء می‌کند، اکتفا کرد. اولین دلیل آن است چنین قدرت متمرکز مشابهی، با اختلاف ناجیزی، در لرستان نیز وجود داشته است (والی خرم آباد) بی آن که در آنجا اعمال مشابهی را سبب شود. دومین دلیل آن که ازسال ۱۳۱۲ به‌این طرف برنامه‌ئی را در مورد ایلات ایران بیاده کرده‌اند اما وحدت سیاسی و وحدت سرزمینی بختیاری‌ها، با وجود حذف پی دربی خان‌ها و دستگاه سیاسی این خوانین، باقی ماند و هنوز هم به‌حیات خود ادامه می‌دهد.

وحدت سرزمینِ بختیاری و غیر قابل تغییر بودن و غیر قابل فروش بودن آن به‌غیر بختیاری‌ها و نیز ابعاد ایل را، باید به‌مثابه وسیله‌ئی در نظر گرفت برای سربرستی جمعی منابع طبیعی ایل. این‌ها با اعمال چادرنشینی شبانی در شرایط خاص اشباع محیط (تراکم نسبی جمعیت حداکثر ۸ نفر در کیلومتر مربع) که در اینجا قاعده واصل است، انطباق دارد. درواقع چنین به‌نظر می‌رسد که موارد فوق بهترین تضمین و تأمین است برای بهره‌برداری یکنواخت و یك شکل و در ضمن کاملاً منطقی و متعادل از مراتع. این تأمین بهره‌برداری خاص واحدهای کوچكِ نیمه مستقل را در بر می‌گیرد که به‌صورت مجموعه‌ئی از چادرها در حاشیه به‌حرکات غیر قابل اجتنابی مبادرت می‌کنند. این حرکات به‌طور کلی برای آن است که در اندازه رمه‌ها و در نوع پوشش گیاهی که به‌تناوب به‌آن نیاز دارند تغییراتی بدهند. این امر تسهیلاتی فراهم می‌کند. برای حل مسائلی که ایل دوبار در سال با آن مواجه می‌شود. یعنی مسائلی که در حین عبور از سلسله جبال زاگرس و بخصوص ارتفاعات زردکوه (۴۵۴۸ متر) برای حدود صدهزار نفر کوچ رو و حدود یك میلیون دام، بیش می‌آید. وجود مراتع طبیعی، گودال‌ها و جریان‌های آب که ایل

راه‌ها را قطع می‌کند، درمرز میان ییلاق و قشلاق، سبب می‌شود که ایل راه‌ها روی هم بیافتد چرا که این موانع نقاط عبور را به‌حداقل می‌رساند.«دو گلاس جانسون» برای بیان کیفیت کوچ بختیاری‌ها در مرحله گذر از زردکوه که ناگزیرند از گذرگاه‌های تنگی بگذرند، به‌حق اصطلاح «انقباض نوسانی» را به‌کار برده است. بیش‌تر این گذرگاه‌ها تنگه‌ها یا گردنه‌هائی است که همهٔ آن‌ها در ارتفاعات بیش از دوهزار وپانصد متر واقع است. و گاهی نیز ارتفاع آن به ۴۰۰۰ متر می‌رسد مثل لیله وك و زرده که از آبان تا فروردین بسته است. برخی از گذرگاه‌ها فقط دربائیز قابل عبوراست مثل تیز، لیله وك و کلنچی. ایل راه را جریان‌های آب مثل رودخانه‌ها وغیره قطع‌می‌کند که‌از عمق تنگه‌های عمیق و از جدارهای سخت و سراشیب سرچشمه می‌گیرد. نقاط عبور از این رودها را بر اساس گدارهائی تعیین می‌کنند که افراد ایل و دام‌های‌شان راحت‌تر به‌ساحل برسند. در این نقاط باید سطح رودخانه و ساحل آن اختلاف ارتفاع نداشته باشد تا ایل قادر به‌عبور از آن باشد. به‌این دلائل، این گذرگاه‌ها، همیشه مکان و موقعیت بسیار مهمی است از نظر تمرکز انسان و دام. در این نقاط معمولاً خطرات زیادی انسان و دام و مرتع را تهدید می‌کند. بهره‌برداری بیش از حد از مراتع این حوالی موجب انهدام آن می‌شود. اگر گذرگاه همیشگی بعضی از طایفه‌ها به‌علل طبیعی بسته باشد بلافاصله راه خود را تغییر داده و قصد عبور از نزدیك‌ترین گذرگاهی را می‌کنند که قبلاً پیش‌بینی کرده‌اند. این طایفه‌ها دام‌های‌شان را در مراتع حوالی این گذرگاه‌ها تعلیف می‌کنند.در چنین مواردی اگرمیان طایفه‌ها همبستگی وجود نداشته باشد جنگ و جدال بروز خواهد کرد اما چون در سازمان ایلی بختیاری‌ها همهٔ این مسائل را پیش‌بینی کرده‌اند، چنین مشکلاتی کم‌تر پدید می‌آید. در نتیجه، چنین راه حلی ممکن نیست مگر از طریق وجود یك گروه‌بندی کاملاً گسترده انسان‌ها در بطن ایلی واحد که مالك سرزمین واحدی است که به‌مثابه ثروت مشترك و عمومی ایل است. از همین نکته به‌اصل «ضرورت» بختیاری بودن برای هر بختیاری می‌رسیم که عنوان این مقاله است.

تصرف فضا و نابرابری اجتماعی

دشواری‌هائی که در چنین نظامی برای هر بختیاری وجود دارد کدام

است؟ «بارث» در مورد **باصری‌ها** به‌دقت روی اهمیت نقش رؤسا در اجرای نقل و مکان‌ها و جایگزینی‌های فصلی تکیه می‌کند. معذالك محتمل است که فقط این مسئله نیاز (که به‌هرحال نمی‌توان آن را یك علت نهائی دانست) برای استقرار چنین ساختی کافی نباشد و عوامل دیگر وجود داشته باشد که از همان ابتدا یك دستگاه حکومتی همانند بختیاری بر بنیاد آن پدید آمده و تکوین یافته باشد. پاره‌ئی از گروه‌های ایلی مثل **بابادی**، **جانکی** و **موگوئی** در ییلاق یك‌جانشین شده‌اند. و پاره‌ئی دیگر مثل **کیان ارثی** در قشلاق. در نتیجه این گروه‌ها فقط یك قرارگاه دارند. در همهٔ گروه‌هائی که دو قرارگاهِ ییلاقی و قشلاقی دارند فواصلی که از یك سو مرکز ییلاق و از سوی دیگر مرکز قشلاق هر گروه را از مرز دو حوزه متصرفه فصلی جدا می‌کند، به‌طور محسوسی برابر است. به‌عبارت دیگر گروه‌های مختلفی که در ییلاق یا در قشلاق مستقر می‌شوند نسبت به‌این مرز تقریباً قرینه‌اند یعنی گروهی که در ییلاق به‌این مرز نزدیك یا از آن دور باشد در گرمسیر هم او را نزدیك یا دور از این مرز خواهیم یافت. پس بین فواصلی که گروه‌های مختلف به‌هنگام نقل مکان فصلی باید طی کنند اختلاف درخور توجهی وجود دارد. لذا **موری**‌ها که زمین قشلاق و زمین ییلاق‌شان مجاور یکدیگر است فقط حدود سی کیلومتر برای طی کردن دارند. آن‌ها می‌توانند این فاصله را فقط در عرض چند روز طی کنند. اما موقعیت مرکزی «موری»ها سبب می‌شود که گروه عظیمی از عشایر زمین‌های آن‌ها را دوبار در سال لگدکوب کنند. و نتیجه آن خرابی‌های زیادی است که هر ساله در مراتع و مزارع «موری»ها به‌وجود می‌آورند. اما گروه‌هائی مثل **استرکی** یا **سوهونی** که قرارگاه‌های قشلاقی و ییلاقی‌شان در دو سر قلمرو بختیاری قرار دارد باید فاصله‌ئی حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ کیلومتر را طی کنند تا از ییلاق به‌قشلاق بروند یا به‌عکس. آن‌ها برای این منظور باید در بهار ۳۵ تا ۴۰ روز و در پائیز ۲۵ روز در راه باشند. (در پائیز به‌دلیل شرایط سخت جوی و نبودن علف در مراتع مسیر ایل راه را به‌سرعت طی‌می‌کنند.) درواقع این دو موقعیت که یکی از در منتهی علیه سرزمین و دیگری در مرکز آن قرار گرفته است هیچ امتیازی در بر ندارد. اما به‌نظر می‌رسد که کوچ گروه‌هائی که از موقعیت جغرافیائی حد وسط برخوردارند، به‌عالی‌ترین‌وضعی برگزار می‌شود. وجود این نوع نابرابری‌ها در تصرف فضا و دستیابی به‌منابع طبیعی می‌تواند در عین حال هم قوهٔ محرکه باشد و هم موجد نیروی گریز از مرکز که بعضی از گروه‌ها را به‌قدرت و بعد به‌زوال می‌کشاند. این فرضیه، که

باید در باب آن بررسی دقیق‌تری کرد تا بتوان عمیقاً صحت آن را اثبات کرد، نشان می‌دهد که آن گروه‌هائی از ایل بختیاری که به‌خاطر موقعیت مکانی مناسب به‌قدرت رسیده‌بودند («استرکی» تا سال ۹۴۵، «چهارلنگ» حدود ۱۲۲۹ و غیره) امروزه یا به‌حاشیهٔ سرزمین ایل رانده شده‌اند یا با بخش های یك‌جانشین ایل، همجوار شده‌اند (مثل دو بخش از چهار بخش مهم «چهارلنگ» که در اواسط قرن گذشته از «هفت لنگ» شکست خورد). شاید این فشارهای متناوب و دوره‌ئی ناشی از خواست پاره‌ئی از گروه‌های ادغام شده باشد که می‌خواهند به‌مطلوب خود رسیده و خود را از مناطق کاملاً مرکزی سرزمین ایل جدا کرده و به‌حوزه‌های کمربندی ایل برسانند، چرا که همیشه عبور قبایل دیگر خسارات فراوانی به‌این مناطق وارد می‌کند. نتیجهٔ چنین وضعی امتداد بی‌رویهٔ مسیرها و برخورد با همسایگان یك‌جانشین و غیره است. این وضع محدودیت‌هائی را در جهت استفاده قانونی از منابع طبیعی برای گروه‌هائی که به‌حاشیه رانده شده‌اند فراهم می‌آورد و آن‌ها را روزبه‌روز ضعیف‌تر می‌کند.

شاید در موجودیت این نوع فشارها و حرکات گریز اَز مرکز است که می‌باید یکی از مکانیزم‌هائی را دید که جامعه عشایری از طریق آن جمعیت اضافی خود را دفع می‌کند. جامعه عشایری این جمعیت اضافی را به‌سوی حوزه‌های یك‌جانشین حاشیهٔ سرزمین می‌راند و «بارت» ضرورت این عمل را نشان داده است. به‌هرحال، درنتیجه چنین حرکاتی و به‌یاری قابلیت تحرك و تغییر وضع گروه‌ها و استقلال نسبی آن‌هاست که واحدهای تولیدی می‌توانند فضای کافی و وسیعی در اختیار داشته باشند که در مالکیت جمعی است. بنابراین ذکر این نکته بی‌فایده نیست که در جامعهٔ بختیاری همانند اکثر جوامع (خواه شبانی و خواه غیرشبانی) بر بنیاد همین پایه‌ها و نهادهاست که راه دسترسی به‌منابع ضروری و به‌طور کلی ثروت باز است. این عوامل سبب می‌شود که نابرابری‌ها توسعه یابد، و عوامل هویت و تمایز اجتماعی به‌وجود آید.

از این گزارش مجمل می‌توان نتیجه گرفت که: اولاً ـ گروهی شدن بیش از نیم میلیون نفر در یك ایل (ایل بختیاری)، در سرزمینی واحد به‌مساحت ۷۵۰۰۰ کیلومترمربع، که دارائی جمعی همه افراد ایل محسوب می‌شود (خاك بختیاری) به‌منزلهٔ ضرورتی است که از طریق شرایط طبیعی و فنی و نحوهٔ به‌کارگیری و مصرف فضا با توجه به‌عمل شبانی و چادرنشینی در

محیطی کوهستانی و مرتفع به‌این جمع انسانی تحمیل شده است. یعنی این که وابستگی و تعلق اجتماعی و سازمانی این سرزمین گسترده‌وسائلی‌است‌که برای سرپرستی جمعی منابع طبیعی به‌کار می‌رود. بنابراین در این مورد با موجودیت یك نمونهٔ عالی از اجتماعی روبه‌رو هستیم که «از قبل قابل تصور» نیست. بلکه نتیجهٔ آن چیزی است که **مارکس** آن را **تصرف حقیقی از طریق روندکار** می‌نامد. ثانیاً اگر می‌بینیم که صور و وسائل سرپرستی اجتماعی منابع طبیعی را به‌طرق گوناگون به‌عنوان وسیله‌ئی ارجح برای رسیدن به‌نتیجه‌ئی قابل توجه در زمینهٔ بسط نابرابری‌ها و تمایزات داخلی در جامعهٔ بختیاری به‌خدمت می‌گیرند به‌دلیل آن رابطهٔ دیالکتیکی است که آن‌ها را به‌نهادهای خاصی ربط می‌دهد. کارکرد این نهادها آن است که استقلالِ واحدهای تولیدی درون این جامعه را حفظ کند. یعنی رابطه‌ئی مکمل و یحتمل متضاد که می‌توان آن را میان عشایر، در جریان همان آگاهی تعیین اقتصادی پیدا کرد.

ترجمهٔ: اصغرکریمی

منابع فارسی:

افشار نادری، نادر. ۱۳۴۵. مونوگرافی ایل بهمئی. تهران. مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران.

بهمن بیگی. ب. ۱۳۲۴. عرف و عادت در عشایر فارس. تهران.

دفتر آبادانی منطقهٔ عشایری ۱۳۴۸. بررسی ایلات عشایر بختیاری، پیشنهاداتی برای آبادانی سرزمین آن‌ها.

ورجاوند. پ. و دیگران. ۱۳۴۶ بامدی، طایفه‌ای از بختیاری. تهران: مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی، دانشگاه تهران.

هری مگداف

دلار آمریکا



مترجم: بابک فاطمی

دلار آمریکا، دلارهای نفتی و امپریالیسم آمریکا

در هفتهٔ نخست نوامبر (۱۹۷۸) دولت آمریکا مجموعه‌ئی از اقدامات شدید اقتصادی را طرح‌ریزی کرد، تا سقوط ظاهراً بی‌پایان ارزش بین‌المللی دلار را کنترل کند، واشنگتن خوب می‌دانست که شاید این اقدامات آغاز یك رکود اقتصادی باشد، خاصه آن‌که یکی ازاقدامات طرح‌ریزی شده جلب سرمایهٔ خارجی از طریق افزایش نرخ بهره به‌درجه‌ئی حتی بالاتر از نرخ قبلی بود. دست اندرکاران که‌برای مدتی طولانی از ترس عواقب رکود اقتصادی جدید قادر به‌اقدام قطعی نبودند، سرانجام با خطری حتّی بزرگ‌تر از آن مواجه شدند، یعنی آغاز احتمالی یك بحران مالی در سراسر جهان. **وال استریت جورنال** در بررسی زمینهٔ تغییر کاملاً معکوس رضایت خاطر دورهٔ گذشته در طی دوران طولانیِ سقوط دلار در بازار بین‌المللی پول، می‌نویسد: بدبینی نسبت به‌دلار و دستگاه مدیریت اقتصادی کشور آن‌چنان همه‌گیر شده بود که ملت آن‌طور که یك بانکدار نیویورکی گفته است در لبهٔ سقوط به «یك بحران مالی قرار گرفته بود. از نوع بحران‌های قرن نوزدهم که می‌توانست موجد رکود اقتصادی تمام عیاری بشود». (۶ نوامبر ۱۹۷۸).

به‌هرحال حتی زمانی که همه چیز گفته و انجام شود، بیش‌ترین کاری که این برنامهٔ جدید می‌تواند انجام دهد (و به‌همین علت هم طرح‌ریزی شده) صرفاً یك سلسله عملیات موقتی نجات است. دلیل اظهاراین مطلب آن است که به‌رغم همهٔ احکام جسورانه، هیچ چیز اساسی برای متوقف کردن آن نیروهای زیربنائی که در درجهٔ اول دلار را در جهت سرازیری سوق داده، تقبل نشده است. سوداگران، از جمله شرکت‌های چندملیتی و بانك‌ها، در پاسخ به‌ضعف بنیادی دلار صرفاً بنابه‌منطق متعارف سرمایه‌داری عمل کرده‌اند آن‌ها مشغول فروش دلار در ازای پول‌های قوی‌تر بوده‌اند، چرا که ضعف دلار را پیش‌بینی کرده و در ضمن سهم خود را در تضعیف هرچه بیش‌تر آن ادا کرده بودند. نزدیك‌ترین و مهم‌ترین دلیل چنین ضعفی دوچیز است: نخست، ازدیاد سرسام‌آور کسری در موازنه پرداخت‌های آمریکا در طی دو سال گذشته؛ دوم، مازاد مرتبط و پیوسته درحال گسترش دلار درخارج از کشور، که خود نمودار کوهی درحال ریزش از بدهی‌های آمریکاست.

با این وجود، روشن است که هر دو این دلایل صرفاً پدیده‌هائی سطحی است، در اصل، همچنان که بعداً توضیح داده خواهد شد، علل را باید در چگونگی عمل حال و گذشته امپریالیسم آمریکا جُست. البته هیأت حاکمهٔ آمریکا به‌هیچ‌وجه خیال ندارد از امپریالیسم آمریکا ببرد. درواقع، هدف آن‌ها ابقای

نقش سلطه‌گرانهٔ خود در سیستم جهانی سرمایه‌داری است، تا آنجائی که ممکن باشد در چنین حالتی، تصمیم‌گیرندگان قادر نیستند که به‌شکل قابل توجهی از پس انبوه دلارهای خارج و کسری موازنه پرداخت‌ها برآیند. در عوض در واشنگتن، وال استریت و میان اقتصاددانان بورژوا درپی آنند که دلیلی برای این مشکل بتراشند یعنی توضیحات مربوط به‌مشکلات دلارنه فقط در خدمت پوشاندن علل ریشه‌ئی این مشکل است، بلکه می‌خواهند گناه ضایعات بحران‌های امپریالیستی‌رابه‌گردن جهان سوم و طبقهٔ کارگر خودی بیاندازند.

این دلیل تراشی‌ها عموماً از دو توضیح رایج برای توجیه اشکالات کنونی آب می‌خورد. اول این ادعا که صادرات آمریکا، به‌خاطر آن که قدرت رقابت صنایعش درحال نقصان است، کند شده است؛ بحثی که تامیزان زیادی براساس شکایاتی که در مورد اهمال کارگران و طول کشیدن تولید ناشی از کار آن‌ها، استوار است. دوم مقصر جلوه دادن تغییرات شدید قیمت نفت که اتفاقاً با دورهٔ وابستگی هرچه بیشتر ایالات متحده به‌واردات نفتی همزمان شده است.

به‌هرحال هیچ یك از این دلیل تراشی‌ها نمی‌توانست در مقابل واقعیت یا منطق مقاومت کند. سخن گفتن درباب از دست رفتن نسبی قدرت رقابت صنایع آمریکا باعث نادیده انگاشتن نقش فوق‌العادهٔ انحصارات چند ملیتی در جهان تجارت می‌شود. (دلایل مربوطه بعداً ارائه خواهد شد.) وانگهی می‌دانیم که بیماری دلار مدت‌ها پیش از آن که کسی با بالاترین قوهٔ تخیل بتواند از بازدهی صنایع آمریکا گله کند، آغاز شده بود. سرکردن با کسری همیشگی موازنهٔ پرداخت‌ها و بنابراین انباشت دلارها در خارج، ازاوایل سال‌های ۱۹۵۰ آغاز شد. خط مشی رسمی در قبال خطر بالقوه‌ئی که چنین طرز برخوردی‌به‌وجود می‌آورد، برخورد تمام عیار یك قدرت امپریالیستی مسلط‌بود. این برخورد چنین بود: این خطر چیز مهمی به‌دنبال ندارد زیرا بقیهٔ جهان‌به‌انضمام متحدان ما یا دوست خواهند داشت یا تحمل خواهند کرد.

امّا این طرز برخورد نتوانست مسأله را حل کند. آشفتگی‌های بازار بین‌المللی پول از اواخر سال‌های ۱۹۶۰ به‌ناگهان شروع به‌ظاهر شدن کرد. بیش‌تر و بیش‌تر تکرار شد. علائم بحران همچنان که ایالات متحده هزینهٔ خارجی خود را برای تهاجم ظاهراً بی‌پایانش به‌ویتنام گسترش می‌داد، شدیدتر می‌شد. تا آن که در اواسط ۱۹۷۱، به‌نقطهٔ بحرانی رسید که نتیجهٔ آن از هم

پاشیدن نظام پولی بین‌المللی در دورهٔ پس‌ازجنگ جهانی دوم و آغاز اولین مرحلهٔ کاهش از دوکاهش رسمی ارزش دلار بود. با همهٔ این‌ها هیچ یك از این عملیات نجات در خدمت از بین بردن کسری موازنه پرداخت‌ها و ضعف مزمن دلار قرار نگرفت. باید به‌خاطر داشت که تمام این‌ها بسیار پیش از بالا رفتن قیمت نفت در ۱۹۷۳ اتفاق افتاد.

بر این اساس، منطقی‌ترین احتمال قابل بحث این است که دردسر فزاینده ناشی از قیمت‌های زیادتر و بالاترواردات نفتی‌اوضاع بد را بدتر کرد. امّا هنوز دلایل گویای دیگری نیز موجود است که عقیدهٔ نادرست مقصر بودنِ مفروضِ ترقیِ بهای نفت را رد می‌کند. به‌عنوان نمونه، مثال زیر را در نظر بگیرید: فقط ۲۳ درصد کل انرژی مورد نیاز ایالات متحده از طریق واردات نفتی برآورده می‌شود،درحالـی‌که این رقم برای ژاپن، ۹۲ درصد و برای آلمان غربی ۶۷ درصد است. (اکونومیست، ۸ ژوئن ۱۹۷۸) پس اگر بهای نفت و اتکای‌شدید به‌واردات نفتی عامل تعیین کننده‌ئی در ارزش بین‌المللی پول کشورها باشد، در این صورت باید انتظار داشت که به‌جای دلار آمریکا ین ژاپن و مارك آلمان سقوط کند، پرواضح است که عکس این جریان اتفاق افتاده است.

امّا نیازی به‌چنین استدلالات نامستقیمی برای افشای‌این دروغ نیست که هزینه‌های عظیم برای واردات نفتی دلیل کسری موازنـهٔ پرداخت‌هـای جدیدتر آمریکا و سقوط دلار است. چرا که همان‌طور که بعداً خواهیم دید، درواقع کشورهای صادرکنندهٔ نفت در مقایسه با دلارهائی که ازایالات متحده برای محمولات نفتی خویش دریافت داشته‌اند، دلارهای بیش‌تـری به‌ایـن کشور عودت داده‌اند.

واضح است که برای آن که شکنندگی و همین طور باقیماندهٔ قدرت دلار را درك کنیم، باید تعمق بیش‌تری‌کرد.مهم‌تـرازآن،مابایـد مفاهیم‌بنیانی موضوعات پولیٔ بین‌المللی را درك کرده، در ذهن خود حفظ کنیم. مفاهیمی که اغلب در نتیجهٔ سردرگمی ناشی از جزئیات فنی بحث پوشیده مانده است. و همین جزئیات فنی است که چنین بحث‌هائی را دشوار می‌سازد. امّا خوشبختانه، گاه‌گاهی ظریف‌ترین حقیقت ازاعماق پیچیدگی‌های فنی می‌درخشد. احتمال بروز چنین اتفاقی در نقاط عطف بحرانی بیش‌تر است. به‌این ترتیب مثلاً درجلسه آی.ام.اف (صندق بین‌المللی پول) باحضور قدرت‌های درجهٔ اول امپریالیست درباب این که چگونه بایداز عهدهٔ مشکلات درحال افزایش ناشی از خودبینی

آمریکا درمسائل مالی بین‌المللی برآمد. یك اقتصاددان عالی‌رتبهٔ کمپانی نفتی استاندارد **نیوجرسی** (اکسون کورپوریشن فعلی) خاطرنشان ساخت: که ما باید بپرسیم که چرا، پس‌از صدسال که‌ازتشکیل کنفرانس‌های مالی بین‌المللی می‌گذرد، انسان‌ها هنوزاختلافات خود را حل نکرده‌اند. پاسخ در یك کلمه خلاصه می‌شود، قدرت. این آن چیزی است که در صدسال اخیر کنفرانس‌های مالی بین‌المللی. متعددی درباب آن تشکیل داده‌اند. دومین جلسهٔ سالانهٔ صندوق بین‌المللی پول که در ریو تشکیل شد تسهیلات جدیدی برای ایجاد شناوری بین‌المللی توصیه کرد و این استثنائی در آن قاعدهٔ کلی نیست. قاعدهٔ مشابه‌ئی نه فقط برای کنفرانس گاه و بیگاه، بلکه برای کل تاریخ روابط پولی بین‌المللی وجود دارد. زیرا سلطهٔ یك کشور در این حیطه، منبع فوق‌العاده مهمی برای افزایش قدرت و ثروت است. برای توضیح این مطلب می‌توان از مثال ساده زیر بهره گرفت؛ فرض کنیم که شخص هیچ گونه پس‌اندازی ندارد. و با وجودی که فقط ۱۰ هزار دلار در سال درآمد دارد، تا ۱۵ هزار دلار خرج می‌کند. شکی نیست که چنین کاری را فقط شخصی می‌تواند انجام دهد که یا به‌اعتباری دسترسی داشته یا خانوادهٔ ثروتمند و بزرگواری داشته‌باشد، این عمل را نمی‌توان برای سال‌های زیادی ادامه داد. چرا که در مدتی نه جندان طولانی منبع اعتبار می‌خشکد و قروض انباشته شده به‌علاوه بهره باید بازپرداخت شود. حال در صورتی که به‌درآمد این فرد افزوده‌نشودتنها راهی که برای بازبرداخت این دیون می‌ماند، تقلیل مخارج سالانه به‌زیر ۱۰ هزار دلار است. به‌عبارتی یعنی سفت کردن کمربند.

این‌گونه اجبار در خرج کردن، درمورد ملت‌ها نیز صدق می‌کند. در سیر عادی وقایع، هر کسور در بازار بین‌المللی فقط فادر به‌آن مقدار خرید است که از نظر ارزش معادل آنچه باشد که خود می‌تواند در بازار بفروشد، در شرایطی که پس‌اندازی نیست، خرج بیش از دخل منجر به‌قرض، و سایر مسائل ناشی از آن می‌شود. نتیجه‌اش کاهش سطح زندگی به‌هنگام بازپرداخت آن قروض است.

با وجود این کشورهائی هستند که به‌طور استثنائی قادرند تامیزان درخور توجهی بیرون از چارجوب این قانون ابتدائی اقتصاد عمل کنند. یعنی کشورهائی که پول کاغذی خانگی‌سان به‌عنوان پول بین‌المللی نیز هست در اقتصاد تجاری، پولی که به‌این شکل به‌کار می‌رود را **واحد پول کلیدی** می‌خوانند. قابل توجه است که از اواسط قرن نوزدهم، پول خانگی

برخی از ملت‌های نیرومندتر به‌عنوان واحد پول کلیدی به‌خدمت گرفته شده. به‌این معنی که در سراسر جهان سرمایه‌داری از این واحدهای پولی به‌صورت دوگانه هم طلا و نقره و هم جانشین طلا و نقره استفاده می‌کنند، یعنی اول به‌عنوان وسیله‌ئی برای انجام معاملات بین‌المللی (به‌عنوان مثال در پرداخت بهای کالای وارداتی و سرویس وام پردازی)، دوم به‌عنوان ذخیره‌ئی برای مقابله با ترقی و نزول در موازنهٔ تجاری.

بدیهی است که کشور دارندهٔ پول کلیدی امتیازاتی هم دارد. چنین کشوری در عرصهٔ بازرگانی و مالی بین‌المللی حتی در قیاس با یك ملت میانه حال نیز به‌مراتب از آزادی بیش‌تری برخوردار است، تا چه رسد به‌کشور جهان سوم. اگر ازکشورهای دیگر زیاده از حد خرید کند، برای تأمین آن‌ها می‌توان از طریق چاپ یا طرق دیگر به‌ایجاد پول خانگی بپردازد. بنابراین چنین کشوری می‌تواند برای دوره‌های طولانی با خیال راحت به‌رغم کسری موازنه پرداخت‌هایش زیست کند و به‌جای سخت بستن کمربندها، در قبال فزونی واردات بر صادراتش، ثروتمندتر شود. مهم‌تر از آن، توانائی ایجاد یك جانبهٔ پول بین‌المللی قدرت هر کشور را از نظر صدور سرمایه گسترش می‌دهد و از این طریق آن را قادر به‌اکتساب وسائلی می‌کند که بازگشت جریانی مداوم از بهره و سود سهام را تضمین می‌کند.

چنین قدرتی قطعاً از آسمان نازل نمی‌شود و هر کشوری هم نمی‌تواند خود را به‌عنوان کشور دارای پول کلیدی انتخاب کند. این قدرت از یك موقعیت جهانی مسلط از نقطه نظر تولیدات صنعتی، تجارت، حمل ونقل بین‌المللی، امپراطوری و قدرت نظامی برمی‌خیزد و به‌نوبه خودبه‌ابقاء وتقویت این عوامل مدد می‌رساند. از طرفی چنین سلطه‌ئی هرگز نمی‌تواند مطلق و محفوظ باشد.جنگ‌ها، بحران‌های خاص سرمایه‌داری و فشار دائمی رقیبان، تمام این‌ها شرایط لازم را برای یك تکان در روابط سلسله مراتبی‌ئی که در میان کشورهای مرکزی نظام امپریالیستی وجود دارد، ایجاد می‌کند. استفاده‌های‌همراه موقعیت بالا در این سلسله مراتب و فرصت‌های ناشی از تغییر موقعیت‌های کشورهای سرمایه‌دار، میدان را برای نبرد قدرت میان‌کشورهای سرمایه‌دار باز می‌کند. خصوصاً نبردی که ناشی است از قاطعیت سگ‌نیرومند در نظام بین‌المللی پولی برای حفظ امتیازات خود، در مقابله با گاز گرفتن‌ها و واق واق کردن‌ها رقبای گرسنه.

نتیجه آن که، چیزی که امروزه در بازارهای مالی در شرف وقوع است

مبارزه‌ئی از این نوع است. موقعیت ایالات متحده (سگ نیرومند) در طی دو دههٔ پس از جنگ دوم جهانی بلامنازع باقی ماند. پیشنهـاد امریـکا برای رهبری در اوایل قرن مطرح شده بود، و سال‌های بین دو جنگ جهانی شاهد رقابت افزاینده میان نیویورك و لندن برای استیلای مالی بود. سازندگی پس از هرج و مرج ناشی از دورهٔ بحران عظیم و ویرانی جنگ دوم جهانی ایالات متحده را تا اواسط قرن به‌مرتبهٔ غیرقابل قیاس و والائی از تولید، تجارت، امور نظامی و مالی رساند. امریکائی‌ها قدرت ناشی از این برتری را شتابزده و با غرور بی‌سابقه‌ئی به‌کار گرفتند.

در زمینهٔ مالی معنی این برتری ادامهٔ لاینقطع کسری موازنهٔ پرداخت‌ها بود که از اوایل سال‌های ۱۹۵۰ آغاز شده بود و این کسری‌ها از طریق جاری کردن سیلـی از دلارهـای آمریکائـی به‌کشورهـای دیـگر جهـان سرمایه‌داری تسویه شد. تشنجات سال‌های اخیر (وامـروز) جهـان مالـی، به‌اضافهٔ اکراه قدرت‌های رقیب از شرکت در بازی دنبال رهبر رفتن، عواقب غیرقابل اجتناب چنین تاریخچه‌ئی است.

اگر از دید امپریالیستی بنگریم، ایـالات متحـده تکالیف بین‌المللـی سنگینی را به‌عهده دارد. در ایام قدیم استعمارگرائی کشورهای بزرگ فرصتی ایجاد می‌کرد که این کشورها مخارج اشغال و اضافـات ناشـی از جنگ اندازی استعماری خود را از طریق مالیاتی تأمین کنند که از اهالی می‌گرفتند. مهم‌تر از آن، تملك یك کشور به‌صورت مستعمره به‌طور خود به‌خودی برای سرمایه‌داران متروپل، بازار پرمنفعت، پول و منابع سرمایه‌گذاری فراهم می‌کرد. استعمارزدائی همـهٔ این برنامه‌ها را تغییر داد. معهذا این جریان فرصت‌های جدید و وسیعی را به‌طور بالقـوه برای تجـارت آمریـکا ایجـاد کرد. ایـن فرصت‌های جدید به‌ضرر قدرت‌های استعماری قدیمی بود و نتیجهٔ آن اعمال نفوذ و تحت کنترل درآوردن جهان سوم است از طریق خرج‌های هنگفتی که اکنون کمك‌های نظامی و اقتصادی خوانده می‌شود. و نیز همراه گسیختگی ناشی از جنگ دوم جهانی و گسترش جنبش‌های رهائی بخش ملّی، زمان واقعی (حتی مهم‌تر زمان بالقوهٔ) محـدود شدن میـدان عمـل انحصـارات سرمایه‌داری فرا رسید. بنابراین پول زیادی لازم بـود تا بتـوان پایگاه‌های نظامی را در گوشه و کنار دنیا، به‌خاطر جلوگیری از گسترش سوسیالیسم اداره کرد. سرانجام، زمانِ انحصارات چند ملیتی سرآمده و انحصـارات عظیـم آمریکا به‌دنبال وسیله‌ئی بود که با آن در سرزمین‌های بیگانه به‌راحتی حرکت

کند: تمام همهٔ ولخرجی‌های سنگین در خارج، وقتی برای ایالات متحده امکان‌پذیر شد که بعد از جنگ دوم جهانی دلار به‌مثابه تنها واحد پول کلیدی جهان مالی شکوفان شد. در نتیجه، ایالات متحده می‌توانست به‌رغم کسری موازنه پرداخت‌ها سال‌های سال به‌حیات خود ادامه دهد. فقط لازم بود که دلارهای بیش‌تری تولید شود. (خواه از طریق هیأت خزانه‌داری فدرال Federal Reserve Board خواه از طریق گسترش اعتبار داخلی بانکی)، دلارهائی که وقتی با کشتی به‌خارج ارسال می‌شود به‌خاطر سیستم برتون وودز، بایستی از طریق بانك‌های خارجی، هم چون طلا به‌خوبی پذیرفته می‌شد. حاصل این شیوهٔ پول‌پردازی به‌امپریالیسم آمریکا، به‌اضافهٔ فعالیت‌های انحصارات چندملیتی و بانك‌های آمریکائی در خارج آن است، که اکنون مقدار دلارهای شناور اروپا، تقریباً، به‌اندازهٔ پول در جریان در خود ایالات متحده است. امروز در ایالات متحده در حدود ۳۶۰ میلیارد دلار پول و چك در جریان است. از طرف دیگر در بانك‌های اروپا در اواخر سال ۱۹۷۷، براساس ارزیابی‌های محافظه کارانهٔ بانك بین‌المللی تسویه حساب لااقل ۲۷۰ میلیارد دلار پول آمریکائی موجود است که به‌دلارهای اروپائی موسوم است. دیگران مثلاً وال استریت جورنال [۲۰ نوامبر ۱۹۷۸]تخمین زده‌اند که بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار به‌صورت ذخیره خارج ازایالات متحده وجود دارد.

باید توجه داشت که این انباشت مداوم و شگفت‌آور دلار است که به‌وضوح زمینهٔ بی‌ثباتی دلار را در بازارهای خارجی فراهم ساخته است. برای مثال، امروزه در حدود ۸۰ درصد ذخائر موجود در بانك‌های مرکزی در محدودهٔ جهان سرمایه‌داری به‌شکل دلارهای آمریکائی است. با توجه به‌حجم و رشد بی‌پایان دلارهای آمریکا در خارج، بانکداران مرکزی بنابر ساده‌ترین قوانین احتیاط مالی ناگزیر از متنوع کردن نوع ذخائر خود هستند. درواقع روند متنوع کردن مدتی است که آغاز شده است. امّا تا چند سال قبل حداکثر تا میزان ۹۰٪ از ذخائر آن‌ها را دلار تشکیل می‌داد. البته خود روند متنوع سازی ذخائر، کمك زیادی به‌پائین آوردن ارزش بین‌المللی دلار کرده است. این افت دلار باعث کاهش ارزش دلارهای باقی‌مانده در دست خارجیان شده است.

بنابراین بانکداران مرکزی جهان سرمایه‌داری بر سر دو راهی نامطلوبی قرار گرفته‌اند. فروش فوری یا زیاد دلارهائی که دراختیار دارند می‌تواندبازارهای



تبادل ارز خارجی را مغشوس کرده به‌بحران منجر سود و در نتیجه ذخائری را که برای بیات خود روی آن حساب می‌کردند، به‌مخاطره اندازد. ازسوی‌دیگر، آن‌ها زیرفشار کوهی از ذخائر دلار بوده و همواره مضطربند که مبادا هنگامی که دارندگان دیگر دلار و سوداگران، دلارها را می‌فروسند، غافلگیر سوند حنین مسکلی کم و بیش رویاروی همهٔ دارندگان دلار در خارج قرار داردکه بین ترس از کاهس بیس‌تر دلار و اهمیت دادن به‌حفاظت از مایملك خود گرفتار آمده‌اند.

در مجموع این‌ها آن نیروهای متضادی است که در قلب مسأله دلار قرار دارند. حرا که در نتیجهٔ عملکردهای گذسته و حال امبریالیسم آمریکا بوده است که(۱) درحالی که دارندگان خارجی دلار دربی محافظت خود در مقابل تأثیر غیرقابل اجتناب انباست بی‌بایان دلار هستند، ارزس دلار تقلیل می‌یابد و(۲) با وجود این دلار به‌علت ابعاد عظیم ذخائرس، به‌عنوان واحد بول کلیدی درجهان مالی باقی می‌ماند. با در نظر گرفتن اهمیت فوق‌العاده زیاد این بدیده‌های مولد بحران دلار، به‌راستی مسخره است که مسؤلیت حنین مسأله‌ئی را به‌عواملی حون واردات نفتی و راندمان کارگران نسبت دهیم.

تا آنجائی که مسأله بر سر تأثیر واردات نفتی است، حقایق ساده و روسن است. این حقایق را می‌توان در جدول ۱، که خلاصه‌ئی از معاملات میان ایالات متحده و کسورهای عضو اوبك (سازمان کسورهای صادرکنندهٔ نفت) ازسال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ است، مساهده کرد افزایش فیمت نفت از اواخر ۱۹۷۳ آغاز با وجودی که جدول را به‌سال ۱۹۷۷ بایان می‌دهیم (چرا که همهٔ اطلاعات لازم برای سال ۱۹۷۸ هنوز در دست نیست). این بررسی که فقط جهار سال را در بر می‌گیرد، به‌اندازهٔ کافی برای رد آن ادعاهائی که دیگر دروغ‌های مشهودی شده، متقاعد کننده است.

جدول ۱
معاملات مالی ایالات متحده وکشورهای عضو اوپك
۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ ادغام شده

پولی که به‌ایالات متحده باز می‌گردد		پولی که ازایالات متحده خارج می‌شود.	
خرید کالا و خدمات توسط کشورهای عضو اوپك	۷۰ میلیارد دلار	خرید کالا و خدمات توسط آمریکا	۱۰۶ میلیارد دلار
سرمایه‌گذاری کشورهای عضو اوپك در آمریکا	۳۸ میلیارد دلار	جمع	۱۰۶میلیارد دلار
جمع	۱۰۸ میلیارد دلار		

همان طور که در بخش چپ جدول می‌توان دید، ایالات متحده از سال ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ مبلغ ۱۰۶ میلیارد دلار در کشورهای عضو اوپك خرج کرده است که تقریباً تمام این مبلغ به‌دلیل واردات نفت بود. چند فقره خرید نسبتاً کوچك خدمات نیز وجود دارد، که مهم‌ترینش حدود یك میلیارد دلار است که برای مزد کارگر و مواد اولیه در عربستان سعودی با توجه به‌نصب تجهیزات جنگی آمریکا می‌بایست پرداخت شود.

قسمت چپ جدول جریان بازگشت پول ازکشورهـای‌عضو اوپك را نشان‌می‌دهــد. می‌بینیم که در طی همین مدت، کشورهای عضو اوپك برای خرید کالا و خدمات مبلغ ۷۰ میلیارد دلار به‌ایالات متحده بازگردانده‌اند. تقریباً سه پنجم (۵۸ درصد) این مبلغ صرف خریداجناســی‌از قبیل، کالاهای سرمایه‌ئی، اتوموبیل، کالاهای مصرفی وتسلیحات نظامی شد. این خریدها در درجهٔ اوّل توسط عربستان سعودی ونزوئلا و ایران صورت گرفتند. کم‌تر از ۲۷ درصـد آن به‌خاطـر سود سهـام، بهـره، حق‌الزحمـه، و حق‌الامتیـاز به‌کارخانجات آمریکائی برگشت داده شد. ۱۳ درصد دیگر به‌خریدتسلیحـات نظامی، که عمدتاً به‌ایران و عربستان سعودی فروخته می‌شـد، اختصـاص می‌یابد. خریدهائی که از طریق قراردادهای فروش باآژانس‌های‌نظامی ایالات متحده انجام می‌گرفت، مابقی ۷۰ میلیارد دلار را در بر می‌گیرد.

حاصل کل این خریدهای زیاد و کم کسر بودجه ۳۶ میلیارد دلاری

(۱۰۶ میلیارد دلار منهای ۷۰ میلیارد دلار) برای آمریکا بود. امّا این کسر بودجه از طریق ۳۸ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری کشورهای عضو اوپك در ایالات متحده که بیش‌تر از کسری بود، جبران شد. این پول یا در بانك‌های آمریکا گذارده شده یا برای خرید قرضه‌های خزانه‌داری آمریکا وثیقه‌های وابسته به‌آن به‌کار رفته است. آمارگیران وزارت بازرگانی قادر به‌تخمین‌های قابل اعتماد از انواع دیگر سرمایه‌گذاری‌های صادرکنندگان نفت مانند مستغلات، درایالات متحده نبوده‌اند. امّا حتّی صرف‌نظر از آن جریان‌بازگشت اضافی دلار به‌اندازه کافی روشن می‌کند که افزایش قابل توجه مخارج نفتی بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۷ قطعاً علت اصلی کسری موازنه پرداخت‌های کلی امریکانبوده‌است.

احتمالاً کشورهای عضو اوپك نیز اواخر ۱۹۷۷ همانندبانك‌داران مرکزی و شرکت‌های چندملیتی شروع به‌بیرون کشیدن خود ازحیطهٔ وابستگی دلار کردند. امّا شکی نیست که این یك حرکت دفاعی و واکنشی نسبت به‌سقوط ارزش بین‌المللی دلار است‌که ازسال‌های قبل آغاز شده بود. واقعیت غیرقابل انکار این است که کشورهای عضو اوپك به‌ناچار در نظام دلار ادغام شده‌اند. مثلاً حدود ۶۰درصد از ۱۶۰ میلیارد دلار سرمایه خارجی که در کشورهای عضو اوپك نگاهداری می‌شود، (چه در ایالات متحده و چه در اروپا)، به‌دلار است، (پول اروپائی [مه ۱۹۷۸]، ص ۳۶) همچنین گفتهٔ شیخ علی خلیفه الصباح، رئیس کمیتهٔ متخصصین اوپك نیز درخور توجه است که «هیچ‌گونه احتمال رهاساختن دلار به‌عنوان وسیلهٔ پرداخت، وجود ندارد. زیرا دلار تنها واحد پولی است که چنین معاملات عظیمی را می‌توان ازطریق آن انجام داد.» (بیزنس ویك [۲۴ ژوئنهٔ ۱۹۷۸]، ص ۱۳۸).

بهانهٔ تقلیل، قدرت رقابت صنایع آمریکا نیز هنگام رویاروئی با چند عامل اساسی دیگر بی‌معنی می‌شود، روشن است که بحث‌صادرات باتوجه به‌تولیدات صنعتی صورت می‌گیرد، چرا که اگر این بحث دربارهٔ صادرات محصولات کشاورزی ومواد خام می‌شد، بی‌معنی بود. قبل از پرداختن به‌اصل موضوع تذکر این نکته مفید است که به‌طور کلی بیش ازنیمی از صادرات کارخانجات آمریکا را کالاهای سرمایه‌ئی تشکیل می‌دهد. تعجبی ندارد که صدور چنین کالاهائی در سال‌های اخیر به‌کُندی گرائیده باشد. این امر هیچ ربطی به‌فقدان قدرت رقابت صنایع آمریکا ندارد و دلیلش اضافه ظرفیت صنعتی در همهٔ کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری است. آغاز رکود و بازگشت

بطئی ازبحران اخیر تقاضا برای کالاهای سرمایه‌ئی را تقلیل داده است. این حالت طبیعتاً، بر صادرات کالاهای سرمایه‌ئی آمریکا نیز اثر گذاشته است.

امّا یك جنبهٔ مهم‌تر این مسأله اغلب به‌کلی از نظر دورمانده است. و آن این که به‌میزان زیادی تولیدکنندگان آمریکائی به‌جای رقابت با کمپانی‌های خارجی درکار صادرات، با شعبه‌ها و بخش‌های خود که در خارج واقع شده، به‌رقابت می‌پردازند. به‌حقایقی که در جدول ۲ نشان داده شده درست توجه کنید: شرکت‌های تولیدکنندهٔ آمریکائی که درخارج واقع شده، تقریباً سه برابر بیش از آنچه که از ایالات متحده صادر می‌شود، فروش می‌کند، توجه کنید که این نسبت از ۱/۹ در ۱۹۶۰ به ۲/۸ در ۱۹۷۶ یعنی آخرین تاریخی که آمارش فعلاً موجود است، ترقی کرده است.

شکی نیست که سرمایهٔ آمریکائی از فعالیت‌های صادراتی به‌تسخیر بازارهای خارجی، یا بهره‌گیری از نیروی کار ارزان از طریق تأسیس کارخانجات در سرزمین‌های بیگانه تغییر جهت داده است. این امر نه به‌دلیل فقدان قدرت رقابت صنایع آمریکا، بلکه به‌خاطر استراتژی تحصیل سود انحصارات متنفذ و عظیم است. انحصارات چندملیتی آمریکا براساس یك‌چنین استراتژی ازسهمیه‌های خارجی‌خود به‌صادرات پرداخته‌اند. به‌عنوان مثال ببینید که ۲۱۲/۸ میلیارددلار فروش بخش‌های وابستهٔ خارجی آمریکا در۱۹۷۶ چگونه تقسیم شده بود: ۱۶۱ میلیارددلار ازکالاهای تولید شده درکشورهائی که این شعبه‌ها در آن قرار دارد، به‌فروش رسید، ۱۴/۱ میلیارد دلار به‌ایالات متحده و ۳۷/۷ میلیارد دلار به‌کشورهای دیگر صادر شده است. (بررسی تجارت جاری، مارس ۱۹۷۸).

جدول ۲

صادرات در مقابل فروش شرکت‌های واقع در خارج، کارخانجات صنعتی (اعداد به‌ملیارد دلار)

	صادرات آمریکا	فروش توسط بخش‌های وابستهٔ شرکت‌های آمریکائی در خارج	نسبت فروش خارجی به‌صادرات
۱۹۶۰	۱۲/۳	۲۳/۶	۱/۹
۱۹۶۵	۱۷/۲	۴۲/۴	۲/۵
۱۹۷۰	۲۹/۱	۷۸/۳	۲/۷
۱۹۷۶	۷۶/۶	۲۱۲/۸	۲/۸

اگر صرفاً به‌عنوان تفریح به‌ارقام توجه کنیم، جایگزین کردن ۳۷/۷ میلیارد دلار از فعالیت‌های صادراتی انحصارات درخارج، با صادرات از خود ایالات متحده به‌سرعت می‌توانست کسری موازنه پرداخت‌های آمریکا را ناپدید سازد، چه رسد به‌استفاده از بخشی از ۱/۶۱ میلیارد دلار فروش این انحصارات. امّا البته شرکت‌های سرمایه‌داری خاصه انحصارات چندملیتی به‌این شکل کار نمی‌کنند.

در زمینهٔ فعلی بیش از این نمی‌توان در پیچیدگی‌های مسألهٔ موازنه پرداخت‌های آمریکا پژوهش کرد. امّا مثالی که بیش ازاین دربارهٔ وضع صادرات کارخانجات ذکر شدهٔ مسأله را به‌ایجاد بیان می‌کند. روشی که به‌رشد انحصارات چندملیتی کمك مالی می‌کند، چیزی جز یکی از عملکردهای امپریالیستی که به‌مشکلات دلار دامن زده نیست. طبقهٔ حاکمهٔ یك جامعهٔ پیشرفتهٔ سرمایه‌داری مانند ایالات متحده نمی‌تواند و نمی‌خواهد به‌ماهیت امپریالیستی خویش فائق آید، بیماری‌اصلی نظام پولی بین‌المللی قابل علاج نیست، بیش‌ترین کاری که می‌توان کرد، سرهم بندی‌هائی است برای دفع یك بحران سخت. در عین حال هیأت حاکمهٔ آمریکا که با تناقضات فراوانی در چگونگی عملکرد خود به‌مثابهٔ یك قدرت مسلط روبه‌رو است، در جستجوی انتشار اکاذیبی است برای منحرف کردن اذهان از علل ریشه‌ئی تا شاید از طریق این اکاذیب به‌برخی از فوائد جنسی دست یابد. به‌خصوص هیاهوی تقلیل قدرت رقابت صنایع خانگی، راه را برای تشدید استثمار طبقهٔ کارگر و معافیت مالیاتی سرمایه‌داران به‌بهانهٔ نیاز به‌مدرنیزه کردن صنایع، هموار می‌سازد.

به‌گفته نیلکس‌روهایتن «اقتصاد ما از کنترل خارج شده است. پول ما در معرض خطر است. ارگان‌های حکومتی ما فاقد حساسیت بوده نامناسب است.... ما امروز درحال جنگیم، با تورم، با بیکاری، با فقدان آموزش، با تبعیض نژادی و از همه مهم‌تر آن که ما پیروز هم نمی‌شویم و اگر ما ببازیم، شاید سیستم حکومتی ما باقی نماند.»

نیلکس روهاتین، رئیس پیشین هیأت بررسی مساعدت‌های شهری، نیویورك سیتی و یکی از شرکا در سرمایه‌گذاری بانکی در شرکت لازاد فیرز، نقل قول از نیویورك تایمز، ۳ دسامبر ۱۹۷۸.


زن و خانواده در کوبا
سینتیا کاکبرن
ترجمهٔ م. سینا

در ۱۴ فوریه ۱۹۷۵، شورای وزیران کوبا قانون ۱۲۸۹، یعنی قانون خانواده را به‌تصویب رساند. علاوه بر اهمیت آن در پایـان دادن به‌مفهـوم «حرامزادگی» (که می‌گوید) «همهٔ نوزادان یکسان بدنیا می‌آیند» - این قانون به‌خاطر تدوین موازین حقوقی روابط زن و شوهر، والدین و فرزنـدان، از اهمیت فراوانی برخوردار بود.

چند ماه بعد اولین کنگرهٔ حزب کمونیست کوبا تصویب نامه‌ئی دربارهٔ تساوی زنان مقرر داشت. متن قانون و تصویب نامه در ۱۹۷۶ با عنوان

Sobre el Pleno Ejercico de la Igualidad de la Mujer

منتشر شد که در زیر به‌عنوان «تساوی زنان» از آن یاد می‌شود.

این مقاله دو سند فوق را در چارچوب وضعیت زنان کوبا در ۱۹۷۵ مورد بحث قرار می‌دهد.

تاریخچهٔ جریانات

کوبای انقلابی کشوری است که در آن گام‌های سریع تحول، شیوهٔ عادی و مورد انتظار زندگی است؛ اما سال ۱۹۷۵ از نظر فعالیت سیاسی سال‌های دیگر را پشت سر می‌گذارد. پیش‌نویس قانون اساسی جدید تهیه و به‌بحث گذاشته شد؛ نظام انتخاباتی «قدرت خلق» در ایالت ماتانزاس در دست آزمایش بود؛ برنامهٔ پنجساله جدیـدی در دسـت تهیـه بود؛ «قانـون خانواده» به‌مرحلهٔ تدوین قانونی رسید؛ و نخستین کنگرهٔ ملی حزب کمونیست تشکیل شد. «مسأله زنان» سرنخی است که می‌توان دنبالهٔ آن را در متن کلیهٔ این اسناد و مذاکرات تعقیب کرد. بنابراین نظامنامه «زنان از حقوق اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مساوی با مردان بهره‌مند خواهند شد» (مادهٔ ۴۳). در قانون سوسیالیستی نوینی که به‌تدریج تکوین می‌یابد تا جایگزین قوانیـن استثماری یا نامناسب بورژوازی امپریالیست شود، «قانـون خانـواده» یك عنصر تعیین کننده بود. نخستین کنگرهٔ حزب کمونیست در باب پیشرفت زنان در جهت مساوات بحث می‌کند. این کنگره فرصتی بود برای بررسی مجدد دست آوردها و کاستی‌های انقلاب در این زمینه و زمینه‌های دیگر.

موقعیت زنان کوبا در ۱۹۷۵ یا ۱۹۷۶ به‌طور غیرقابل مقایسه‌ئی از ۱۹۵۸ یا سال‌های پیش از آن بهتر بود. تحت قوانین بیشین، زنان حتـی چیزی کم‌تر از مایملك یا زائده‌ئی از مردان به‌شمار می‌آمدند. در فلاکت قبل

از انقلابِ طبقهٔ کارگر و دهقان، صدها هزار زن زندگی خانوادگی محنت‌باری را می‌گذراندند. خیلی از کسانی که بیرون ازخانه کار می‌کردند خدمتکار بورژواها بودند، تعداد بیش‌تری خود فروشی می‌کردند و طالبان‌شان نیز سربازان آمریکائی و توریست‌ها بودند. در جامعهٔ کوبائی، «غیرت مردانگی» که مشخصهٔ تمامی آمریکای لاتین بیش ازانقلاب است، بر فرهنگ تسلط یافت. در محافل بورژوازی شهری و نواستعماری، زنان بازیچه‌های جنسی به‌حساب می‌آمدند و بر مبنای ظاهر آراسته و مهارت‌شان در خانه‌داری وامور جزئی دیگر ارزشیابی می‌شدند. زنان حتی در مورد زندگی خودشان هم چندان اختیاری نداشتند؛ کلیسای قدرتمند کاتولیك پیشگیری از آبستنی را ممنوع کرده بود.

به‌دلائل مستند، تبدیل روابط بورژوائی به‌مناسبات «انسانی» سوسیالیستی، ازمتحول ساختن روابط مالکیت و «تولید» (که البته با یکدیگر ارتباط دارند). بس دشوارتر بود. معذلك، زنان در جبههٔ پیشتاز مبارزهٔ علیه امپریالیسم شرکت داشته‌اند. در ۱۹۵۳ ، زنان دوش به‌دوش مردان به‌پادگان **مونکادا** یورش بردند. آن‌ها در **جنبش ۲۶ ژوئیهٔ** فعالیت داشته مقاومت را در شهرها سازمان می‌دادند، و بسیاری نیز شکنجه و زندانی شدند. گروه زیادی در کوهستان (**سیئرا مائسترا**) به‌همراه «ارتش شورشیان» نبرد می‌کردند. لذا، ازلحظه‌ئی که «ارتش شورشیان» در ژانویهٔ **۱۹۵۹** به**هاوانا** وارد شد، همان طور که افق امیدواری طبقهٔ کارگر گسترش یافت، چشم‌انداز زندگی زنان نیز دلپذیرتر شد.

هنگامی که در ماه مه ۱۹۶۱، انقلاب کوبا بر خصلت سوسیالیستی خود تأکید کرد، تلاش آگاهانه در جهت احقاق حقوق زنان آغاز شد و حقوق آنان رسماً استقرار یافت. در **۱۹۶۰ فدراسیون زنان کوبا** (FMC) تأسیس شد. فرو ریختن سرمایه‌داری به‌خودی خود بسیاری از اشکال استثمار زنان را از میان برداشت. دیگر تبلیغات تجارتی وجود نداشت: دیگر برای فروش کالاها از جاذبهٔ جنسی زنان استفاده نمی‌شد. (و این نکته‌ئی بود که شاید من در کوبا بیش ازهر چیزی از آن لذت بردم: یعنی استراحتی ازتمام آن بیهودگی و زوالی که در سینما و تلویزیون تجارتی از تماشای پوسترها و حرص پول به‌آدم دست می‌دهد). در کشوری که در آن بیکاری وجود ندارد، مسأله‌ئی به‌نام بیکاری پنهان زنان موجود نیست: بسیاری از زنان بیرون ازخانه کار می‌کنند، و برای بسیاری دیگر، تقاضای کار وجود دارد. در کوبا، اصل تأمین

مهد کودك، آن را «مجانی» اعلام می‌کند. **فیدل کاسترو** در یکی ازنطق‌هایش در ۱۹۶۶ می‌گوید: «جامعه از کار زنان فایده می‌برد؛ حتی اگر به‌زنان دستمزدها کامل پرداخت شود و بخشی از آن را برای مخارجی چون مهد کودك کسر نکنند، بازهم به‌همان اندازه از کار آنان سود می‌برد. سقط جنین مجانی بوده قابل حصول است.

اکنون در چه مرحله‌ئی هستیم؟

طرح کنگره درباره «تساوی زنان» در حالی که تأئید می‌کرد که از ۱۹۵۹ پیشرفت‌های چشمگیری صورت گرفته است، به‌شدت ازخود انتقاد می‌کرد. این انتقاد به‌تبعیض و نابرابری مداومی که عملاً به‌طرق گوناگون صورت می‌گیرد و اصول سوسیالیستی هنوز فرصت از میان برداشتن آن‌ها را نیافته اشاره می‌کرد. به‌بسیاری از جوانب زندگی زنان توجه کردند. طرح کنگره «ریشه کن کردن این گرایشِ رایجِ درجامعهٔ سرمایه‌داری را خواستار شد که زنان را وسیله‌ئی نمایشی به‌شمار می‌آورد» و همین طور به‌روشنی به‌مسأله روابط جنسی اشاره کرد: «اصول اخلاق سوسیالیستی برای تمام اشخاص یکسان است و ازاین رو به‌کار گرفتن معیارهای متفاوت درارزیابی رفتار مردان و زنان و در تجزیه و تحلیل (مسائل اخلاقی) در روابط جنسی ناعادلانه است.» رابطهٔ زن و مرد که باید کششی به‌یکدیگر داشته باشند، که درباره آن مسئولیت خواهند داشت، باید با یك معیار سنجیده و قضاوت شود.»

معهذا، توجه اصلی این طرح به‌موضوع «زنان و کار» معطوف بود. زنان هرچند که نیمی از جمعیت به‌شمار می‌آمدند، تنها ۱/۴ نیروی کار را تشکیل می‌دادند. رقم ۶۰۰,۰۰۰ زن را که بیرون از خانه کار می‌کردند کافی نمی‌دانستند به‌این علت که جامعه در زمینه‌های صنعتی، خدمات، و کشاورزی نیاز به‌نیروی کار کسانی دارد که هنوز در خانه به‌سر می‌برند؛ و همین طور به‌دلیل این که زنان خانه‌دار اجباراً تا حدودی از شرکت درکار انقلاب باز می‌مانند، علی‌رغم **قانون حمایت مادران** (که برای دورهٔ وضع حمل مرخصی با حقوق تأمین می‌کند) و نیزتصویب نامه‌های ۴۷ و ۴۸ وزارت کار (۱۹۶۸) (که هدف از آن‌ها تضمین امکانات مساوی برای زنان شاغل و حفاظت از آنان در برابر مشاغل نامناسب است) بسیاری از زنان جوان در موقع وضع حمل از جریان کار خارج می‌شوند. ثانیاً، بررسی وضعیت ۲۵۰ زن شاغل نشان داد که چون آن‌ها به‌شدت گرفتار کارهای خانه هم بودند، ساعات کار

متوسط هفتگی آن‌ها («دو شیفتی») بالغ بر ۸۸ ساعت می‌شود. زنان حتی در تعطیلات آخر هفته بین ۱۱ تا ۱۲ ساعت کار می‌کردند (به‌خاطر انجام دادن کارهای خانه). هرچند قول داده شد که در برنامه‌ریزی آینده ۴۰۰ مهدکودك دیگر ایجاد شود، در ۱۹۷۵ تنها ۶۵۴ مهد کودك وجود داشت که در خدمت ۴۸,۰۰۰ خانواده بود. بقیهٔ مادران شاغل برای مراقبت از فرزندان‌شان که هنوز به‌مدرسه نمی‌رفتند به‌خویشاوندان و همسایگان، یعنی درواقع به‌زنان سالخورده، متکی بودند. (تصمیم‌گیری در مورد به‌تعویق انداختن ساختمان مهد کودك‌ها و تأمین کارکنان آن‌ها، به‌علت یك واقعیّت اقتصادی دردناك بود. چرا که انقلاب می‌بایست برای تأمین آموزش ابتدائی و دبیرستانی اولویت قائل شود.)

با آن که زنان در عرصهٔ کار، در امور اداری برتریَ داشتند (یعنی ۶۷/۵ درصد) و حدود نیمی ازکارکنان فنی و خدمات مرکب از آنان بود، اما فقط ۱۲درصد از کارکنان تولیدی را تشکیل می‌دادند. آمار سرشماری ۱۹۷۰ تأیید می‌کند که یك علت مهم اشتغال ناچیز زنان به‌کارهای تولیدی، فقدان صلاحیت فنی آن‌ها بوده است ـ و این مسأله‌ئی است که طرح‌های آموزشی به‌تدریج آن را اصلاح می‌کنند. با این همه، ازمیان کسانی که کارمند حقوق بگیر شناخته می‌شدند، فقط ۱۵درصد مدیران از زنان بودند. این ناکامی زنان در ترفیع یا انتصاب به‌مشاغل تخصصی و پرمسؤلیت‌تر را نمی‌توان به‌آموزش نسبت داد. و به‌طور کلی می‌توان نشان داد که زنان کارگر در مقایسه با کارگران مرد از صلاحیت بیش‌تری برخوردارند.

(Central de Trabajadores de Cuba Survey 1974)

این امر باید تا حدود زیادی به‌بقایای «تبعیض و تعصبی» که هنوز باقی مانده است مربوط باشد. تصویب نامه درخواست می‌کند که برای بیدار کردن آگاهی مردان و زنان در این زمینه تلاش کرده شود.

شرکت زنان در فعالیت سیاسی نیز کم‌تر از مردان بود. فقط ۱۳/۲ درصد از اعضای حزب کمونیست زن بودند. از میان رؤسای دفاتر محلی حزب، با آن که ۲۲ درصد از جوانان کمونیست (UGC) از زنان بودند، باز بیش از ۲/۹ درصد از زنان واجد شرایط حزبی نبودند. نوع زندگی مادرانی که در کوبا کار می‌کنند (و این موضوع را من شخصاً ملاحظه کرده‌ام) وقت کمی برای خواب آن‌ها باقی می‌گذارد. زندگی روزانهٔ آنان با کارهای خانه و مواظبت از بچه‌ها شروع شده، با کار سخت بیرون از خانه ادامه می‌یابد (و

مردم ساعات زیادی از وقت و نیروی خود را به‌عنوان تلاشی آگاهانه در جهت انقلاب صرف کار می‌کنند)، و انتظار می‌رود که در کلاس‌های شبانه و میتینگ‌های سیاسی سازمان‌های مردمی و اجتماعی نیز شرکت کنند. سپس، در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۶، نظام جدید نمایندگان انتخابی محلی که آن را به‌عنوان «قدرت خلق» شناخته‌اند به‌کار بسته شد. این نظام، انتخاب چندین هزار نماینده را دربرمی‌گرفت. آنگاه مجدداً از زنان دعوت کردند که قدم به‌پیش نهاده سهم کامل و شایسته‌ئی به‌عنوان سازمان‌دهنده، انتخاب کننده و نامزدهای انتخاباتی ایفا کنند. مشاهدهٔ این امور به‌طور اجتناب‌ناپذیری این پرسش را در ذهن تماشاگر برمی‌انگیزد. بسیار خوب، اما حالا باید با خونسردی کامل به‌طرح این مسأله بپردازیم که «پس چه کسی درکوبا کارهای خانه را انجام می‌دهد». درواقع این پرسش به‌دنبال انتخابات آزمایشی ایالت ماتانزاس مطرح شد[۱].

خانواده و کارهای خانه

فهرست انتخاباتی مجالس «قدرت خلق» در ایالت ماتانزاس اسامی تعداد کمی از زنان را منعکس می‌کرد. در سطح شهرستان تنها ۷ درصد نامزدهای انتخاباتی زن بودند؛ و از بین این عده هم تعداد کم‌تری، یعنی ۳ درصد، انتخاب شدند. در سطح منطقه‌ئی این نسبت تا حدودی بهتر بود. این نتایج مأیوس کننده بود. فیدل کاسترو بعداً ضمن نطقی گفت «ازاین نتایج دقیقاً روشن می‌شود که زنان ما هنوز تا چه اندازه از تبعیض و نابرابری رنج می‌برند، و ما تا چه حد هنوز از لحاظ فرهنگی عقب مانده‌ایم؛ و چگونه هنوز در زوایای ذهن‌مان عادات ناپسند گذشته به‌حیاتش ادامه می‌دهد.»

بعد از انتخابات آوریل ۱۹۷۵ در ایالت ما تانزاس، بررسی‌ئی درمیان ۶۳۵ زن و مرد به‌عمل آمد تا دربارهٔ دلایل این نتایج ناچیز انتخاباتی زنان را

---

۱. ویلمااسپین، رئیس فدراسیون زنان کوبا، در مصاحبه‌ئی در نشریهٔ «گرانما» به‌تاریخ ۲۹ اوت ۱۹۷۶ گفته است: «حزب دقت زیادی به‌عمل آورده است تا این موضوع را تفهیم کند که آنچه در اولین تجربهٔ برپائی ارگان‌های «قدرت خلق» در ماتانزاس رخ داد، یعنی درصد بسیار ناچیز زنان انتخاب شده و شرکت آنان در جریان انتخابات، دیگر هرگز نباید تکرار شود.» FMC تلاش خود را در هفته‌های پیش از انتخابات کشوری به‌دو برابر افزایش داد. متأسفانه من نتایج انتخابات محلی را در اختیار ندارم، اما یك حساب سرانگشتی از نمایندگان کشور نشان می‌دهد که زنان حدود ۲۰ درصد کل آن‌ها را تشکیل می‌دهند. ظاهراً سه عضو از چهل و پنج عضو شورای وزیران زن‌اند.

مطالعه کند. علتی که بیش از همه برای رأی ندادن به‌زنان ذکر کردند «مسئولیتی بود که زنان در کارهای خانه و مواظبت از شوهر و فرزند دارند». مردم هنوز به‌طور خودبه‌خودی فکر می‌کنند که «زن از شوهر و بچه‌ها مراقبت می‌کند» و تصور نمی‌کنند که «مردم ازیکدیگر مواظبت خواهند کرد».

در پرتو این حقایق است که «قانون خانواده» کوبا چنان اهمیتی می‌یابد، زیرا که به‌طور مشخص با ماهیت ازدواج و تقسیم مسئولیت‌های خانه و مراقبت از بچه‌ها سر و کار دارد. تساوی زنان در این قانون تحت مواد مختلف و متعددی مقرر شده است. اولاً، زن دارای حقوق مالکیت مساوی (با شوهر) است. درحال حاضر در کوبا، پایهٔ اقتصادی ازدواج بر اساس «مالکیت مشترك اموال» قرار دارد. حقوق، دستمزد، بازنشستگی و درآمدهای دیگری که زن و شوهر در طول ازدواج به‌دست می‌آورند، و همین طور هر چیزی که با این درآمدها خریداری می‌شود (به‌استثنای موارد انگشت‌شمار) به‌هر دو آن‌ها تعلق می‌گیرد. آن‌ها می‌توانند به‌طور فردی صاحب اموالی باشند که قبل از ازدواج یا از طریق ارث فراهم آمده باشد، هرچند که البته حق داشتن یا به‌ارث بردن اموال شخصی به‌شدت به‌وسیلهٔ قانون محدود شده است. مفهوم حقوقی خانواده به‌عنوان واحد مالکیت و ارث که در کشورهای سرمایه‌داری آن همه حقوقدان و وکیل به‌وجود می‌آورد، مقوله‌ئی از گذشته است. ثانیاً، زن دارای حقوق مساوی است و وظایف خانه‌داری به‌طور مساوی به‌عهدهٔ زوجین است. «زوجین باید از خانواده‌ئی که تشکیل می‌دهند مواظبت کنند، و هر کدام باید با دیگری در تعلیم، تربیت و راهنمائی فرزندان بر طبق اصول اخلاق سوسیالیستی همکاری کند. آن‌ها باید تا حد توانائی و امکانات‌شان در ادارهٔ خانواده مشارکت کنند، تا امور خانواده به‌بهترین نحو انجام گیرد» (ماده ۲۶).

«زوجین باید هر کدام برحسب توانائی و امکانات مالی خود در رفع نیازمندی‌های خانواده‌ئی که با ازدواج به‌وجود آورده‌اند کوشش کنند. با اینهمه، هرگاه یکی از آن‌ها تنها در کارهای خانه و مواظبت از فرزندان مشارکت کند، دیگری صرفاً باید به‌تأمین مالی او اقدام کند و وظیفه‌ئی در قبال همکاری درکارها و مواظبت‌های فوق نخواهد داشت»(مادهٔ ۲۷).

زوجین حق دارند که به‌تخصص و حرفه خود بپردازند، و موظف خواهند بود که با یکدیگر همکاری و مساعدت کنند تا این امر امکان‌پذیر شده بتوانند تحصیل کرده به‌دانش خود بیفزایند. مَعَهذا، همواره باید در نظر داشته باشند

که زندگی خانوادگی‌شان به‌طریقی تنظیم شود که این فعالیت‌ها با انجام تعهداتی که به‌وسیلهٔ این قانون مقرر می‌شود، هماهنگ شده باشد»(مادهٔ ۲۸).

حق طلاق برای زن و مرد با زمینهٔ مساوی وجود دارد و در تشریفات معمولهٔ آن بلندنظری فراوانی موجود است: «طلاق با توافق مشترك طرفین صورت می‌گیرد، و یا هنگامی که دادگاه تشخیص دهد که عواملی در بین است که ازدواج را برای زوجین و فرزندان، و به‌طور کلی برای‌جامعه، بی‌معنی می‌کند.» (مادهٔ ۵۱).

حق سرپرستی فرزندان معمولاً برای هر دو طرف موجود است و هر دو برای تأمین آن‌ها مسئولیت خواهند داشت. دادگاه تصمیم می‌گیرد که فرزندان با کدام یك از طرفین زندگی کنند. هر یك از زوجین که در موقع طلاق شغلی نداشته باشد می‌تواند برای تأمین معاش خود موقتاً از دیگری نفقه دریافت کند.

(این موضوع کاملاً از مسألهٔ نفقه برای تأمین معاش فرزندان و اشخاص دیگری که تحت تکفل‌اند جداست. قانون دربارهٔ افراد تحت تکفل نیز به‌تفصیل بحث کرده مسؤلیت تأمین معاش کسانی را که حقوق دریافت نمی‌کنند بین دولت کوبا و خانواده تقسیم کرده است. شاید لازم به‌تذکر باشد که در این‌جا به‌هیچ وجه قصد نداریم که شرح کاملی از مفاد «قانون» را ارائه دهیم. به‌عنوان مثال، بخش‌های طویلی درباره سرپرستی فرزندان و درباره تعریف خویشاوندی وجود دارد که دراینجا به‌ذکر آن‌ها نمی‌پردازیم.)

بنابراین، مسألهٔ کارهای خانه و مراقبت از فرزندان به‌عنوان مانعی در برابر ملحق شدن زنان به‌نیروی کار مزدبگیر، مضمون اصلی «قانون خانواده» و «تساوی زنان» را تشکیل می‌دهد. «تساوی زنان»، جدا از دعوتی که برای متحول کردن عمیق آگاهی مردان و زنان به‌عمل می‌آورد، طرح‌های عملی متعددی بیشنهاد می‌کند که دست زنان را برای اشتغال به‌کارهای بیرون خانه باز می‌گذارد. این طرح‌ها موارد زیر را شامل می‌شود: ایجاد تفریح‌گاه‌هائی برای روزهای تعطیل و آخر هفتهٔ فرزندان؛ ساعات اضافی که لباس‌شوئی‌ها، مغازه‌ها، تعمیرگاه‌ها و غیره باز خواهند بود؛ توسعهٔ صنایع تولیدکننده مواد غذائی، وسایل تسهیل کارهای خانگی، لباس‌های بشور و بپوش؛ شبانه روزی کردن درمانگاه‌های ویژهٔ امراض زنانه و کودکان؛ تأمین بیش‌تر مشاغل نیمه وقت، کارهای دستی که بر مبنای مشاغل بیرون از خانه محاسبه و پرداخت می‌شود، و همچنین ۵ روز کار در هفته.

طرح‌هائی برای مردان

من درباره تحولات اخیر کوبا با طرفداران آزادی زن در انگلیس گفت و گو کردم و آن‌ها این دو پرسش را مطرح کردند. اولین پرسش به‌مسأله اشتغال مردان به‌خانه‌داری و بچه‌داری مربوط می‌شود. آن‌ها متذکر شدند که اگر مردها واقعاً به‌اندازهٔ سهمی که زنان‌درمراقبت‌روزانه از کودکان یا بستگان بیمار و مسن دارند، در این امور شرکت نکنند، آنگاه کمك‌های عملی (که مورد نظر «تساوی زنان» بوده است) مانند اضافه کردن ساعات کار مغازه‌ها یا تولید صنایع دستی در منزل، به‌جای کاهش نابرابری زنان آن را عمیق‌تر می‌کند، زیرا این کمك‌ها باعث می‌شود که به‌سادگی دوبرابر کار کند (در دو شیفت). کار او در شیفت دوم به‌فعالیت بدنی کم‌تری نیاز دارد، خستگی جسمی کم‌تری می‌آورد، اما به‌همان اندازه (شیفت اول) هم طاقت فرسا و تحمیلی خواهد بود.

در «تساوی زنان» در حالی که از مردان خواسته می‌شود که «مسؤلیت‌های خانوادگی خود را به‌عهده بگیرند و بفهمند که مرد بودن منافاتی با بچه‌داری ندارد»، در اکثر موارد از «تمام خانواده» دعوت شده است که «به‌زنان کمك کنند». مواد قانونی جدید درموارد بسیاری برای یاری به «زنان» تنظیم شده نه فقط برای «مرد یا زنی که بچه‌داری می‌کند». اگر بخواهیم تساوی جنس‌ها را یکشبه واقعیت بخشیم، بسیاری از مردها مجبور خواهند شد کار خود را رها کنند. باید تلقیات ما ازتولید دگرگون شود. درحال حاضر از مردم خواسته‌اند که (در «تساوی زنان») در نظر داشته باشندکه زنان در کارهای خانگی‌شان مشمول اِمولاسیون (emulacion)«[۲]»، نمی‌شوند، یعنی برای انجام کار بهتر و بهتر به‌آن فشار آورده نمی‌شود. اما لازم است که اِمولاسیون در مورد کار خانگی هم به‌کار رود. مدال «قهرمان کار» نه تنها نشانهٔ دست آوردهای استثنائیِ درکار بلکه باید معرف مردان و زنانی هم باشد که در خانه و محله کار می‌کنند.

«تساوی زنان» کار خانگی را به‌عنوان کار غیر مولد و خُردکننده توصیف

۲. واژهٔ emulacion در کوبا به‌معنی رقابت به‌کارنمی‌رود، بلکه به‌مفهوم شناخت مهارت‌ها و دست‌آوردهای شخصی خود و ارزش آن‌ها در پیشبرد انقلاب کوبا، و تمایل به‌یاری دیگران در آموزش است.

می‌کند. از لنین نقل می‌شود که [کارهای خانه] «کارهای کاملاً غیرمولد، بی‌ارزش، کسل کننده، خردکننده و خسته کننده است. مردان کارهای خانه را (که به‌تازگی در معرض تهدید آن قرار گرفته‌اند) این طور وصف کرده‌اند. البته کارهای خانه به‌خودی خود چیز خردکننده‌ئی در خود ندارد. درواقع اکثر مردان و زنان فکر می‌کنند که اگر زندگی چنین باشد که شما ساکن منزلی باشید که نتوانید در آن غذای‌تان را انتخاب کنید وخودتان آن را بپزید، یا آن را تزئین و تعمیر و از فرزندان‌تان مراقبت کنید، نهایت بیهودگی است. آن عنصر غیر اجتماعی که در کارهای خانه وجود دارد، همانا خصلت شخصی، نشناختن آن و تقسیم تبعیض آمیز کار خانگی است.

نتیجهٔ مستقیم و الزامی اشتغال بیش‌تر مردان به‌کارهای خانه این است که باید تعداد بیش‌تری از مردها در مهد کودك‌ها به‌کار گرفته شوند. آیا با فراهم شدن شرایط اقتصادی در جهت تسهیلات اجتماعی بیش‌تر، مردها پرستاری از بیماران و پیران را به‌عهده خواهند گرفت؟ آیا، به‌عنوان مثال، برای ۴۰۰ مهدکودك آینده مردها آموزش یافته استخدام می‌شوند؟ درحال حاضر چنین پیشنهادی با تعجب و تردید مواجه می‌شود ـ اما در کوبا تحولات به‌سرعت انجام می‌گیرد.

این که کوبا برای بقای خود به‌مبارزهٔ اقتصادی سختی دست زده و هنوز هم آمادهٔ مواجهه با آن است حقیقت مسلمی است: باید به‌تولید اولویت داده شود. هرگاه مردان، که درحال حاضر نسبت به‌زنان از تخصص بیش‌تری برخوردارند، به‌خاطر بچه‌داری به‌کارهای نیمه وقت مشغول شوند، آنگاه زنانی به‌عرصهٔ کار اعزام می‌شوند که معمولاً مهارت و تخصص شان ازمردان کم‌تر است. تنها موقعی که مهد کودك به‌تعداد کافی موجود باشد، زنان از تخصص بیش‌تری برخوردار شده از عهدهٔ تولید اقتصادی برمی‌آیند؛ موقعی که اثراتِ انسان‌ساز تعلیم و تربیت سوسیالیستی پسران و دختران پدیدار و تهدیدات اقتصادی رفع می‌شود، آنگاه آرمان تساوی حقوق و برابری در وظایف خانه که در «قانون خانواده» پیش‌بینی شده است، تحقق می‌یابد.

آینده خانواده

دومین پرسشی که به‌وسیلهٔ مردان و زنانی که من با آن‌ها درباره «قانون خانواده» به‌گفت و گو پرداختم مطرح شد، ماهیت خانـواده در یك جامعهٔ

سوسیالیستی بود. بحث‌هائی که در این باره درگرفت از این گونه بود:

در مقدمهٔ قانون از خانواده (که به‌معنی ازدواج است) چنین تعریفی به‌دست داده شده: «سلول اولیهٔ جامعه»، «مرکز روابط همزیستی مشترك» برای برآوردن «نیازهای عمیقاً ریشه‌دار انسانی در عرصهٔ اجتماعی». آیا در تنظیم خانواده، به‌طریقی که قانون معین می‌کند، احتمال مقدس جلوه دادن آن وجود ندارد؟

«برای» سرمایه‌داری، خانواده نقش‌های اقتصادی و ایدئولوژیك دارد، و از آنجا که شیوهٔ تولیدی خود استثماری است، چنین نقش‌هائی نیز استثماری است. در سوسیالیسم هم خانواده نقش‌های ایدئولوژیك و اقتصادی دارد، و این نکته چنان که باید از «قانون خانواده» مشهود است، امّا به‌این علت که شیوهٔ تولیدی سوسیالیستی استثمارگرانه نیست، این وظائف هم استثماری نخواهد بود. از طرف دیگر، خانواده خصوصیاتی دارد که میان سرمایه‌داری معاصر و کوبای نوین مشترك است. همهٔ ما از تاریخچهٔ پدرسالاری مشترکی برخورداریم. در هر دو جامعه خصلت خصوصی روابط خانوادگی وابستگی ایجاد کرده انحصار به‌وجود می‌آورد. این امر با تحصیلات بیش‌تر زنان و تساوی بیش‌تر آنان با مردان در ازدواج، زوال نمی‌یابد. وفاداری اولیه به‌پیوند دوگانه ادامه می‌یابد. درواقع، در جوامع سرمایه‌داری مردم غالباً «بهترین» ازدواج را ازدواجی می‌دانند که در یك جهان با خودبیگانه یا لااقل خصمانه، حمایت متقابل به‌وجود آورد. ما به‌خاطر این که نمی‌توانیم به‌مواظبت، عشق و هدف‌های درازمدتی که بیرون از کانون خانوادگی وجود دارد تکیه کنیم، برای این محبت و پرستاری متقابل اولویتی بیش از اندازه قائل می‌شویم. از این لحاظ، دیگر کانون خانوادگی جامعهٔ سرمایه‌داری برای همکاری اعضای آن در یك اجتماع سیاسی وسیع‌تر کافی نیست. از همه بدتر، همان طور که روانشناسان نشان داده‌اند، خانواده می‌تواند از طریق قدرت مخرب روابط عاطفی فردگرایانه و غالباً ریاکارانه، (خصوصیات انسانی) اعضای خود را نابود کند.

در جهان پر رقابت و پر آشوب سرمایه‌داری، فرد به‌آن پناهگاهی که خانواده معرف آن است نیاز دارد و مجبور است که بهای آن را بپردازد. در سوسیالیسم، دنیای بیرون از کانون خانوادگی مهربان‌تر و امن‌تر است. آیا روابط شخصی هم نیاز به‌قانون دارد؟ اگر این طور باشد، باید روابط همجنس‌گرائی و مراکز آن را هم به‌رسمیت شناخت؟ آیا تعریفی که از کانون

خانوادگی در «قانون» آمده است درحال‌حاضر با تحولات انقلابی کوبا کهنه نشده است؟

یادآوری این نکته مهم است که در کوبا نهاد خانواده با تلقیات متحجر و آزاردهنده‌ئی همراه است که از درون استعمار و کلیسای کاتولیك به‌یادگار مانده است. پیداست که می‌بایست آن را بازسازی کرد، و برای این کار به‌اصلاحات سریعی در اصول و طریقهٔ عمل نیاز بود. «قانون خانواده» این موازین نوین را بیان می‌دارد و ۹۸ درصد از مردم نیز از آن استقبال کرده است. این قانون پیش از این که صورت قانونی بیابد ماه‌های متوالی و به‌طور وسیعی در سازمان‌های سیاسی و اجتماعی مورد بحث قرار گرفت.

این نکته نیز واقعیت دارد که سازمان‌های سیاسی و اجتماعی که فرد کوبائی را در انجمن‌های مختلف گردمی‌آورند، اثرات فردگرایانه خانواده را به‌حدی پامال می‌کنند که تصور آن در جامعهٔ ما مشکل است. مثلاً، سازمانی چون FMC را در نظر بگیرید که بیش از ۲ میلیون زن خانه‌دار و زنان دیگر را به‌بحث و سازماندهی دربارهٔ مسائل آزادی زن می‌کشانند. سیستمی چون شبکهٔ «کمیته‌های دفاع از انقلاب» و نظایر آن‌ها را در مناطق روستائی در نظر بگیرید که سراسر کوبا را کوچه به‌کوچه زیر پوشش خود گرفته‌اند و اکثر زنان خانه‌دار در آن‌ها شرکت دارند؛ این کمیته‌ها همیاری‌ها، درمانگاه‌های کوچك، پاکسازی مشترك کوچه و خیابان و بحث سیاسی را سازمان می‌دهند. از این‌ها گذشته مفروضات و تلقیات نسل جوان،بسیار اجتماعی‌تر از والدین آن‌ها است. بخش عظیمی ازکودکان کوبائی در مناطق روستائی درمدارس هفتگی مختلط تحصیل می‌کنند که در حین تحصیل به‌کشاورزی هم می‌پردازند. اکثر بچه‌ها بعد از ظهرها و روزهای آخر هفته به‌فعالیت می‌پردازند، به‌تعطیلات دسته‌جمعی می‌روند و اموری از این قبیل. بزرگسالان، به‌خصوص زنان و مادران نسل‌های آینده برای حیات اجتماعی و نمود سیاسی به‌طور روزافزونی از اتکای به‌شوهران‌شان دست برمی‌دارند.

همان‌طور که اصلاحات ارضی و اقتصادی از ۱۹۵۹ به‌این سو از طریق قانون‌گذاری‌های پی درپی به‌سوسیالیسم تحول یافت، به‌همین ترتیب انتظار می‌رود که ساخت اجتماعی کنونی که در «قانون خانواده» شکل می‌یابد، تحولات مداومی را به‌چشم ببیند(۳). ○

۳. این مقاله، با کمك زنان دیگری که برخی از آن‌ها در زمینهٔ کوبا تجربیات ارزنده‌ئی و در جنبش زنان بریتانیا فعالیت داشتند، مورد بحث قرار گرفت.

انحطاط هنری و انحطاط اجتماعی

نویسنده: ادلف سانچز واسکِز

مترجم: عباس خلیلی



در شمارهٔ ۱۶ کتاب جمعه گفتاری خوانده‌اید به‌نام **«گفتگوئی درباب انحطاط»**. در این شماره نیز مسأله «انحطاط» مطرح می‌شود، و س از این باز در این زمینه گفتاری خواهیم داشت به‌نام **«فرانتس کافکا و منتقدان کمونیست او»**. که باز همین مسأله در آن طرح می‌شود. هدف از این سلسله مقالات، یکی به‌دست دادن مفهوم روشنی از «انحطاط» است، و دیگر زدودن این توهم که نویسندگانی چون **کافکا، جویس، پروست، بکت، صادق هدایت**... منحط بوده‌اند.
(ک. ج)

در چند سال اخیر زیبائی شناسان مارکسیست در جهت فائق آمدن بر موضع‌گیری‌های کاذب [انکارکنندگان خصوصیت ایدئولوزیکی هنر] به‌ویژه بر موضع‌گیری ناپختهٔ جامعه شناختی که شایع‌ترین و ریشه‌دارترین آن‌ها بود، گام‌های مهمی برداشته‌اند. بااین‌همه، این فرایند برای گذشتن از فرمول‌بندی تزهای نظری کلّی و رسیدن به‌تحلیل پدیدهٔ هنری ملموس با دشواری‌های بسیاری روبه‌رو شده است. برای نمونه، در برخورد با پدیدهٔ نقاشی مدرن یا قصه‌های معاصر که در اندیشهٔ **پروست**(۱)، **جویس**(۲)، **کافکا**(۳) ریشه دارند مشکلاتی از آن شمار روی داد. همان طور که می‌دانیم در گذشته این مظاهر هنری را به‌دلیل این که ازدیدگاه زیبائی شناسانهٔ به‌اصطلاح مارکسیستی ـ لنینیستی منحط شناخته شده بودند دربست کنار گذاشته بودند. این دیدگاه چند سالی است که دیگر در میان زیبائی شناسان مارکسیست، آن حمایتی را که پیش از آن برخوردار بود از دست داده است.

نکات اساسِ این موضع‌گیری (که ملهم از دو راههٔ لوکاچ‌وار «یا فرانتس کافکا یا توماس مان»، آوانگاردیسمِ منحط یا رئالیسم است) چنین است:

هنر آنگاه که جامعهٔ منحطی را بیان یا تصویر می‌کند، یا نگرش آن از چنین جامعه‌ئی بر پایه‌های اجتماعی اقتصادی آن متکی نیست، و یا محتوای ایدئولوژیکی خود هنر منحط باشد هنری منحط است. درحالی که اگر بر فرض این توصیف را به‌عنوان صفات اختصاصی انحطاط هنری بپذیریم، مفهوم آن فی‌المثل قصهٔ محاکمهٔ کافکا را دربرنمی‌گیرد، زیرا کافکا در این قصه برای فهم طبیعت انتزاعی، بیگانه و نامعقول مناسبات انسانی در جامعهٔ سرمایه‌داری ارائه می‌دهد. با توجه به‌این امر که هنرمند ملزم است که آگاهانه بنیادهای جامعه را نه فقط با انتقاد بلکه با ارائه مجموعه‌ئی از راه حل‌ها به‌حرکت درآورد. **انگلس**، پیش ازاین پاسخ کامل و قانع کننده‌ئی

1. Marcel proust (۱۷۸۱ـ۱۹۲۲ قصه نویس فرانسوی،)

2. James (Augustine Aloysius) Joycec (۱۸۸۲ـ۱۹۴۱ نویسنده و شاعر ایرلندی)

3. Frans kafka (۱۸۸۳ـ۱۹۲۴ نویسندهٔ اتریشی ـ چك)

ارائه داده است[۴]. در هر صورت بعد از مطالعهٔ آثار کافکا، ستون‌هائی که مناسبات بوروکراتی شدهٔ بشری بر آن قرار دارد دیگر نمی‌توانـد به‌ثباتـی نمایانده شود که پیش از آن بود.

دراینجا برای ما این مهم نیست که آیا مفهوم انحطاط، کافکا را (که بِه‌وضوح در چارچوب تنگ دو راههٔ لوکاچی مقید نخواهد شد) در بر می‌گیرد یا نه، بلکه مهم این است که این اساساً مفهوم انحطاط را می‌توان در باب هنر به‌کار برد یا نه. از دیدگاه نظری این کار برد همان مفهوم ساده‌گرایانهٔ رابطه میان هنر و ایدئولوژی را نشان می‌دهد که در بالا به‌آن اشاره شد. این ساده‌گرائـی خود ناشـی از یك حرکت شتابـزده از عنصـر اجتماعـی و ایدئولوژیکی به‌عنصر هنری است، و ایـن حالـت که پل‌هـا فرو می‌ریـزد حلقه‌های میانی و ویژگی‌هائی که باید مورد توجه قرارگیرد، نادیـده گرفتـه می‌شود.

مفهوم انحطاط، مفهومی نیست که دیگرگونی نپذیرد، یعنی که نمی‌توان همیشه آن را بدون استثنا برای همهٔ اَشـکال ایدئولوژیـکی یا برای تمـام پدیده‌های هنری خاص یا دوره‌های اجتماعی خاص به‌کار برد. هنر منحط با هنر یك جامعهٔ منحط یکی نیست؛ انحطاط در دوره‌های هنری، همان انحطاط در دوره‌های اجتماعی نیست. هنگامی یك جنبش هنری را می‌توان منحط نامید که به‌نهایت خود رسیده باشد، از آن به‌بعد است که به‌دلیل فقـدان امکانات آفرینندگی بیش‌تر حرکت پس رِو خود را آغـاز می‌کنـد. درضمن می‌توان گفت که یك ایدئولوزی منحط یا عناصری از آن می‌تواند خود را در آفرینش هنری جامعه‌ئی القا کند که طبقهٔ اجتماعی حاکم آن، که زمانـی مترقی بوده اکنون وارد عصر زوالش شده باشد، امّا هیچ کدام از این‌ها به‌این نتیجه‌گیری نمی‌انجامد که یك جامعهٔ درحال انحطاط، هنری ضرورتاً منحط («منحط» به‌مفهومی که ما از این اصطلاح به‌دست می‌دهیم.) به‌وجود خواهد آورد، یعنی هنری که در نتیجهٔ ناتوانی ازاین‌دست دادن توانائی خود برای نوآوری یا آفرینش، درحال زوال است.این‌نتیجه‌گیری به‌همان اندازه نادرست که این ادعای ا.ا. ژدانف در ۱۹۴۸: سوسیالیسم به‌صرف این که تجلی یك مرحلهٔ برتر پیشرفت اجتماعی است، هنری پیشرو و برتر به‌وجود خواهد آورد

۴. «من معتقدم که گرایش باید ازخود وضعیت و عمل بیرون بجهد، بدون این که توجه صریحی به‌آن طلب شود؛ نویسنده مجبور نیست که به‌خواننده راه حل تاریخی آیندهٔ تعارضات اجتماعی‌ئی را که ترسیم می‌کند نشان دهد» نامه انگلس به‌میناکائوتسکی، ۲۶ نوامبر ۱۸۸۵.

ـ با این‌همه، می‌توانیم مقولهٔ پیشرفت را نه برای دو حوزهٔ مربوط، بلکه برای دو حوزهٔ جدا از یکدیگر به‌کار بریم، کاری که مارکس همیشه می‌کرد. خلاصه، آنچه در خصوص مرحلهٔ صعودی یك جنبش اجتماعی یا طبقه مسلط اجتماعی نادرست است، در برخورد با مرحلهٔ انحطاطش نیز نادرست است.

به‌عقیدهٔ ما هیچ هنر واقعی‌ئی نمی‌تواند منحط باشد. انحطاط هنری تنها با تحریف‌ها و تحت فشار قرار دادن و تحلیل برد نیروهای‌خلاقی پدیدار می‌شود که در اثر هنری عینیت می‌یابد. عناصر منحطی که یك اثر هنری ممکن است درخود داشته باشد، یعنی بدبینی، بی‌نیروئی و کشمکش به‌چیزهای ناهنجار و ناسالم و غیره، بیان طرز تلقی منحط دربارهٔ زندگی است. امّا از نظرگاه هنری این عناصر تنها می‌توانند یکی از دو راه زیر را در پیش گیرد: یا آن‌ها چنان قدرتمندند که نیروی محرك خلاقیت را می‌فرسایند، یا این که با اثر هنری یکی شده مغلوب می‌شوند، بنابراین از طریق دیالکتیك خارق‌العادهٔ نفی درنفی به‌نثبیت نیروی خلاقه بشر کمك می‌کند، که خود آشکارا نفی بینش منحط دربارهٔ زندگی است.

کاربرد مفهوم انحطاط برای هنر ـ چه به‌شیوهٔ ساده‌گرایانهٔ ژدانف، چه در کاربرد ماهرانه‌ترلوکاچ ـ نشان می‌دهد که در بررسی رابطهٔ میان هنر و ایدئولوژی چگونه باید با دقت حرکت کرد. مباحثاتی که اخیراً بر سر کاربرد این مفهوم در گرفته نشان می‌دهد که در چارچوب زیبائی شناسی مارکسیستی کوششی جهت فائق آمدن بر خطای کهن جامعه شناختی یعنی یکی گرفتن انحطاط هنری با انحطاط اجتماعی صورت می‌گیرد(۵). اما در عین حال نیاز

۵. در کنفرانسی که درباره مفهوم «انحطاط» در شهر پراگ برگزار شد نویسندگانی از کشورهای مختلف شرکت داشتند، مانند: ژان پل سارتر، ارنست فیشر، ی. هایك J. Hajek و دیگران نیز گزارشی که در مجلّه جك، پلامن، شماره ۲، ۱۹۶۴ می‌توان یافت و مقالاتی که بر گردان فرانسه آن در نوول کرتیك، شماره‌های ۱۵۷ـ۱۵۶ (ژوئن و ژوئیهٔ ۱۹۶۴)، صفحات ۸۴ـ۷۱ به‌چاپ رسید. نظریه‌پردازان و نویسندگان مارکسیست با بهره‌گیری جزمی و مکانیکی از مفهوم انحطاط مخالفت کردند.ارنست فیشر: «ما باید جرئت گفتن این را داشته باشیم: که اگر نویسنده انحطاط را با تمام برهنگیش شرح می‌دهد، و اگر آن را اخلاقاً تقبیح می‌کند، این انحطاط نیست. ما نباید پروست، جولیس، بکت، کافکا را، به‌بورژوازی واگذار کنیم.» ا. گولدشتوکر: «ما باید در «فلسفه حیات» عناصر انحطاط را از هم تفکیك کرده به‌شکلی انتقادی بررسی کنیم وتکنیك‌های جدید آفرینش هنری را که این بینش منحط و بدبینانهٔ به‌زندگی و به‌جهان به‌وسیله آن‌ها مطرح می‌شود، عمیقاً پاس داریم.» میلان کوندرا: «درباره آن چیزی که ادبیات منحط نامیده می‌شود، ما به‌یك موضع واقعاً دیالکتیکی‌رسیده‌ایم‌و فهمیده‌ایم که مبارزهٔ ایدئولوژیکی نه به‌معنی نپذیرفتن موانع، بلکه به‌معنی فائق آمدن بر آن‌هاست.» [تمام این گفت و گو در کتاب جمعه شماره ۱۶ آمده است. نگاه کنید به‌مقالهٔ گفتگو در باب انحطاط».]

مبرم دوباره‌ئی به‌کشف ماهیت هنر در سطحی عمیق‌تر از کشف ماهیت ایدئولوژی وجود دارد؛ زیرا [هنر] در آینده به‌جای ازمیان رفتن شکوفا خواهد شد درحالی که ایدئولوژی‌های طبقاتی‌ئی که تا کنون هنر را تغذیه کرده‌اند، نظیر دیگر ایدئولوی‌های جزءگرا (پارتیکولاریت) چیزی مربوط به‌گذشته خواهند بود.

هنر به‌مثابهٔ شکلی از شناخت

در پاسخ به‌زیاده‌روی‌های مواضع جامعه شناختی عامیانه و ایدئولوژی‌ساز یك‌زیبائی شناسی مارکسیستی، بر مفهوم هنر به‌مثابه شکلی از شناخت تأکید می‌ورزد. عملکرد کنش شناختی هنر، و ادبیات به‌طورخاص، هم از طرف مارکس و انگلس به‌شکل نظرات و آرائی که در لابلای آثار فراوان‌شان دیده می‌شود ـ خاطر نشان شده است، و هم از طرف نویسندگان بزرگ رئالیست قرن نوزدهم و هم از طرف لنین درمقاله‌ئی که دربارهٔ تولستوی نوشت. تمام آن‌ها بدون آن که از سرشت ایدئولوژیکی هنر غفلت ورزند بر خصوصیت شناختی آن تکیه کرده‌اند: آن‌ها پذیرفته‌اند که رابطهٔ میان این دو عملکرد هنر فوق‌العاده پیچیده و اغلب متضاد است و این امر را با تجلیل‌هائی که ازگوته، **بالزاك** و **تولستوی** به‌عمل آوردند به‌روشنی نشان داده‌اند. اندیشه‌های مارکس در **خانوادهٔ مقدس** در آن جائی که **قصهٔ اوژن سو** یعنی «اسرار پاریس» می‌پردازد و هم چنین ملاحظات انتقادی مارکس و انگلس دربارهٔ تراژدی «فرانست فُن زیکینگن» لاسال، نشان می‌دهد که چگونه یك دیدگاه ایدئولوژیکی کاذب می‌تواند واقعیت هنری و شایستگی‌های یك اثر را به‌شکل زیانباری تحت تأثیر قرار دهد. از سوی دیگر تحلیل مارکس و انگلس از **کمدی انسانی** بالزاك و یادداشت‌های لنین درباره تولستوی ـ **آئینه انقلاب روسیه** ـ «یکی از بزرگترین پیروزی‌های رئالیسم»[۶] را آشکار

---

۶. «بنابراین دلیل این که بالزاك ناگزیر بود برخلاف هوادارهای طبقاتی و تعصّبات سیاسی خود حرکت کند، این بود که او ضرورت زوال اشرافیت محبوب خود را می‌دید و آن‌ها را چون مردمانی توصیف می‌کرد که سزاوار سرنوشت بهتری نیستند؛ و این که او انسان‌های واقعی‌ئی را می‌دید که **عجالتاً** آینده از آن‌ها است. ـ این چیزی است که من آن را یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های رئالیسم و یکی از عالی‌ترین خصوصیات بالزاك پیر می‌دانم.» نامهٔ انگلس به‌مارگارت هارکنس، آوریل ۱۸۸۸

ساخت، که خود پیروزی واقعیت هنری بر بینش ایدئولوژیکی کاذب است. عنصر هنری در آثار بالزاك بر «لژیتمیسم»: (Legihimism مشروعه طلبی) سلطنتی او فائق می‌آید: آنچه برجسته می‌نماید تصویر رئالیستی او از یك اشرافیت فرتوت در یك جهان بورزوائی است. عرفان تولستوی، همان طور که لنین یادآور شده، نتوانست مانع از این شودکه آثار تولستوی شکل‌های اساسی انقلاب روسیه را منعکس کند، درست همان طور که نتوانست مانع آموختن بیش‌تر کارگر روسیه تزاری درباره دشمنانش بشود»[۷].

به‌این ترتیب در نظـر کلاسیك‌هـای مارکسیسـم لنینیسـم هر شکلـی ازشناخت است؛ و به‌این دلیل است که مارکس، انگلس و لنین هنگام بررسی نویسندگان برجستهٔ رئالیست عصر خود دربرابر تعابیر صرفاً ایدئولوژیـکی معمولاً بر ارزش شناختی هنر تأکید می‌ورزند. درحالی که بر طبق مفهـوم ایدئولوژیکی، هنرمند برای بیان نگرش خود از جهان و عصر و از طبقهٔ خود، خود را وقف واقعیت می‌کند. مفهوم هنر به‌مثابهٔ [شکلی از] شناخت بر این امر تأکید می‌ورزد که هنرمند دارد با واقعیت تماس برقرار می‌کند. هنرمند برای فراچنگ آوردن صور اساسی خود و منعکس کردن آن، واقعیت را تصرف می‌کند. بدون اینکه از موضع خود بازتاب هنری خود را به‌واقعیت، یعنی از محتوای ایدئولوزیکی انر جداکرده باشد. در این مفهوم هنر وسیلهٔ شناخت است. مفهوم «انعکاس» که‌برای‌هنر به‌کار می‌رود همان طور که قبلاً یادآور شدیم، به‌معنی تغییر شکل مکانیکی یك مقولهٔ معرفت شناختی به‌یك مقوله زیبائی شناختی نیست، یا دست کم نباید باشد. حقیقت هنری با انطباق کامل هنر و ایدئولوژی و یا حتّی با تطابق کامل (هنر) با یك واقعیت عینی تعیین نمی‌شود که جدا و مستقل از انسان وجود داشته باشد ـ و همین است که واقعیت هنری را از شناخت علمی متمایز می‌کند. برای مثال در یك نقاشی یا در شعری که راجع به‌یك درخت است. آنچه ما داریم نه یك درخت فی‌نفسه، یا درختی که گیاه شناس می‌بیند، بلکه درختی انسانی شده است، درختی است که بر حضور انسانی گواهی می‌دهد. در نتیجه هنگامی که از حقیقت هنری یا بازتولید واقعیت درهنر صحبت می‌کنیم باید در فراسوی سطح کلی فلسفی به‌سوی خود زیبائی شناسی حرکت کنیم. تنها بدین طریق، با اهمیت

---

۷. و.ا. لنین، «سازمان حزبی و ادبیات حزبی»، مجموعه آثار (نیویورك ناشران بین‌الملل، ۱۹۶۷).

خاص بخشیدن بدان است که می‌توانیم از هنر چون شکلی ازشناخت صحبت کنیم. آن درخت انسانی شده به‌چه چیزی اشاره دارد؟ آیا درختی است که کاملاً و مطلقاً، بدون این که دست انسانی آنرا لمس کرده باشد، به‌تنهائی رشد می‌کند؟ یا این خود بشر است که درخت را انسان می‌کند؟ همین پرسش‌ها کافی است تا به‌ما بیاموزد که هنگام صحبت کردن از هنر به‌مثابه شکلی ازشناخت یا وسیله‌ئی برای شناخت، لازم است محتاطانه حرکت کنیم، تا بتوانیم اثبات کنیم که آن چه را نهایتاً درهنر درك می‌کنیم چیست و چگونه این دانش برای ما فراهم می‌شود. تا مدت‌ها شناختی هنر به‌یك پرسش اساسی محدود می‌شد:

شکل خاصی که هنر، واقعیت را در آن منعکس می‌کند کدام است؟ پاسخ داده می‌شد که هنر واقعیت را در صور منعکس می‌کند و علم و فلسفه در مفاهیم. ریشه‌های این مفهوم به‌هگل برمی‌گردد که برای او هنر از محتوا و موضوع فی‌نفسه‌ئی برخوردار نبود: موضوع آن همان موضوع دین و فلسفه بود. این اشکال در تکامل و خودشناسی **روح مطلق** به‌شیوه‌ئی که در آن به‌این شناسائی دست می‌یافتند از یکدیگر متمایز می‌شدند. درهنر، که در تجلی حسی **ایده** است [عنصر] معنوی هنوز به [عنصر] حسی پیوسته بود؛ تنها در فلسفه ـ بعد از تغییراتی که به‌واسطه دین ضرورت یافت ـ **ایده** در حالت نابش، یعنی در مفهوم ظاهر شد. از این رو، تفاوت‌های صوری میان هنر و علم ما را به‌ماورای مفهوم هنر به‌مثابه شناخت خاصی نمی‌کشاند که دارای موضوعی از آن خود نیست (که این در اصل خود مفهومی هگلی است)، امّا اگر هنر و علم اشکال متفاوت شناخت‌اند، پس این نسخهٔ دوم عملکرد شناختی به‌چه مفهوم است؟ منظور از این شناخت جدید چیست که به‌راستی به‌دانشی غنا نبخشیده که ما پیش از آن در مورد موضوع بدست می‌آوریم بلکه، صرفاً شکل جدیدی از شناخت را فراهم می‌آورد؟ آیا آن هنر می‌تواند در قلمرو خود داعیه رقابت با علم را داشته باشد؟ مطابق گفته **ا. یگوروف** «آفرینش هنری درست مانند علم ما را به‌شناخت جوهر پدیده کشانده بشریت را با دانش جدیدی غنا می‌بخشد»(۸) اگر هنر به‌مثابه شکلی ازشناخت یك نیاز مسلم ما را برمی‌آورد و اگر هنر صرفاً یك نسخه دوم (صورتخیّل، استفاده‌ها یا نمادها) آن چیزی نیست (کاربرد مفاهیم) که علم یا فلسفه پیش از آن بما

---

۸. آ.ی. بوروف، جوهر زیبائی شناسی هنر(مسکو، ۱۹۵۶). به‌ویژه فصل‌های اوّل و پنجم.

می‌دهند، این امر را تنها وقتی می‌تواند ثابت کند که موضوع خاص خود را داشته باشد و همان طور که بوروف (Burov) نیز خاطرنشان می‌کند، به‌نوبهٔ خود سبك خاص خود را در منعکس کردن واقعیت تعیین کرده باشد. این موضوع خاص، انسان یا زندگی بشری است.

انسان موضوع خاص هنر است، حتی اگر همیشه موضوع بیان هنری نباشد. موضوع‌های تفاوتِ میان هنر و فلسفه ـ چون اشکال خاص شناخت يك موضوع واحد ـ ضرورتاً به‌وسیلهٔ تکامل روح، که حقیقت و واقعیت کامل خود را تنها درخودشناسی مفهومی جامع به‌دست آورد، تعیین شد.

زیبائی‌شناسان مارکسیست نیز ـ به‌مقدار زیادی به‌همان سبك هگل از هنر و علم به‌عنوان دو مسیر متفاوت شناختِ واقعیت (متفاوت در شکل و یکسان در موضوع و محتوا) سخن گفته هنوز هم می‌گویند. امّا این کافی نیست که هنر چون شکل خاصی ازشناخت مشخص شود، حتی اگر از وسایل شناختی جدیدی استفاده کند که‌نگذارد به‌سطح «اندیشه کردن در صورتخیل» تنزّل یابد؛ ارنست فیشر تأکید می‌کند واقعیتی که از شکل طبیعی خود خارج شده یا به‌شکل مضحکی بی‌تناسب شده باشد با توسّل به‌فانتزی، تمثیل یا نهادگرائی است (همان کاری که کافکا می‌کند) که می‌تواند به‌بهترین وجهی منعکس شود. همانطور که ا. ی. بوروف به‌درستی خاطرنشان می‌کند، شکلی که هنر، واقعیت را در آن منعکس می‌کند، تمایز میان هنر و تجلیّات دیگر شعور اجتماعی را توجیه نمی‌کند. اگرما هنر را منحصراً بر طبق شکل آن و نه مطابق با موضوع یا محتوای آن مشخص کنیم، از درك ویژگی‌های هنر به‌مثابه [شکلی از] شناخت ناتوان خواهیم ماند.

غیر انسانی‌ئی هم که به‌زبان هنر بیان می‌شود نیز، درحقیقت موضوع‌های [فی‌نفسه] بیان شده‌ئی نیستند، بلکه موضوع‌هائی هستندکه با نوع انسان رابطهٔ معینی دارند، یعنی آن‌ها نه آن چه را که فی‌نفسه هستند، بلکه آن چه را که برای انسان هستند به‌ما نشان می‌دهند ـ آن موضوع‌هائی انسانی شده‌اند. موضوع بیان شده، يك مفهوم اجتماعی، يك دنیای انسانی را تجسّم می‌بخشد. بنابراین هنرمند با منعکس نمودن واقعیت عینی ما را درگیر واقعیت انسانی می‌کند. بدین طریق، هنربه‌مثابه شناخت واقعیت، جزئی از واقعیت را نشان می‌دهد ـ نه جوهر عینی واقعیت را، که وظیفه خاص علم است، بلکه رابطهٔ آن‌را با طبیعت بشری نشان می‌دهد. علمی داریم که به‌درختها می‌پردازد، آن‌ها را طبقه‌بندی می‌کند، مشخصات ریخت شناختی

(morphologiul) و عملکرد آن‌ها را مطالعه می‌کند؛ امّا علمی که‌به‌درخت‌های انسانـی شده بپردازد کجاست؟ این درخت انسانی شده دقیقاً به‌موضوع هنر مربوط می‌شود.

اما هنگامی که موضوع بیان هنری، انسان است، انسانی که‌نه‌به‌وسیله اشیاء مربوط به‌او بلکه انسانی که به‌شکلی مستقیم و بی‌واسطه، نشان داده می‌شود، چه اتفاقی روی می‌دهد؟ این جا نیز هنر کار علوم انسانی یا اجتماع را رونویسی نمی‌کند. نه داستایوسکی خود را به‌تکرار روان پزشکی حقایق می‌کند و نه کمدی انسانی بالزاك شرح ایده‌های مربوط به‌مناسبات اقتصادی سرمایه‌داری در کاپیتال مارکس است. هنر مناسبات انسانی را نه به‌طور کلی بلکه بیش‌تر در تجلیّات فردی‌شان مورد توجه قرارمی‌دهد. هنر، زندگی مجسّم نوع بشر را در وحدت و غنای تعینّات‌شان که کلی و جزئی را به‌شیوه‌ئی‌جزئی به‌هم می‌آمیزد، به‌نمایش در می‌آورد. امّا شناختی که هنر دربارهٔ انسان‌ها به‌ما می‌بخشد، با وسایلی به‌دست می‌آید که تقلید یا بازآفرینی واقعیت‌مجسم‌رادربر نمی‌گیرد؛ هنر از چیزی که آنرا تجسّم عینی (concreyeness) می‌خوانیـم به‌سمت تجسّم هنری پیش می‌رود. هنرمند در پیشروی خود واقعیت بی‌واسطه، معیـن و مجسّم را می‌بیند، امّا نمی‌تواند در آن سطح باقی بماند، نمی‌تواند خود را به‌بازآفرینی آن محدود کند. واقعیت انسانی، اسرار خود را فقط تا بدان حدّ برای هنرمند آشکار می‌سازد که هنرمند با شروع کردن از سطحی بی‌واسطه و فردی، با صعود به‌سطحی عام دوباره به [واقعیت] مجسّم می‌گردد. امّا این تجسّم فردی یا هنری جدید یقیناً ثمرهٔ یك روند آفرینش است نه تقلید.

هنر تنها هنگامی می‌تواند شناخت یعنی شناخـت خاص از واقعیتـی خاص‌باشد ـانسان به‌مثابه یك کلیت محض، مجسّم وزنـده ـ که واقعیـت خارجی را، با حرکت کردن از آن [واقعیت خارجی] به‌سمت زایش‌یك‌واقعیت جدید، به‌یك اثر هنری مبدل کرده باشد. شناخت هنری حاصل یك فعالیت است:

هنرمند هنر را وسیلهٔ شناخت می‌سازد، امّـا [ایـن عمـل را] نه با رونویسی یك واقعیت، بلکه با آفرینش یك واقعیت جدید [انجام می‌دهد]. هنر تنها تابدان حدّ شناخت است که آفرینش باشد. تنها بدین سان است که می‌تواند به‌حقیقت خدمت کرده، جنبه‌های اساسی واقعیت انسانی را کشف کند.

Chris Kutschera کریس کوچرا

ترجمهٔ ناهید بهمن‌پور

کردستان ۳

حزب دموکرات کردستان ایران

گرچه کتاب کریس کوچرا، به‌نام جنبش ملّی کُرد بر بنیاد اسناد و نظرهای موثق استوار است امّا باز امکانش هست که نویسنده در جمع‌بندی این اسناد و نتیجه‌گیری از آن‌ها دستخوش خطا شده باشد. از این رو برای هر چه بربارتر شدنِ این مقال کتاب جمعه آماده است که نظر آگاهان به‌جنبش کرد، و نیز هرگونه اظهارنظر مستدلی را دربارهٔ این سلسله مقالات در این نشریه منتشر کند.

(ك.ج)

از سقوط جمهوری مهاباد تا انقلاب عراق (۱۹۵۸)

پس از سقوط جمهوری مهاباد، و اعدام قاضی محمد و سیف قاضی و صدرقاضی، دستگیری تعدادی از اعضای کمیتهٔ مرکزیِ حزب دموکرات کردستان و فرار اعضای دیگر به‌عراق، جنبش ملی کُرد عملاً در ایران سرکوب شد.

۱. کمیتهٔ کمونیستی کردستان و حزب دموکرات کردستان

با این همه از اوائل سال ۱۹۴۸، از سوی کمیتهٔ کمونیستی کردستان به‌رهبری رحیم سلطانیان(۱) و خصوصاً «حزب دموکرات کردستان» (که وارث و ادامه‌دهندهٔ حزب دموکرات کُردستانِ قاضی محمد بود) کوشش‌هائی برای سازماندهی مجدد جنبش ملّی کُرد صورت گرفت. در واقع، حزب دموکرات

کردستان ۱۹۴۸، شاخه‌ئی از حزب «توده» در کردستان بود: اعضای حزب دموکرات کردستان مهاباد که در تهران مستقر می‌شدند به‌خودی خود عضو حزب توده می‌شدند و به‌عکس.

امّا اختناق شدید بود، و مبارزان حزب جدید تجربهٔ مبارزهٔ مخفی نداشتند و پلیس خیلی زود رهبران این حزب، از جمله **عزیز یونسی** را دستگیر کرد. او از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۲ در زندان بود.

۲. حزب دموکرات کردستان در زمان مصدق

عملاً باید صبر کرد تا مصدق به‌قدرت برسد (۱۹۵۱) تا حزب دموکرات کردستان از فضای نسبتاً آزادی که در آن موقع در ایران وجود داشت استفاده کند و فعالیت‌های خود را تحت رهبری **عزیز یونسی** و **غنی بلوریان** مجدداً گسترش دهد(۲).

در انتخابات ۱۹۵۲، به‌رغم فشارهائی که از سوی پلیس اعمال می‌شد، **صادق وزیری**، یکی از اعضای حزب دموکرات کردستان از مهاباد به‌نمایندگی مجلس شورای ملّی انتخاب می‌شود.

امّا، به‌واسطه مداخلهٔ شاه، انتخابات باطل اعلام می‌شود و از تهران **امام جمعه**، امامی شیعی مذهب که برای مردم مهاباد ناشناخته بود، به‌جای او «انتخاب» می‌شود.

از این رو هیجانی منطقهٔ مهاباد را فرا می‌گیرد: در همین سال دهقانان منطقهٔ بوکان علیه مالکان بزرگ فئودال می‌شورند.

در مه و ژوئن ۱۹۵۳، تظاهراتی چند در مهاباد صورت می‌گیرد؛ در جریان یکی از درگیری‌ها با پلیس، یك جوان کُرد مبارز کشته تعدادی دستگیر می‌شوند.

در ۱۶ اوت ۱۹۵۳، تظاهرات عظیمی در تأئید مصدق، در مهاباد برپا می‌شود. برای اوّلین بار پس از سقوط جمهوری مهاباد، **همن** شاعر کُرد، در حضور مردم شعر می‌خواند.

به‌یادبود این تظاهرات و نیز به‌یادبود تأسیس حزب دموکرات کردستان در ۱۶ اوت ۱۹۴۵ توسط قاضی محمد، نام خیابان پهلوی را به«خیابان ۲۵ مرداد» تغییر دادند.

امّا تغییرات ناگهانی یکی پس از دیگری روی می‌دهد: شاه پس از

عزیمت به‌رُم به‌دنبال ضدکودتائی که توسط سرویس‌های ویژه امریکا تدارک دیده شده بود، در ۱۹ اوت ۱۹۵۳ [۲۸ مرداد ۳۲]، دوباره قدرت را به‌دست گرفت.

ارتش سبانه سهر مهاباد را محاصره کرد و کادرهای حزب دموکرات کردستان دوباره مخفی شدند.

۳. جدائی حزب دموکرات کردستان از حزب توده

مبارزان حزب دموکرات کردستان منتظر بودند که حزب توده قیام مسلحانه را شروع کند، زیرا هیچ وقت سازمان‌دهی حزب توده تا این حد نیرومند نبود؛ در حدود هفتصد افسر ایرانی عضو حزب توده بودند و این حزب درهمه جا نفوذ کرده بود: یکی از رؤسای «رکن دوّم» ارتش و نیز افسری که برای سرکوب حزب توده، «با اختیارات کافی» به‌آبادان فرستاده سده بود، از اعضای حزب توده بودند!حتی عاملان این حزب در دفتر شاه هم نفوذ کرده بودند.

امّا رهبران حزب توده که در سپتامبر ۱۹۵۳ چنین وانمود می‌کردند که به‌زودی قیام مسلحانه را شروع خواهند کرد، سرانجام با آن مخالفت کردند.

از همین زمان است که اختلافات میان حزب دموکرات کردستان و حزب توده شروع می‌شود، و سرانجام در سال ۱۹۵۵، زمانی که پلیس سازمان نظامی حزب توده را از بین برد، این اختلافات به‌جدائی کامل این دو حزب انجامید. پس از آن که پلیس در حزب توده نفوذ می‌کند، حزب دموکرات کردستان تصمیم می‌گیرد که به‌تمام روابط تشکیلاتی خود با حزب توده خاتمه دهد.

۴. کمیته‌های مهاباد و سنندج

در این دورهٔ اختناق شدید، سازمان واحدی برای همهٔ کردستان ایران وجود نداشت. بلکه «کمیته‌های» محلی بود که در مهاباد توسط عزیز یونسی، غنی بلوریان، عبدالرحمان قاسملو، رحیم سلطانیان، کریم اویسی و عبدالله اسحاقی (احمد توفیق)[۳]، و در سنندج توسط شریعتی و تعدادی از مبارزان دیگر اداره می‌سد....

در سال‌های ۵۵ ـ ۱۹۵۴، غنی بلوریان موفق شد چند شماره از دورهٔ جدید روزنامهٔ **کردستان** را که در تبریز حاب می‌شد، منتشر کند. امّا بلیس چاپخانه مخفی را کشف کرد و او مجبور شد که انتشار روزنامه را متوقف کند. با کشف چاپخانه، پلیس پنجمین شماره روزنامه را (اوت ۱۹۵۵) که اختصاص به‌سالگرد تأسیس حزب داشت، ضبط کرد.

۵. کمیتهٔ مرکزی ۱۹۵۴

در سال ۱۹۵۴، «کمیته‌های» مهاباد و سنندج را در هم ادغام کردند و یك «کمیتهٔ مرکزی»، متشکل از اعضای کمیته‌های محلی، به‌وجود آوردند.

در ماه مه ۱۹۵۵، کمیته مرکزی، اولین «کنفرانس» حزب دموکرات کردستان را در چند کیلومتری شهر مهاباد برگزار کرد. در این کنفرانس حدود بیست تن از کادرهای حزب شرکت داشتند.

در این دوره بیش‌تر کادرهای حزب دموکرات کردستان مخفیانه در دهات کُرد زندگی می‌کردند. و اعضای حزب دموکرات کردستان که شاخه‌هائی در شهرهای بزرگ چون سنندج و خصوصاً کرمانشاه داشت به‌چند هزار نفر می‌رسیدند.

به‌رغم سرکوب، حزب دموکرات کردستان ایران که خوب مستقر شده و شکل گرفته بود، روابط نزدیکی با احزاب چپ عراق، یعنی حزب کمونیست و حزب دموکرات کردستان عراق داشت. این دو حزب در کشاکش ایدئولوژیکی‌شان از حزب دموکرات کردستان ایران خواستند که میان آن دو حکمیت کند.

۶. برنامه حزب دموکرات کردستان ایران (۱۹۵۶)

در سال ۱۹۵۶، حزب دموکرات کردستان اوّلین «برنامهٔ» خود را ـ که در واقع «طرح برنامه» است ـ بعد از برنامهٔ قاضی محمد، منتشر می‌کند.

لحن برنامه عوض شده است!

شعار اصلی این برنامه «مبارزهٔ با امپریالیسم و برای حاکمیت ملّی است». نویسندگان این سند ابتدا به‌طور مفصل «ستم ملی» را که کردهای ایران قربانی آنند، تحلیل می‌کنند:

«کودك کُرد از کودکی، ناگزیر است زبانی را که متعلق به‌او نیست یعنی

فارسی، یادبگیرد... هرآنچه کردی است ممنوع است... همهٔ کارمندان عالی‌رتبه از تهران می‌آیند. کردستان تحت پوشش نظامی است، ارتش و پلیس در کردستان بی‌اندازه قدرت دارند.»

نویسندگان برنامه نتیجه می‌گیرند که خلق کُرد تحت «ستم سه‌گانهٔ امپریالیسم، دولت مرکزی فئودال ـ بورژوا، و فئودال‌های بزرگ کُرد است»...

رهبران حزب دموکرات کردستان اعلام می‌کنند که «حساب دیگر خلق‌های ایران از دولت مرکزی» جداست، «باید با شووینیسم [وطن‌پرستی افراطی] ایرانی که وجود ملّت کُرد را نفی می‌کند و نیز با ملی‌گرائی کرد که می‌کوشد مردم ایران را در کینه‌ورزی خود به‌دولت مرکزی [صرفاً براساس مسألهٔ کردستان] هماواز کند مبارزه کرد». آنان پیشنهاد می‌کنند که «مبارزه‌ئی مشترك علیه حکومت سلطنتی ـ فاشیستی (شاه) صورت گیرد و هدف آن استقرار «جمهوری دموکراتیك» باشد که در آن کردستان ایران «حکومت ملی» و «مجلس ملی» خود را که مستقیماً انتخاب شده و زنان نیز در آن حق رأی دارند، داشته باشد.

زبان کُردی باید زبان رسمی کردستان باشد، امّا زبان اقلیت‌ها مورد احترام خواهد بود.

حزب دموکرات کردستان باتأکید بر برابری زن (حقوق برابر با مردان، دستمزد مساوی)و آزادی‌های اساسی (آزادی بیان ـ مطبوعات و مذهب)، پیشنهاد یك دولت غیرمذهبی می‌کند که در آن ارتش و پلیس «از میان می‌روند»... و جای آن را جریك‌های خلقی و «ارتشی مردمی» خواهدگرفت.

نویسندگان برنامه حزب دموکرات کردستان پیشنهاداتی در زمینهٔ صنایع (ملی کردن منابع زیرزمینی، آب وجنگل)، کشاورزی (تقسیم اراضی فئودال‌های بزرگ و «دشمنان حکومت ملی» میان دهقانان)، عشایر (اسکان) و فرهنگ (تعلیمات اجباری تا سن چهارده سالگی، ایجاد یك تئاتر و یك ایستگاه رادیوئی، ونیز ایجاد دانشگاه و مؤسسات مختلف علمی «ملی»)ارائه می‌دهند. و در پایان اعلام می‌کنند که «حکومت ملّی (کردستان) باید از هر موقعیتی برای کمك به‌کردهای کشورهای همسایه و نیز برای مبارزه در راه آزادی تمام کردستان، استفاده کند».

یقیناً می‌توان گفت که تنها از سال **۱۹۷۳** به‌بعد است که حزب دموکرات در پی مشکلات فراوانی که با آن‌ها روبه‌رو بود، «رسماً» موافقت خودرا با«مبارزهٔ‌مسلحانهٔ» علیه رژیم شاه اعلام می‌کند. امّا در خلال سال‌های

۵۸ ـ ۱۹۵۵، حزب دموکرات کردستان، جنبشی ملی و انقلابی است و این دو ویژگی خود کافی است تا شاه را به‌سرکوبی این جنبش برانگیزد.

حزب دموکرات کردستان ایران از ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۶

بس از انقلاب ژوئیه ۱۹۵۸ عراق، و بازگشت بارزانی به‌عراق، از آنجا که ساواك به‌سرکوب حزب دموکرات کردستان ایران پرداخت و... نیز به‌علت سیاست بارزانی، این حزب يك دورهٔ طولانی به‌فعالیت‌زیرزمینی می‌بردازد.

همین که بارزانی در اکتبر ۱۹۵۸ از شوروی بازمی‌گردد، تعدادی‌از رهبران کُردایرانی برای تماس با او به‌بغداد می‌روند. در آغاز خوس‌بینی‌هائی در کار بود. حتی بارزانی به‌یکی از رهبران کُرد ایرانی بیشنهاد می‌کند که دبیرکل حزبی واحد برای عراق و ایران بشود...

اما، در همان زمان، ساواك در ایران تعدادی از رهبران حزب دموکرات ایران از جمله عزیز یونسی(۴) و غنی بلوریان را دستگیر می‌کند. این دو عضو کمیته مرکزی تا ۱۹۷۶ در زندان ماندند!

سال بعد یعنی ۱۹۵۹، ساواك با دستگیری ۲۵۰ تن از کادرهای حزب دموکرات کردستان ایران، از جمله شریعتی ـ عضو کمیتهٔ مرکزی ـ کاری‌ترین ضربه را به‌این حزب می‌زند. این افراد احتمالاً لو رفته بودند.

در بایان سال ۱۹۵۹، حزب دموکرات کردستان ایران عملاً رهبری خود را از دست داده است: رهبرانش یادر زندان‌اند و یا ... در بغداد! آن‌هائی هم که در بغدادند سرکوب می‌شوند: پس از آن که عبدالکریم قاسم از کمونیست‌ها می‌بُرد، رهبران حزب دموکرات کردستان ایران را از بغداد اخراج می‌کنند و آن‌ها اجباراً به‌سوریه، لبنان و اروپا بناهنده می‌شوند.

۷. گردش به‌راست حزب دموکرات کردستان ایران (دومین کنگره: ۱۹۶۴)

حزب دموکرات کردستان بخصوص انقلابی‌ترین رهبران خود را که برنامهٔ مترقی ۱۹۵۶ را طرح‌ریزی کرده‌اند، از دست داده بود.

این حزب هم مانند حزب دموکرات کردستان عراق که میان جناح چپ متمایل به‌کمونیسم، و جناح راست ملی‌گرای تندرو در نوسان بود، و سرانجام

هم در سال ۱۹۵۹ تحت نفوذ بارزانی به‌راست گرایش یافت، حزب دموکرات کردستان ایران، پس از یك دورهٔ گرایش به‌چپ، از سال ۱۹۶۰ تحت نفوذ عبدالله اسحاقی (احمد توفیق) به‌راست متمایل شد.

عبدالله اسحاقی، یکی از بنیادگذاران کمیته مهاباد، که جوان‌ترین عضو آن نیز بود، خیلی به‌بارزانی نزدیك بود و در سال ۱۹۶۲ مسئول شبکهٔ حمایت حزب دموکرات کردستان ایران در مبارزهٔ بارزانی در آن سوی مرز شد.

عبدالله اسحاقی پس از آن که دبیرکل حزب دموکرات کردستان ایران شد، در سال ۱۹۶۴، دومین کنگرهٔ حزب را به‌سونی، واقع در کردستان عراق، در نزدیکی قلادیزه، فراخواند. این کنگره در شرایط مغشوشی برگزار شد: از شرکت تعدادی از نمایندگان به‌کنگره به‌زور جلوگیری کردند... امّا رهبرانی چون سلیمان و عبدالله معینی (که بعدها در سال ۱۹۶۷، به‌عضویت «کمیتهٔ انقلابی» در می‌آیند) در کنگره شرکت کردند. در جریان این کنگره، عبدالله اسحاقی، قاضی محمد را به«خیانت» و اعضای مترقی کمیتهٔ مرکزی ۱۹۵۴ را به«انحراف از اصول» متهم کرد.

۸. قیام ۶۸ـ۱۹۶۷

امّا بحران واقعی بعد از ۱۹۶۴ بدید آمد، یعنی از زمانی که بارزانی به‌خلاف کمك‌های خصوصی کردهای کردستان ایران، تماس‌هائی با دولت ایران برقرار می‌کند، و این دولت هم به‌او کمك‌های مادی کرده در ازای آن از او می‌خواهد که آرامش کامل را در کردستان ایران برقرار کند.

برای بارزانی، این کار بسیار آسان بود، خصوصاً که از طریق عبدالله اسحاقی حزب دموکرات کردستان را در کنترل داشت.

امّا در سال ۱۹۶۶، بارزانی اعتماد خود را به‌عبدالله اسحاقی که توسط بعثی‌ها دستگیر و فوراً آزاد شده بود ـ از دست می‌دهد و به‌زودی او را به‌منطقهٔ دوری در بادینان می‌فرستد.

کمی بعد،تعدادی از کادرهای مبارز کُرد ایرانی، که مخالف سیاست «همکاری» عبدالله اسحاقی بودند، در سال ۱۹۶۷ «کمیتهٔ انقلابی» را به‌وجود آوردند. از جملهٔ اعضای این کمیته عبدالله و سلیمان معینی (پسران وزیر سابق امور داخلهٔ جمهوری مهاباد)، محمد امین رُوَند Rowand و عبدالرحمان قاسملو (که در آن موقع دراروبا بود) بودند. در مه ۱۹۶۷،

بارزانی که دریافته بود گروهی سیاست مستقلی را دنبال می‌کنند، اولتیماتوم زیر را توسط «سامی» برای آنان فرستاد: «یا در بغداد می‌مانید و فعالیت‌های خود را متوقف می‌کنید، یا به‌کردستان ایران می‌روید و ارتباط‌های خود را با ما قطع می‌کنید.»

اعضای کمیتهٔ انقلابی تصمیم گرفتند به‌ایران بروند.

«انقلابیون» با هواداران‌شان ـ که در مجموع صد نفر بودند ـ در دو گروه به‌ایران رفتند. اولین گروه در مارس **۱۹۶۷**، و دوّمین در ژوئیه **۱۹۶۷**.

در عرض سه ماه به‌دنبال دستگیری و یا مرگ اغلب این افراد، جنبش آنان که در سه محل **مهاباد** و **بانه** و **سردشت** متمرکز بود، سرکوب شد. از یازده عضو «کمیتهٔانقلابی» پنجِ نفر کشته و دو نفر دستگیر شدند. **شریف زندی** (۲ مه ۱۹۶۸)، **ملااحمد شلماشی**، که او را «قوره» می‌نامیدند (۱۰ مه ۱۹۶۸)، و عبدالله معینی (ژوئن ۱۹۶۸) از جملهٔ کشته‌شدگان بودند.

راست است که به‌ندرت جنبش مسلحانه‌ئی این چنین بد تدارك دیده شده است: این افراد، از تمام تسلیحات فقط ۴ کلاشینکوف، دو مسلسل و هشتاد و پنج تفنگ کهنه داشتند. از حمایت داخلی هم برخوردار نبودند و چندی نگذشت که با کمبود ساز و برگ هم مواجه شدند. از طرف دیگر مرتکب این اشتباه هم شدند که عملیات خود را منحصر به‌منطقهٔ بسیار محدودی کردند و همین مسأله به‌ارتش ایران فرصت داد که عملیاتش را علیه آنان متمرکز کند.

سرانجام، ملامصطفی بارزانی، که راه ارتباطات آن گروه صد نفری را با کردستان عراق بسته بود، آنقدر در «خوش خدمتی» [به‌مقامات ایرانی] پیش رفت که در بهار ۱۹۶۸، سلیمان معینی را که از سفر اروپا بازمی‌گشت دستگیر و اعدام کردو جسد او را به‌مقامات ایرانی تحویل داد، و این‌ها هم جسد را در مهاباد به‌تماشا گذاشتند.

«قیمت» کمك ایرانی‌ها [به‌بارزانی] روشن بود.

۹. دومین کنفرانس حزب دموکرات کردستان (۱۹۶۹)

در سال **۱۹۶۹**، در جریان دومین کنفرانس حزب دموکرات کردستان که توسط هِمِن و تعدادی از کادرهای حزب دموکرات کردستان که در کردستان عراق مانده بودند، تشکیل شد. عبدالله اسحاقی که مورد بی‌مهری بارزانی

هم قرار گرفته بود، از حزب اخراج سد... برکناری عبدالله اسحاقی از گرایش مجدد حزب دموکرات کردستان به‌چپ خبر می‌داد.

۱۰. از سومین کنفرانس (ژوئن ۱۹۷۱) تا سومین کنگره (سپتامبر ۱۹۷۳)

بعد از موافقت‌های یازدهم مارس ۱۹۷۰، بغداد دوباره مرکز جهان کُرد شد. دیگرمانعی برای بازگشت رهبران مترقی حزب دموکرات کردستان ایران، که از سال ۱۹۶۰ به‌بعد به‌سوریه، لبنان یا به‌اروپا پناهنده شده بودند، وجود نداشت... و از پایان ماه مارس ۱۹۷۰، «کمیتهٔ مرکزی موقت» جدید حزب دموکرات کردستان ایران، تدارك اساسنامه‌ها و برنامه جدید حزب را به‌عهده گرفت. این اساسنامه‌ها و برنامه مورد تأئید سومین کنفرانس حزب قرار گرفت (ژوئن ۱۹۷۱). همچنین در جریان همین کنفرانس رهبری جدید حزب ـ کمیتهٔ مرکزی و کمیته‌های اجرائی آن انتخاب می‌سوند و عبدالرحمان قاسملو، یکی از «اخراجی»های ۱۹۶۴ به‌دبیرکلی حزب برگزیده می‌سود.

بعد از وقفهٔ طولانی که بین ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به‌وجود آمد، حزب دموکرات کردستان ایران، مجدداً به‌مواضع مترقی و اصیل خود بازگست... این گرایش به‌چپ حزب دموکرات کردستان توسط سومین کنگرهٔ حزب (۲۲ تا ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۳)، که موافقت خود را دربارهٔ مبارزهٔ مسلحانه، و همکاری با دیگر سازمان‌های انقلابی ایران، علیه رریم شاه، اعلام می‌کند، تأئید شد. برنامه سومین کنگره را می‌توان در شعار زیر خلاصه کرد:

«مبارزه برای تغییرات عمیق اجتماعی، دموکراسی برای ایران، وحقوق ملی برای مردم کُرد».

۱۱. حزب دموکرات کردستان ایران و رقابت‌های عراق و ایران

حزب دموکرات کردستان ایران با استفاده از پایگاه مناسبی حون عراق، تسکیلات خود را به‌کمك دولت بغداد، به‌طور قابل ملاحظه‌ئی تقویت کرد... دولت عراق بیش از بیش مصمّم بود که رژیم «ارتجاعی و توسعه‌طلب» شاه را، که اولین سربازان خود را در اوائل ۱۹۷۳ به‌ظفار اعزام کرده بود،

سرنگون کند. ازاین رو برای بغداد حزب دموکرات کردستان ایران با پایگاهی که در درون خاك ایران داشت، وسیله‌ئی برای مبارزه علیه رژیم شاه بود...

در فاصلهٔ چند ماه میان قطع رابطهٔ نیمه رسمی (تابستان ۱۹۷۲) و رسمی (مارس ۱۷۹۴) ملامصطفی بارزانی با بغداد، از نظر رهبران کُرد ایرانی، هیچ چیز مانع از اتحاد حزب دموکرات کردستان ایران و دولت بغداد علیه شاه نبود. مگر اولین بار در تاریخ دولت مترقی و ضدامپریالیستی عراق نبود که با دادن خودمختاری به‌کردهای عراق موافقت کرده بود؟

کمك بغدادبه‌حزب دموکرات کردستان ایران هرگز همسنگ کمك شاه به‌بارزانی نیست.

اما از بهار ۱۹۷۳، حزب دموکرات کردستان ایران صاحب دفتر مهمّی در بغداد می‌شود و مقداری کمك تسلیحاتی و مادی از دولت عراق دریافت می‌کند. در مورد این کمك‌ها هم دولت عراق و هم حزب دموکرات کردستان سکوت می‌کنند.

بدین ترتیب،اتحاد دوگانهٔ بعث و حزب دموکرات کردستان ایران علیه شاه ایران و بارزانی، به‌وجود می‌آید.

بعد از این مصیبت کردها کامل است.

دو جنبشِ کُرد ایران و عراق هر یك به‌بدترین دشمنان خود، که در واقع دشمنان خلق کردند، پیوسته‌اند. حزب دموکرات کردستان عراق و ایران به‌جای آن که در کنار هم مبارزه کنند،با یکدیگر می‌جنگند.

۱۲. حزب دموکرات کردستان ایران از ۱۱ مارس ۱۹۷۴ به‌بعد

امّا، آغاز مجدد کشمکش‌های بین بارزانی و بعثی‌ها از ۱۱ مارس ۱۹۷۴، رهبران حزب دموکرات کردستان ایران را به‌انتخاب وامی‌دارد: بعثی‌ها عجله داشتند که حزب دموکرات کردستان ایران، بارزانی را در ارگان خود کردستان محکوم کند. و آنان نپذیرفتند... از این رو، بعثی‌ها تسهیلاتی را که برای حزب دموکرات کردستان ایران فراهم آورده بودند، از بین بردند. و تعدادی از رهبران حزب دموکرات کردستان ایران که در عراق مستقر بودند، ناچار به‌کشور دیگری پناه بردند.

در ایران، سیاست‌شاه، اثرات عمیقی درکردستان ایران داشت. در آنجا

دهقانان اولین کسانی بودند که رفتار شاه را در قبال کردهای عراقی ستودند؛ دهقانی از یکی از دهات مرزی کردستان ایران، در ۵ فوریه ۱۹۷۵ گفته است که «قبلاً ما، خصوصاً مردم مهاباد، به‌هر کاری که می‌توانستیم دست می‌زدیم تا برای شاه مشکلاتی به‌وجود آوریم»(۵).

«اما از آن موقعی که شاه به‌بارزانی کمک می‌کند،وضع فرق کرده است.»

این دهقان اضافه می‌کند که: «حتی خانواده قاضی محمد گفته است: با دیدن آنچه شاه برای پناهندگان کُرد عراقی می‌کند، آنچه او با ما کرد به‌او می‌بخشائیم».

روشن است که رهبران کُرد ایرانی با مشکلاتی روبرو می‌شدند.

۱۳. ... وبعد از قرارداد ۶ مارس ۱۹۷۵

قرارداد ۶ مارس، رهبران حزب دموکرات کردستان ایران را از امکان هر گونه عملیاتی از خاك عراق محروم کرد.

امّا این قرارداد حداقل یك اثر مثبت داشت (اگر بتوان با این نام از آن یاد کرد): دو رژیم بغداد و ایران علیه کُردها با یکدیگر آشتی کردند و به‌نظام غم‌انگیز اتحادهای غیرطبیعی که جنبش کُرد غرق در آن می‌شد، پایان دادند.

رهبران حزب‌دموکرات کردستان در اوائل مه ۱۹۷۶، در کنفرانسی گرد آمدند و می‌بایست از وقایع بعد از قرارداد ۶ مارس جمع‌بندی کرده، و استراتژی جدیدی را تهیه دیده باشند.

حواشی

۱. سر مصطفی سلطانیان.

۲. غنی بلوریان، برادر وهاب بلوریان، یکی از پنج نمایندهٔ اعزامی مهاباد به‌مجلس محلی تبریز است. نگاه کنید به‌کتاب ویلیام ایگلتون، صفحات ۴۲ و ۶۰.

عزیز یونسی معلم بود.

۳. بعد از سال ۱۹۶۰، احمد توفیق دبیرکل حزب دموکرات کردستان می‌شود.

۴. عزیز یونسی سرانجام در سال ۱۹۷۷ از زندان آزاد شد و در ۶ژوئن ۱۹۷۸ در تهران وفات یافت. تشییع‌جنازه او در مهاباد مبدل به‌تظاهراتی عظیم شد و چندین هزار نفر در ۹ ژوئن همان سال در آرامگاه او گرد آمدند.

۵. گفت‌وگو با نویسنده، کردستان ایران، فوریه ۱۹۷۵.



جناب آقای دبیرکل سازمان ملل متحد

آقایان اعضاء کمیسیون سازمانهای غیردولتی سازمان ملل متحد

اطلاع دارید که دولت ایالات متحده امریکا محمدرضا پهلوی دیکتاتور دست‌نشانده خود را که پناه داده بود بر اثر فشار افکار عمومی روانه پاناما کرده است.

پناه دادن به‌این دیکتاتور ـ کسی که از برابر ملت ایران که خواهان محاکمه او است فرار کرده است و مقاومت در برابر درخواست استرداد که به‌وسیلهٔ دولت جمهوری اسلامی ایران به‌عمل آمده است باعث بروز بحرانی در روابط دو کشور ایران و ایالات متحده شده‌است واین بحران هر روز ابعاد وسیع‌تری پیدا می‌کند.

هرچند که دولت امریکا برای رهائی از این بحران محمدرضا پهلوی را از سرزمین اصلی خود دور و به‌سرزمین دیگری گسیل داشته است ولی با توجه به‌واقعیت روابط دولت ایالات متحده و حکومت پاناما و با توجه به‌اینکه دولت امریکا در پاناما نیروی نظامی مقیم دارد و این که این سرزمین تحت سلطه همه جانبه امپریالیسم امریکا می‌باشد و با توجه به‌حمایتی که دولت امریکا به‌طور مستمر و علنی از محمدرضا پهلوی می‌نماید به‌نظر ما مخالفت با استرداد او اعم از این که دولت‌آمریکا راساً و مستقیماً انجام دهد یا این که دولت دیگری را وادار به‌این مخالفت کند موجبی است برای ادامه بحران و نه تنها بحران بین دو کشور را ادامه می‌دهد بلکه این مخالفت بااسترداد به‌معنای تشدید نابرابری در روابط کشورهای پرقدرت و کشورهای تحت ستم و در نتیجه به‌معنای تشدید تزلزل قواعد بین‌المللی و به‌خطر انداختن صلح جهانی است چه چیزی باعث شده است که دولت ایالات متحده آمریکا و دولت‌های تحت نفوذ یا همراه آن از مسترد نمودن این شخص خودداری کنند؟ آیا آن‌ها معتقد هستند که محمدرضا پهلوی یك پناهنده سیاسی است یا به‌عنوان حمایت از حقوق بشر از استرداد او خودداری می‌کنند؟ ما در این نامه‌می‌خواهیم‌موضوع را برای شما روشن کنیم و به‌استناد مصوبات مجمع عمومی سازمان ملل و به‌استناد رویه‌هائی که در حقوق بین‌المللی ایجاد شده و اینك در سراسر جهان متبع است ثابت کنیم که محمدرضا پهلوی نه یك پناهنده سیاسی ونه یك پادشاه غیر مسئول خلع شده بلکه یك جنایتکار غیرسیاسی (جنایتکار عادی) است که مرتکب جرائم فوق‌العاده سنگینی شده است . باید در محلی که مرتکب این جرائم شده است و در یك دادگاه ملی محاکمه گردد. محمدرضا پهلوی که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شمسی (اوت ۱۹۵۳ میلادی) با کمك سیا در ایران به‌عنوان یك دیکتاتور مستقر گردیده فرزند رضاخان می‌باشد که این شخص هم در ۱۲۹۹ شمسی (۱۹۲۰ میلادی) به‌کمك امپریالیسم انگلستان و به‌منظور سرکوب کردن مردم ایران بر علیه حکومت مشروطه قیام کرده بود.

محمدرضا پهلوی در ۱۳۳۲ یکی از خشن‌ترین‌دیکتاتوری‌هارادر ایران مستقر و از آن تاریخ تا روز ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ (۱۷ دسامبر ۱۹۷۸) به‌طور مداوم تحت نظارت و حمایت دولت ایالات متحده حکومت می‌کرده است، پس از بیست وپنج سال تاراج اموال عمومی و ده‌ها هزار قتل و شکنجه روز ۲۶ دی ماه (۱۷ دسامبر) بر اثر اوج گرفتن مبارزات انقلابی مردم ایران برای آنکه در یك دادگاه ملی محاکمه نشود در حالی که میلیاردها دلار دارائی‌های ملت ایران را برده بود فرار کرد

و به‌وان‌تیو، کائوکی، لون‌نول، سوموزا... و دیکتاتورهای دیگری محلق شده است که مثل او مرتکب جنایات عظیم سده‌اند و همان کشوری که ادعای دفاع از حقوق بشر را دارد او و همکاران او را در آغوش گرفته و از او حمایت می‌کند و در مقابل خواست‌های ملت ایران از مسترد کردن او خودداری می‌کند و برای آن که در برابر تقاضای استرداد جواب صریح ندهد او را از نقطه‌ئی به‌نقطهٔ دیگرنقل مکان می‌دهد.

آیا خودداری از مسترد نمودن افرادی از قبیل محمدرضا پهلوی که مرتکب جنایاتی علیه بشریت سده‌اند می‌تواند موجه باسد؟

آیا اتهامات محمدرضا پهلوی حیست و او می‌تواند مدعی سود که یك مجرم سیاسی است و تقاضای پناهندگی سیاسی کند؟

برای جواب دادن به‌این دو سؤال و در نتیجه توجیه لزوم استرداد محمدرضا پهلوی در دو قسمت جداگانه سخن می‌گوئیم و از این که اهمیت مطلب ما را وادار نموده است که اندکی مفصل بنویسیم عذر می‌خواهیم.

قسمت اول:

مخالف کردن با استرداد افرادی نظیر محمدرضا پهلوی جلوگیری بارز از احقاق حق می‌باسد به‌طور مستقیم بااعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، با منشور ملل متحد، با اصولی که به‌وسیلهٔ تأسیسات مختلف بین‌المللی، به‌وسیلهٔ دادگاه نورمبرگ و قطعنامه‌های سازمان ملل متحد وضع شده است مخالفت دارد. زیرا بر طبق متون فوق و دکترین و رویهٔ قضائی مسلم است که‌استرداد اسخاصی که مرتکب (جنایات علیه بشریت) شده‌اند بایستی برای کلیه دول حتی بدون وجود قرارداد استرداد الزامی سناخته سود.

اینك پاره‌ئی از مستنداتی که الزامی بودن استرداد جنایتکارانی نظیر دیکتاتور فراری ایران را مدلل می‌نماید در زیر ذکر می‌سود.

۱ـ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ در بند ۲ از مادهٔ ۱۴، به‌عنوان یکی از آمال خلق‌ها و ملل جهان خواستارآن سده است که حق پناهندگی در مورد اشخاصی که به‌علت ارتکاب جنایات موضوع حقوق عمومی تحت تعقیب هستند اعمال نگردد. محمدرضا پهلوی نمی‌تواند مدعی سیاسی بودن جنایاتش سود. قتل و سکنجه ده‌ها هزار بی‌گناه را نمی‌توان جنایت عقیدتی (جرم سیاسی) نامید و باید ازپناه دادن به‌یك جنایتکار حقوق عمومی که مسئول کشتار دسته جمعی است خودداری سود.

رویه‌های قضائی کشورها خصوصیات جرائم سیاسی را مشخص کرده‌اند یك نمونهٔ آن که اخیراً مورد حکم قرار گرفته در دعوای استرداد پیرنو به‌وسیلهٔ دولت ایتالیا از حکومت فرانسه است. سعبهٔ جزائی دادگاه استیناف پاریس در این خصوص استدلال کرده است که اعمالی از قبیل سکنجهٔ بدنی، روحی، توقیف غیرقانونی و قتل یك فرد بی‌گناه را نمی‌توان دارای انگیزهٔ سیاسی دانست. در ممالك متحدهٔ آمریکا هم در قوانین مربوط به‌مهاجرت پیش‌بینی سده است که جنایتکاران نمی‌توانند از قوانین مربوط به‌مهاجرت استفاده کنند.

۲ـ منشور ملل متحد در بند ۳ از مادهٔ ۱ هدف ملل متحد را «تحقق بخشیدن به‌همکاری بین‌المللی به‌وسیلهٔ ترویج و تسویق احترام به‌حقوق بشر و آزادی‌های اساسی» می‌داند.

تردیدی نیست که تأمین مصونیت از مجازات برای دیکتاتورها و اعطاء حق پناهندگی به‌آن‌ها درست مخالف این هدف است.

۳ـ کنوانسیون عدم سمول مرور زمان درباره جنایات جنگ و جنایات علیه بشریت که در تاریخ ۲۶ نوامبر ۱۹۶۸ به‌تصویب مجمع عمومی سازمان ملل رسیده است در مادهٔ ۳ مقرر می‌دارد

که دول عضو کنوانسیون متعهد هستند کلیهٔ اقدامات داخلی، از قبیل وضع قوانین یا نظائر آن را، به‌کاربرند تا استرداد اشخاص موضوع کنوانسیون مجاز سناخته شود.

۴ـ برطبق مادهٔ اول اعلامیهٔ مربوط به‌پناهندگی سرزمینی مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۷۶ دولت‌ها نمی‌توانند به‌افرادی که بر طبق دلائل قویّه مرتکب جنایت علیه صلح، جنایت جنگی، یا جنایت علیه بشریت شده‌اند پناهندگی دهند.

۵ـ بالأخره به‌موجب قطعنامهٔ مورخ سوم دسامبر ۱۹۷۳ مجمع عمومی سازمان ملل تحت عنوان «اصول همکاری بین‌المللی در خصوص تعقیب مجرمین، توقیف، و مجازات افرادی که مرتکب جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت شده‌اند» دولت‌ها ملزم هستند در امور مربوط به‌استرداد این قبیل افراد همکاری کنند.

مستندات بسیار دیگری هم در این زمینه موجود است که از ذکر همهٔ آن‌ها خودداری می‌شود. مستندات فوق مدلل می‌دارند که به‌منظور حمایت از حقوق بشر و صلح بین‌المللی افرادی که مرتکب جنایات سنگینی از قبیل جنایات جنگ و جنایات علیه بشریت شده‌اند نباید از حق پناهندگی استفاده کنند و باید به‌کشور محل ارتکاب جرم مسترد سوند. اِعمال این اصل منوط به‌وجود معاهدهٔ خاص برای استرداد بین دول نمی‌باشد زیرا اهمیت و دامنهٔ این جنایات به‌اندازه‌ای است که تمام جامعه بین‌المللی را به‌مخاطره می‌اندازد. همین نظریه موجب گردیده است که بلافاصله س از دومین جنگ جهانی دادگاه نورمبرگ تشکیل گردد. بند «ج» از مادهٔ ۶ اساسنامه دادگاه نورمبرگ، جنایات علیه بشریت را چنین تعریف می‌کند «... قتل عمد، نابود کردن، به‌بردگی کشیدن، نفی بلد، و هر عمل غیرانسانی دیگری که علیه اهالی غیرنظامی، قبل از جنگ و در زمان جنگ، ارتکاب شود یا سکنجه دادن به‌انگیزهٔ سیاسی، نرادی، و مذهبی». از زمان دادگاه نورمبرگ علمای حقوق که در خصوص مفهوم جنایات علیه بشریت مطالعه کرده‌اند تقریباً همگی پذیرفته‌اند که این جنایات لازم نیست در ارتباط با جنگ ارتکاب شده باشند. به‌همین جهت در طرح قانون جنایات علیه صلح و امنیت بشریت که کمیسیون حقوق بین‌المللی در سال ۱۹۵۴ تهیه نمود جرائم علیه بشریت را چنین تعریف کرد:

«اعمال غیر انسانی از قبیل قتل عمد، نابود کردن، به‌بردگی کشیدن، نفی بلد، یا شکنجه دادن به‌وسیلهٔ مقامات دولتی یا به‌وسیلهٔ افرادی که به‌دستور این مقامات یا با موافقت آن‌ها علیه اهالی غیرنظامی به‌منظورهای اجتماعی، سیاسی، نرادی، مذهبی، یا فرهنگی ارتکاب می‌شوند» این مفهوم به‌وسیلهٔ کنوانسیون جلوگیری و منع از جنایت زنوسید (که در تاریخ ۹ دسامبر ۱۹۴۸ به‌تصویب رسید و در ۱۲ ژانویه ۱۹۵۱ به‌موقع اجرا گذارده سد) و کنوانسیون بین‌المللی دربارهٔ از بین بردن و منع جنایت آپارتاید (که در ۳۰ نوامبر ۱۹۷۳ تصویب و در ۱۸ ژوئیه ۱۹۷۶ به‌موقع اجرا گذارده سد) در حقوق بین‌المللی وارد گردیده است.

به‌علاوه مجمع عمومی سازمان ملل در قطعنامه‌های ۲۱۸۴ و ۲۲۰۲ (IXX) «تجاوز به‌حقوق اقتصادی و سیاسی اهالی بومی» را به‌عنوان جنایات علیه بشریت محکوم نموده است.

بالأخره ارگان‌های صلاحیت‌دار سازمان‌ملل درموقعیت‌های متعدد خواستار آن شده‌اند که جنایات علیه بشریت که تجاوز بارز به‌حقوق بین‌المللی عمومی هستند بدون مجازات نمانند. به‌منظور این که اصول حقوق بین‌الملل که در دادگاه نورمبرگ پذیرفته سُده‌اند در حقوق بین‌الملل موضوعه وارد شوند مجمع عمومی در قطعنامهٔ ۹۵ از کمیسیون مأمور تدوین حقوق بین‌الملل دعوت نمود که طرح‌هائی را که هدف‌شان وارد کردن جرائم ارتکابی علیه صلح و امنیت بشریت به‌کار در قانون‌گزاری عمومی بوده است یا هدف‌شان وارد کردن اصول شناخته شده در اساسنامهٔ دادگاه نورمبرگ و در احکام این دادگاه در کادر حقوق جنائی بین‌المللی بوده به‌عنوان یك مسألهٔواجد اولویت تلقی کند.

تردیدی نیست که حتی بدون وجود کنوانسیون خاص اصولی که در اساسنامهٔ دادگاه نورمبرگ

پذیرفته شده و بدون وجود کنوانسیون قبلی اعمال گردیده‌اند و از آن موقع به‌موجب **قطعنامه‌های** مجمع عمومی سازمان ملل مورد تائید قرارگرفته‌اند اعتبار حقوق موضوعه را کسب کرده‌اند.

بر طبق این اصول هر شخصی که مرتکب جنایت علیه بشریت شده یا در ارتکاب آن شرکت و یا معاونت کند مسئول شناخته می‌شود و باید مجازات شود و در صورتی که چنین شخصی رئیس کشور هم باشد از مسئولیت و مجازات معاف نخواهد بود.

به‌این ترتیب، متون و اسناد بین‌المللی موجود، ضرورت حمایت از حقوق بشر را که از صیانت صلح بین‌المللی و عدالت و اخلاق بین‌المللی جدا نیست لازم می‌دانند و هیچ استدلال قضائی یا غیر آن نمی‌تواند با مسترد کردن و محاکمهٔ افرادی که ازنظر بین‌المللی جنایتکار تلقی می‌شوند معارضه نماید.

مورد محمدرضا پهلوی، سوموزا، بوکاسا، عیدی امین، از همین قبیل است.

قسمت دوم:

در این جا فهرست‌وار جرائمی را که به‌خاطر ارتکاب آن‌ها محمدرضا پهلوی باید محاکمه شود شرح می‌دهیم:

۱ـ محمدرضا پهلوی متهم به‌ارتکاب جنایت علیه بشریت می‌باشد. اسنادی در کمیتهٔ مبارزه با تبعیض نژادی و حمایت از اقلیت‌های (وابسته به‌سازمان ملل متحد) وجود دارد که به‌موجب آن اسناد ثابت می‌شود که در ایران نقض فاحش گسترده و مداوم حقوق بشر صورت می‌گرفته. گزارش‌های راجع به‌ایران به‌همین‌دلیل قابل طرح در این کمیته شناخته شده است زیرا طبق ضوابط سازمان ملل، شرطِ طرحِ این‌گزارش‌ها آن بوده است که موضوع،مشمول عنوان نقض فاحش و گسترده و مداوم حقوق بشر باشد، و به‌همین دلیل مورد ایران مطرح شده است. براساس این گزارش‌ها که در اختیار شما، آقای دبیرکل، می‌باشد محمدرضا پهلوی متهم است که دستور انجام کشتارهای دسته‌جمعی، اعدام‌های خلاف قانون فردی و اِعمال شکنجه را صادر کرده است. در فاصلهٔ سال‌های **۱۳۵۷ـ۱۳۳۲** ده‌ها هزار نفر در ایران به‌طور فردی و دسته‌جمعی کشته شده‌اند و مسئول همهٔ این کشتارها به‌عنوان دستوردهنده، به‌عنوان تهیه کنندهٔ وسائل، به‌عنوان تجهیزکنندهٔ دسته‌های کشتار، به‌عنوان اجیرکنندهٔ گروه‌های آدم‌کش، محمدرضا پهلوی است.

در جریان حوادث دوسالهٔ اخیر که مبارزات آزادیخواهانهٔ مردم ایران وسعت گرفت و شکل توده‌ئی یافت، با آن‌که در ایران جنگ داخلی نبود، با آن‌که مردم مسلح نبودند و تظاهرات مردم جنبه مسالمت‌آمیز داشت، ولی با این مردم غیر مسلح به‌طور مسلحانه مقابله شد و مردم غیر مسلح را به‌مسلسل بستند و کشتند. چه کسانی مسلحانه با این مردم غیر مسلح روبه‌رو شدند؟ کسانی که مستقیماً از محمدرضا پهلوی دستور می‌گرفتند. محمدرضا پهلوی باید به‌این اتهام جواب گوید. شهدائی که در گورستان بهشت‌زهرا در تهران در یك قطعه بزرگ در کنار هم به‌خاك سپرده شده‌اند، شهدائی که گور آن‌ها در شهرستان‌های ایران پراکنده است، آن‌هائی که به‌طور دسته‌جمعی چال شده‌اند، مندرجات مطبوعات خارجی در این دو ساله، عکس‌هائی که از کشتارهای دسته‌جمعی در مقابلهٔ مسلحانه با تظاهرات مسالمت‌آمیز در این مطبوعات منتشر شده، می‌تواند گوشه‌ئی از این اتهامات را روشن نماید. بسیار هستند کسانی که پس از تمام شدن دورهٔ محکومیت‌شان در دادگاه فرمایشی نظامی از زندان آزاد نشده و به‌وسیلهٔ گروه‌های کشتار کشته شده‌اند. یك نمونه از این آدم‌کشی‌ها که اسناد آن در محاکمهٔ شخصی به‌نام تهرانی (یك ساواکی معروف) افشا گردید، کشتارِ دسته‌جمعی گروهِ نه نفریِ جزنی ـ ظریفی بود.

محمدرضا پهلوی متهم است که دستور همهٔ این‌گونه کشتارها را می‌داده و وسائل این کشتارها را فراهم می‌کرده‌است. درسال‌های اخیر، مأموران کمیته‌های معروف به‌کمیته‌های ضدخرابکاری دستور

داشتند که خود را برای دستگیری مخالفین معطل نکنند. آن‌ها مکلّف شده بودند که مخالفان را در کوچه و خیابان بکشند، و مردم ایران به‌طور روزانه شاهد این کشتارها بودند. روزنامه‌های ایران و روزنامه‌های خارجی پر از اخبار این‌گونه کشتارها است و خبر این کشتارها توسط پلیس ایران رسماً در اختیار روزنامه‌ها قرار می‌گرفت. محمدرضا پهلوی به‌عنوان سردسته و عامل اصلی این کشتارها متهم است، و ملت ایران می‌خواهد او را محاکمه کند و می‌خواهد که مسترد شود.

در مرداد ماه ۱۳۵۷، پس از نطق محمدرضا بهلوی و اعلام خطر او بر این که وحشت بزرگی از راه خواهد رسید، سینما رکس آبادان آتش زده شد و نزدیك به‌ششصد نفر انسان در آن محل یك جا سوختند. محمدرضا بهلوی متهم است که شخصاً دستور این آدم‌سوزی دسته‌جمعی را داده است.

عمال او حتی از این که چند نفر ازکسانی که در سینما بودند بتوانند فرار کنند و سوخته و نیم سوخته خود را نجات دهند جلوگیری کردند. ملت ایران می‌خواهد او را به‌این اتهام محاکمه نماید.

در دو سالی که منتهی به ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ شد در نقاط مختلف ایران علاوه بر آدم‌کشی‌ها، آتش‌سوزی‌ها و تخریب‌های سازمان یافته صورت گرفته است که گزارش‌هـای آن‌هـا در همـهٔ سازمان‌های رسمی دولتی موجود است و بسیاری از حقایق مربوط به‌آن‌ها توسط سازمان‌هـای غیردولتی و از جمله توسط این جمعیت گردآوری و درمعرض افکار عمومی گذاشته شده است. محمدرضا بهلوی متهم است که از طریق سازمان دادن، تهیهٔ وسیله، در دسترس گذاشتن پول، اجیر کردن عناصر خرابکار، اِعمال قدرت حکومتی، در همهٔ این جنایات شرکت داشته است.

۲ـ محمدرضا بهلوی متهم است که به‌حمایت و همکاری امپریالیسم آمریکا، با از میان بردن همهٔ ارگان‌های حکومت قانونی، یك سیستم وحشت، یك ترور سازمان یافته را برهمهٔ مردم ایران تحمیل کرده است.

بر علیه قانون اساسی حکومت مشروطه آیران قیام کرده است.

برخلاف اصول قانون اساسی که شاه را یك مقام غیرمسئول می‌دانسته است، به‌عنوان یك مقام‌مسئول (دیکتاتور) عمل کرده است.

نخست‌وزیر و وزرا را رأساً عزل و نصب می‌کرده و مانند نوکر شخصی با آن‌ها رفتار می‌نموده و آنان به‌این که غلام حلقه به‌گوش او هستند افتخار می‌نموده‌اند.

در مذاکرات سیاسی و اقتصادی، در داخل و خارج از ایران، به‌عنوان مقام‌مسئول پشت میز مذاکره قرار می‌گرفته.

حزب تشکیل می‌داده. احزاب موجود را منحل می‌کرده. برای احزاب دبیرکل معین می‌نموده است.

ارگان‌های مملکتی که علی‌الظاهر وجود داشته‌اند ـ از قبیل مجلس شورا، هیئت دولت، دیوان کشور ـ همه منتخب او و آلت دست او بوده‌اند.

همهٔ آنچه در بالا گفته شد بر هیچ کس ـ و از آن جمله بر شما ـ پوشیده نیست. و همهٔ گزارش‌های مقامات دیپلماسی کشورهای مختلف و نمایندگان سازمان ملل در ایران مؤید این مراتب است. این‌ها نشان می‌دهد که محمدرضا بهلوی یك رئیس غیرمسئول کشور نبوده،بلکه یك‌دیکتاتور بوده است و برای آنچه به‌عنوان یك دیکتاتور کرده است باید در برابر دادگاه ملی حاضر شده جواب‌گوئی نماید.

این‌ها نشان می‌دهد که ترور سازمان یافته‌ئی که همهٔ حقوق و آزادی‌های مردم ایران، تمام حقوقی را که مردم ایران به‌عنوان عضوی از جامعهٔ بشری بایستی از آن برخوردار باشند از بین برده بوده، به‌وسیلهٔ محمدرضا پهلوی تحمیل شده و به‌وسیلهٔ محمدرضا پهلوی اداره شده است. این‌ها نشان می‌دهد که محمدرضا پهلوی جنایتکاری است که مرتکب جنایات عمده علیه بشریت شده است.

۳ـ محمدرضا پهلوی با استفاده از قدرت دیکتاتوری خود و با سوءاستفاده از دارائی‌های مردم ایران مالك بزرگ‌ترین شبکهٔ مالکیت ارضی، صنعتی، تجارتی در ایران و شاید در دنیا شده است.

هتل‌های بزرگی که او شخصاً به‌نام حسابداری اختصاصی و یا به‌نام مؤسسهٔ مهمان‌خانه‌های بنیاد پهلوی در اختیار داست،

مستغلاتی که در ایران و خارج از ایران تملك کرده بود،

سرمایه‌گذاری‌های شخصی او در شرکت‌های چند ملیّتی در نقاط مختلف جهان،

او را به‌صورت یکی ازبزرگ‌ترین سرمایه‌دارهای جهان درآورده است.

کسی که بدرس دردهکده‌ئی کوچك در کوه‌های مازندران به‌دنیا آمده و موقعی که پدرش وارد خدمت ارتش (نیروی قزاق) سده بود جز جامهٔ سخصی خود مالك هیچ چیز دیگری نبوده است با کدام کسب و کار توانسته است به‌مقام یکی از حند سرمایه‌دار بزرگ جهان و شاید بزرگ‌ترین سرمایه‌دار جهانی برسد؟ او که ظاهراً تجارت نمی‌کرده، کارخانه‌دار نبوده، بانك‌دار نبوده؛ او که برحسب ادعای خودش همه اوقاتش به‌امور مملکت مصروف می‌شده، پس از چه راهی این همه بروت اندوخته است و به‌حه ترتیب توانسته است یك سرمایهٔ چندین میلیارد دلاری برای‌خوددست و پا کند؟

آیا نباید جواب این سؤال‌ها را در برابر یك دادگاه ملی بدهد؟

آیا محمدرضا پهلوی نباید جواب بدهد که درحالی که مردم ایران دچار کم بود خوراك و مسکن و بهداست و وسائل اولیهٔ زندگی هستند او حه‌گونه توانسته و چه‌گونه به‌خود حق داده است میلیاردها دلار از بروت این مملکت را خارج کند؟

آقای دبیرکل! فساد مالی، ارتکاب جرائم مالی، ارتکاب جرائم با هدف‌های پستِ مادی، نمی‌تواند جرم سیاسی تلقی شود. در هیچ قانونی و در نزدِ هیچ حقوقدانی این‌گونه جرائم را نمی‌توان جرم سیاسی شناخت.

پناهندگی دادن به‌کسانی که به‌علت فساد مالی تحت تعقیب مقامات کشور هستند، همکاریِ بین‌المللی با این فساد است و نوعی باج‌گیری بین‌المللی محسوب می‌شود.

چه‌گونه می‌توان قبول کرد که صادرکنندهٔ یك چك بی‌محل، یك‌تقلب‌کنندهٔ معمولی دراظهارنامهٔ مالیاتی را بتوان مسترد نمود، ولی محمدرضا را، کسی که متهم به‌فساد مالی عظیم و بردن میلیاردها دلار دارائی یك ملتی است نتوان مسترد نمود؟

آقای دبیرکل! ما قسمتی از اتهامات منتسبه به‌محمدرضا پهلوی را فهرست‌وار در بالا برشمردیم. ما اینك درمقام بیانِ همهٔ این اتهامات نیستیم. او شاکیان فراوان دارد. علاوه‌بردولت جمهوری اسلامی که به‌نمایندگی ملتِ ایران مکلّف به‌تعقیب او است، افراد شکنجه دیده، اشخاصی که دراثر جنایات او ناقص‌العضو شده‌اند، بازماندگانِ کشته شدگان، کسانی که اموال آن‌ها را این شخص به‌تاراج برده است، مدعی او هستند و خواستار تعقیب او می‌باسند. دراین‌جا فقط با توضیح مختصرِ بعضی از اتهامات پهلوی ثابت کردیم که این اتهامات جنبهٔ سیاسی ندارد و باید محمدرضا پهلوی مستردسود وبرای جواب‌گوئی به‌این اتهامات در دادگاهی که در محل وقوع جرم تشکیل می‌سود محاکمه گردد.

هم‌حنین ما اینك درمقام ارائه دلائل و مدارك کاملِ این اتهامات نیستیم. این کار حداقل از حوصلهٔ این نامه خارج است، امّا برای آن که سما اجمالاً به‌این اتهامات و به‌درجهٔ اهمیت و درجهٔ صحت آن‌ها واقف شوید از شما می‌خواهیم که گزارش‌های سوکمیتهٔ حمایت از اقلیت‌ها را که یك ارگان رسمی تحت نظر خود شما می‌باشد مطالعه فرمائید. این گزارش‌ها برای طرح در مجمع عمومی سازمان ملل متحد تقدیم شده و قاعدتاً زیرنظر شما و در بایگانی سازمان ملل می‌باشد.

از شما می‌خواهیم گزارش‌های سالیانهٔ انستیتوی بین‌المللی مطبوعات را مطالعه فرمائید.

گزارش‌های ماهیانهٔ مجلهٔ اندکس را که در آن شرح جنایات و شکنجه‌ها توسط دیکتاتورها داده شده بخوانید.

گزارش‌های سازمان عضو بین‌المللی را مطالعه کنید. این سازمانی است که به‌خاطر کوشش‌های خود در راه بشریت به‌اخذ جایزهٔ صلح نوبل موفق شده است.

گزارش‌های ماهیانهٔ کمیسیون بین‌المللی حقوق‌دانان را مطالعه نمائید.

مهم‌ترین مطبوعات بین‌المللی پنج سالهٔ اخیر را ملاحظه نمائید.

و همهٔ این‌ها را به‌عنوان شهادت شهود تلقی کنید. آیا این‌ها برای شروع رسیدگی کافی نیست؟ آیا یك دادگاه ملی که می‌خواهد به‌جنایاتی به‌اهمیت و به‌وسعت آنچه در بالا شرح آن مستدلاً آمده است رسیدگی کند حق ندارد متهم شمارهٔ یك این جنایات را در اختیار داشته باشد؟

آقای دبیرکل! با آن که به‌موجب اصول و مصوبات سازمان ملل متحد ـ که در قسمت اول این نامه به‌آن اشاره شد ـ دول عضو سازمان، از جمله دولت ایالات متحدهٔ آمریکا، مکلّف هستند که جنایتکاران علیه بشریت را به‌کشورشان مسترد کنند تا مجازات شوند. متأسفانه درحال حاضر کشور آمریکا بهشت جنایتکاران ملل دنیای سوم شده است. جنایتکارانی که مرتکب قتل، شکنجه، سلب آزادی‌ها و حقوق سیاسی ملت‌ها شده‌اند و بر اثر قیام ملت‌ها از مسندسان به‌زیر آورده شده‌اند برای فرار از مجازات به‌کشور آمریکا پناه برده‌اند.

ملت ایران به‌وسیلهٔ شما از دول عضو سازمان ملل که به‌منظور حفظ حقوق ملت‌ها، به‌منظور حفظ حقوق بشر، سازمان ملل را به‌وجود آورده‌اند، خواستار است که اجازه ندهند دولت آمریکا و دول دست‌نشانده‌اش ازاسترداد این جنایتکار علیه بشریت ممانعت به‌عمل آورند و مانع از محاکمه و مجازات او شوند. مااعتقاد داریم که پناه دادن جنایتکاران علیه بشریت موجب تشویق و تقویت جنایتکاران علیه بشریت و حقوق ملت‌ها است.

ما اعتقاد داریم دولی که مدعی دفاع از حقوق بشر هستند نباید از چنین جنایتکارانی حمایت کنند.

حمایت از جنایتکاران علیه بشریت نقض آشکار حقوق بشر است. حمایت از جنایتکاران علیه بشریت معاونت در جرم آن‌ها است.

ما از شما آقای دبیرکل،

از شما آقایان اعضاء کمیسیون سازمان‌های غیر دولتی،

می‌خواهیم که موضوع استرداد محمدرضا پهلوی را دنبال کنید.

ما به‌وسیلهٔ شما از وجدان بین‌المللی استمداد می‌کنیم. از جامعهٔ ملل جهان می‌خواهیم که به‌ملت ایران در استرداد کسی که متهم به‌ارتکاب جنایاتی این همه سنگین علیه بشریت شده است کمك کند. ما می‌خواهیم که به‌دولت آمریکا و به‌هر دولتی که محمدرضا را پناه داده است اخطار کنید که این جنایتکار علیه مردم ایران و ملت‌های خاورمیانه را برای محاکمه به‌ملت ایران مسترد دارد. ما از شما می‌خواهیم که چنین کنید تا نشان دهید که سازمان ملل متحد حامی زورگویان نیست، که می‌تواند فریاد ملل تحت ستم را منعکس کند، که می‌تواند منادی عدالت باشد ـ عدالتی که از فرار ستمگران و جنایتکاران جلوگیری می‌کند و مجازات آن‌ها را مورد نظر دارد.

با به‌ثمر رسیدن کوشش مردم جهان در استرداد محمدرضا پهلوی، فصل جدیدی در تاریخ بشریت گشوده خواهد شد. دیگر جنایتکاران علیه ملت‌ها امید این را که به‌یك کشور ثالث پناه ببرند از دست خواهند داد، و این خود کمکی خواهد بود در متزلزل شدن رژیم‌هائی که علیه ملت‌های جهان سوم و علیه بشریت مرتکب جنایت می‌شوند.

تهران، به‌تاریخ بیست و هشتم آذرماه ۱۳۵۸
مطابق نوزدهم دسامبر ۱۹۷۹ میلادی
هیئت اجرائی جمعیت حقوق‌دانان ایران

پرسه در مطبوعات



بیماری «درارتباط»

دگرگونی‌های اساسی و بنیادی ایران تنها به‌تغییر رژیم و اوضاع و احوال اجتماعی محدود نمی‌شود. یکی از آثار برجستهٔ این دگرگونی، تغییر زبان است. البته منظور این نیست که زبان فارسی خدای نکرده عوض شده باشد. الحمدالله تا به‌حال چنین نشده. اما تغییرات حاصل در زبان فارسی را به‌دو دستهٔ عمده می‌توان تقسیم کرد:

۱. ورود تعداد زیادی لغات و اصطلاحات و تعبیرات عربی که بحث

جداگانه‌ئی است و در فرصتی دیگر به‌آن خواهیم پرداخت.

۲. ورود اصطلاحِ «در ارتباط با...» در بخشِ فارسیِ زبانِ فارسی. یعنی فی‌الواقع همه تعبیرات و استعمالات جدید عربی یك طرف، و ورود و کثرت استعمالِ اصطلاحِ «در ارتباط با...» طرف دیگر. این اصطلاح را آن قدر به‌کار می‌برند و آن قدر می‌نویسند و می‌گویند که کم‌کم حالتِ یك بیماری مسری را پیدا کرده.

از نظر زبانشناسی، از نظر روانشناسی، از نظر زیباشناسی، از نظر مردم‌شناسی و چندین شناسیِ دیگر جا دارد که راجع به‌این اصطلاح و علت کثرت استعمالِ آن تحقیق کافی شود.

البته بعضی‌ها معتقدند که اصطلاح «در این بُرهه از زمان» رایج‌تر است، امّا این «بعضی‌ها» معلوم می‌شود سر و کار زیادی با مردم و مطبوعات به‌طور کلی و رسانه‌های گروهی به‌طور کلی‌تر، ندارند.

من نمی‌دانم کدام شیر پاك خورده‌ئی اولین بار اصطلاحِ «در ارتباط با...» را به‌کار برد، در هر حال هر که بود به‌احتمال زیاد نیّت بدی نداشت؛ آدم از فرنگ برگشته‌ئی بود که دوبله به‌فارسی حرف می‌زد و افکار خود را به‌فارسی ترجمه می‌کرد. اما علت این استقبال شدید و همگانی از این اصطلاح، بر ما نامعلوم است. گاهی حتی حس کرده‌ایم که «در ارتباط با...» برای خیلی‌ها نشانهٔ روشنفکری و گُنده‌گوئی است، و این است که همین‌جوری مثل نقل و نبات در زبان و بیانِ طبقات مختلف، به‌خصوص طبقاتی که کم‌تر ظنّ ِ روشنفکر بودن‌شان می‌رود، به‌کار گرفته می‌شود. با دو تا گوش خود شنیدم که یك دلال بازار که از قضای روزگار در کارِ روشنفکرانه و دهن‌پُرکنی قرارش داده بودند، این جوری پای تلفن داشت مکالمه می‌کرد:

ـ الو، شما در ارتباط با کی هستین!

ـ در ارتباط با شما.

ـ نه جانم، منظورم اینه که، در ارتباط با مسألهٔ تلفن کردن، شما کی هستین؟

ـ من حسنعلی، پادوِ حجرهٔ حاج آقا.

ـ جونت درآد حسنعلی... ببخشین... در ارتباط با حجره چه خبر تازه‌ئی داری؟

ـ حاجی آقا گفتن خودشون دست‌شون بَنده نمی‌تونن تلفن کنن، من به‌جاشون به‌شما زنگ بزنم بپرسم امروز چقده چَتائی می‌تونین تحویل‌شون

بدین؟

ـ در ارتباط با مسألهٔ چَتائی خدمت‌شون عرض کن که در ارتباطِ تومنی صنّارِ مورد اختلاف و در ارتباط با کم لطفیِ اون دفه‌شون نمی‌تونم قول زیادی بهشون بدم. ولی در این ارتباط سعی می‌کنم یه خاکی به‌سر خودم بریزم. برو دیگه خفه‌شو!

و گوشی را ناراحت گذاشت زمین و لابد هزار تا فحش در دلش به‌ماها داد که آنجا ایستاده بودیم و او خود را مجبور می‌دید که در ارتباط با حضور ما، خودش را در ارتباطِ با در ارتباط قرار دهد...

باری، حالا هر جا بروی در ارتباط برقرار است: دکان سبزی فروشی حسین‌آقا، کارگاه لباسشوئیِ جواد آقا. مستخدم اداره، سیگارفروش کنار خیابان، قصاب محل، رئیس دایره، خبرنگار و گزارشگرِ رادیو تلویزیون (بیش‌تر از همه)، همهٔ کسانی که مورد مصاحبهٔ تلویزیونی واقع می‌شوند، رجال مملکت، روزنامه‌نویس‌ها، همه و همه دچار ویروسِ در ارتباط شده‌اند و کم‌تر کسی است که توانسته باشد خود را از این بیماری برکنار نگه‌دارد، حتی منتقدینِ اصطلاحِ «در ارتباط». چون آن‌ها هم بالاخره در ارتباط با مسألهٔ انتقاد، مجبورند خود را به‌نحوی آلودهٔ آن کنند.

مَسْکَنُ‌المَساکین
و مُسَکِّنُ‌الآسپیرین

مَسکَن بر وزن نشکن، مکان محصورِ مُسَقّف را گویند که انسان در آن قرار گیرد و سرپناه باشد باران را و جان پناه مَرتفنگداران را. و مُسَکِّن، بر وزنِ قرصِ آسپیرین نیز گفته‌اند که درمان کند دردمندان را و مشغول بدارد عقولِ مستمندان را، و هر کس که او به‌جان آید و طاغی بخواهد شدن، او را گویند که دست بدارد و آرام گیرد که آجر در راه است و آهن در بندرگاه، و سیمان در کامیون و چَتائی در استاسیون، و چون این جمله برسد تو را مسکن ساخته آید آراسته، با ایوانِ مُنَقّش و سرویسِ کامل و آب و برق و فیشِ تلفن. پس او آرام گیرد و صبر کند تا آن غوره حلوا شود و آن نقش بر ایوان پدید آید.

مصرع:

خواجه در بند نقش ایوانست.

و اما آن مصالح که در ساختن به‌کار رود خشت باشد و آجر و تیرآهن و سیمان و گچ و آهك و سنگ و شن و دروپنجره و دستگیره و شیرآلات و موزائیك و موکت و توالت که فرنگی باشد و بر آن بنشینند، چنان که بر صندلی، و ایرانی باشد بدان سان که در منازل مذکور استَ،

مصرع:

گروهی این گروهی آن پسندند

و چون خواهد که مسکن بسازد و این مصالح مقدور نگردد، لاجرم با حَلَبی بسازد و پلاستیك و مقوّا و حصیر، و آن مَحَلّت‌ها که این گونه مسکن در آن به‌وفور یافت گردد، حلبی‌آباد و پلاستیك‌آباد و مقوّاآباد و حصیرآباد نام نهند و آن را مَسْکنْ‌المَساکین گویند.

حکایت:

لِیْلاج را حکایت کنند که عریان بر خاکستر نشسته بود و حویشتنِ خویش را در آن خاکستر مستور نموده. مردی رهگذر وی را بدید و گفت: پاره‌ئی گونی بر خویشتن بستن، بهْ که در خاکستر نشستن.

لیلاج وی را گفت: ای دوست، اگر گونی در بازار یافت می‌شدی، بخریدمی و بام خویش قیروگونی کردمی که چون ببارد چکّه نکند.

شعر:

بامِ سوراخِ مرا نوبت تعمیر آمد
حیف و صدحیف که نی قیر و نه گونی دارم.

و بزرگان گفته‌اند که باران اگرچه آیهٔ رحمت است چون بر سقف سوراخ ببارد مایه زحمت است.

و پوشیده نماند که مَسْکن را انواع بسیار باشد، از مِلکی و اجاره‌ئی و ویلائی و آپارتمانی و جز این‌ها، که شرح آنِ در این مختصر نگنجد. و در آن زمان که منْ‌بنده در ولایت ری می‌زیستم، دو کُرور مَسْکن در آن ولایت موجود بود و غالبی از آن در گروِ بانك می‌بود.

[...] شعر:

حسابِ اندوختهٔ بانكِ بهمان
شما را صاحبِ خانه می‌کند.

و هتل که مسافران شبی چند در آن بخسبند وبه‌مسقط‌الرأس خویش باز گردند ازمقولهٔ مَسْکن تواند بود؟ آری تواند بود، لکن شرط باشد که جمعی

در آن مسکن گزینند به‌طریقی که خود دانند، و آن جمع، مسافران نباشند.

حکایت:

بی‌خانمانی کتاب زیر بغل نهاد که دانشجویم، و در هتلی مأوی گزید. دیگر دانشجویان وی را تکریم کردند و عزت تپاندند. چون چندی بگذشت کتاب‌های وی بگرفتند و بخواندند، و آن کتاب‌ها داستانِ شیرویهٔ نامدار بود،و حسین کُرد شبستری، و سه تفنگدار، و آنچه خواندن آن را فایدتی متصوّر نباشد. لاجرم رازِ وی بدانستند و از هتل براندند.

بیت:

ما درس نمی‌خواندیم، این رفت ستم بر ما
بر مَردمِ دانشمند تا خود چه رسد خذلان!

و گویند که مَسْکن به‌آش مانَنده است که اگر دو کس آن را بپزند یا شور شود یا بی‌نمك. و معمارِ آن مسکن باید که یك نفر باشد و در مثل است که ماما که از یکی بیش‌تر شود سرِ بچّه کج در آید[1] و هم در آن زمان برخی از ایشان در وزارت بودند و برخی در بنیاد و سه دیگر در خانه‌سازی، و هر یك مَردیگری را گفت: مَن مَنَم. و با یکدیگر نبرد بکردند چنان که علیه‌الرحمه گوید:

زگرد سواران در آن پهن‌دشت
زمیْن شد شش و آسمان گشت هشت.

و چون سالی بگذشت و آن گرد و خاك فرو بنسست، حریفان بر جای می‌بودند و کسی را بر کسی تسلط اتفاق نیفتاده بود.

تکمله:

آن یکی گوید که من سردسته‌ام
و آن یکی گوید که من هم هَسته‌ام[2]
سومی گوید که من بالاترم
و از برای هردوتان چپ بسته‌ام
آن یکی گوید که... الخ....

---

۱. پیداست که قسمتی از مطلب جا افتاده است. [ك.ج]
۲. یعنی «ما هم هستیم». و این سخن زمانی گویند که نانی خواهند خوردن یا بریدن. [حاشیهٔ مأخذ]



کارِ پاسخ دادن به‌پرسش خوانندگان در زمینهٔ مصطلحات علوم اجتماعی و سیاسی باید با نظم و نظام خاصی صورت گیرد تا مؤثر باشد، به‌این معنا که هر واژه در جامعیت خاصی قرار دارد که برای دانستن معنا و کاربرد درست آن نخست باید به‌واژه یا واژه‌های دیگری آگاه شد که یا زمینهٔ آن واژهٔ خاص است یا بنیاد آن. از این رو به‌چنین پرسش‌هائی در طرح «**ایدئولوژی و اندیشه‌های سیاسی معاصر**» پاسخ گفته می‌شود تا خواننده هم تعریف دقیق واژه یا واژه‌هائی را که از ما خواسته بداند و هم به‌بستگی آن واژه با واژه‌های دیگر آگاهی یابد.

[ك ح]

ایدئولوژی ○

از زمان **دستوت دوتراسی** اصطلاح **ایدئولوژی**[۱] برای بیان و تشریح آن دسته از نظریات اجتماعی، به‌خصوص سیاسی، به‌کار گرفته شده است، که سیستمی[۲] از اعتقادات، باورها و اندیشه‌ها را در جهت تائید، تعدیل یا تغییر نظام‌های اجتماعی موجود و ایده‌آل بیان کند. هر ایدئولوژی برای معتقدان و طرفداران آن از جهان، که یا بینش، منظری از آنچه که هست یا باید باشد، عرضه می‌دارد.

به‌اعتقاد **ساموئل هانتیگ تون** (S. Huntington) ایدئولوژی همانا

---

۱. **دستوت دوتراسی** (Destuet detracy) در سال **۱۷۹۶** واژه Ideology، یا انگارشناسی را مصطلح کرد، و اصول آن را در سال‌های **۱۵-۱۸۰۱** در **۵** مُجلد منتشر کرد.

۲. سیستم (System) و تحلیل سیستمی (System - Analysis) به‌عنوان یك «روش شناسی» (Metodology) در سال‌های اخیر در تحقیقات علوم اجتماعی به‌کار برده شده است و دانشمندان علوم سیاسی در سطحی وسیع از آن برای تحلیل سیاست داخلی، سیاست خارجی و سیاست بین‌المللی استفاده می‌کنند. دربارهٔ «تحلیل سیستمی» در یکی از شماره‌های آیندهٔ **کتاب جمعه** سخن خواهیم گفت.

«سیستمی از انگارها (idea) است که گروه‌ها و ملت آن را پذیرفته‌اند. [این سیستم] در توزیع ارزش‌های سیاسی و اجتماعی نقش اساسی دارد»

مارکس در نظام‌های طبقاتی ایدئولوژی را یك فریب سیاسی دانسته آن را ساخته تجربیات و نیرنگ‌های طبقهٔ حاکم می‌داند. او برآن است که هر وابستگی طبقاتی جهان‌بینی خاص خود را دارد که در میان لفافه‌ئی از تعصب طبقاتی بسته‌بندی شده است.

امروزه مفهوم ایدئولوژی، در قیاس با دوران مارکس یا حتی **کارل مانهایم** (Karl Mannheim) بسیار تفاوت کرده است. **لی‌من سارجنت** (Lyman Tower sargent) ایدئولوژی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم را به‌آن دسته از فیلم‌های کلاسیك تشبیه می‌کند که همیشه قهرمانان آن‌ها سوار اسب سفید و با لباسی زیبا ظاهر می‌شدند و مقابل دزدان و شیطان خففان ـ سوار بر اسب سیاه با لباس تیره ـ قدم به‌میدان می‌گذاشتند و برای نابود کردن آن‌ها و ایجاد محیط امن و دلخواه متحمل زحماتی می‌شدند و گاهی هم مختصر زخمی بر می‌داشتند.

امروزه به‌خلاف گذشته، در اکثر جوامع و سیستم‌های حکومتی هم اعتقاد به‌ایدئولوژی‌های مختلف رایج است و هم رو به‌گسترش. لزوم تبعیت از یك ایدئولوژی و کم بها دادن به‌ایدئولوژی‌های دیگر را همچون قضاوت فاتلان دربارهٔ دزدان فیلم‌های کلاسیك، امری الزامی تلقی نمی‌کنند. افراد و گروه‌ها می‌توانند دربارهٔ نهادهائی چون حزب، مسجد، کلیسا، اتحادیه‌های کارگری و غیره ایدئولوژی‌های متفاوت داشته باشند، بی‌آن‌که سیستم‌های ارزشی ناهمگون‌شان تضادهای فردی یا جمعی پدید آورد. این پندار که هر کس لزوماً ایدئولوژی خاصی دارد، برداشت و استنباطی نادرست است که سیستم‌های توتالیتر (خودکامه) سخت به‌آن پایبندند. چرا که غالباً مفهوم ایدئولوژی را همان مفهوم اعتقاد و باور می‌دانند. اعتقاد و باور هنگامی به‌ایدئولوژی مبدل می‌شود که از ساخت و نظام متمایزی بر خوردار و در چارچوب اندیشه خاصی باشد، مثلاً، اکثر مردم یا دولت‌ها خود را دمکرات می‌دانند بی‌آن‌که مفهوم و اصول دمکراسی را بدانند، یا به‌آن عمل کنند. چنان که پیروان دمکراسی سرمایه‌داری و دمکراسی سوسیالیستی هر یك خود را دمکرات واقعی می‌داند.

هر ایدئولوژی در طول حیات آن دستخوش تغییراتی می‌شود، چون اصلاح، تجدیدنظر، انطباق با وضع موجود و مانند این‌ها. تفاوت و تنوع ایدئولوژی‌ها تا حدی از امکان تحلیل آن‌ها می‌کاهد. زیرا که هر ایدئولوژی از بسیاری نظرها با ایدئولوژی‌های دیگر تفاوت دارد. گاه متن و موضوع یك ایدئولوژی معطوف به‌آن هدف‌ها و مسایلی است که به‌کلی در ایدئولوژی‌های دیگر نادیده گرفته می‌شود، از آنجا که درتحلیل هر ایدئولوژی ناگزیر باید آن را با ایدئولوژی‌های دیگر سنجید، پس محققان کوشیده‌اند که ساخت کلی

جوامع را در پنج بحث بررسی کنند تا بدین‌گونه نواقص و مشکلات مقایسهٔ ایدئولوژی‌ها را به‌حداقل ممکن برسانند. آن پنج بخش این‌هاست:

۱. نظام ارزش‌ها
۲. نظام اجتماعی شدن
۳. قشربندی و تحرك اجتماعی
۴. نظام اقتصادی
۵. نظام سیاسی

نظام ارزش‌ها: ارزش‌های موجود هر جامعه عامل مهم ساخت خصلت اجتماعی آن جامعه است. آنجا که برخی از دانشمندان علوم اجتماعی سیستم ارزش‌ها را خرده سیستم (یا، خرده نظام sub - sistem) می‌دانند مبین اهمیت انکار ناپذیری است که نظام ارزش جوامع بر عملکرد آنها دارد یا می‌تواند داشته باشد.

نظام اجتماعی شدن: یعنی فرایندی که در طول آن هر فردی از اجتماع ارزش‌های موجود آن جامعه را چون ارزش‌های خویش می‌پذیرد. عواملی چون سیستم خانواده، سیستم آموزش و پرورش، سیستم دینی و اعتقادی، و نیز افکار عمومی گروه‌های همگون و مانند این‌ها، در ساخت نظام اجتماعی نقش انکارناپذیری دارد.

قشربندی و تحرك اجتماعی: افراد جامعه در مجموع به‌شکل گروه در قشرهای اجتماعی تجمع می‌کنند و ممکن است به‌صورت ملموس یك سیستم طبقاتی تشکیل دهند و یا به‌صورت نامنسجمی خصوصیات متشابه‌ئی داشته باشند. بررسی نقش قشربندی اجتماعی در ایدئولوژی سیاسی اکثراً با یك مشکل روبه‌رو می‌شود و آن برابری و تساوی افراد است بعضی از ایدئولوژی‌ها اساساً منکر هر نوع قشربندی اجتماعی بوده اعتقاد دارند که هر فرد در زمینهٔ خاصی از فعالیت‌های اجتماعی آزادی عمل داشته با دیگران برابر است. به‌عبارت دیگر، باید فرصت استفاده از امکانات در دسترس همگان باشد.

نظام اقتصادی و سیاسی: سیستم اجتماعی هر جامعه متأثر از تولید، توزیع و مصرف آن است. ارتباط بین نظام اقتصادی و سیاسی امر انکار ناپذیری است. نظام سیاسی تقریباً در تمام دولت‌ها ایجاد هماهنگی و یگانگی بین بخش‌های گوناگون اجتماعی را به‌عهده دارد. و این وظیفه‌ئی است که از طریق تصمیم‌گیری‌های سیاسی اعمال می‌شود.

لزوم کاربرد عوامل فوق در تحلیل و مقایسهٔ ایدئولوژی‌ها را می‌توان با مثالی روشن کرد ایدئولوژی دمکراسی معتقد است که همهٔ شهروندان با یکدیگر مساوی‌اند امّا حتی برداشت‌های سطحی پاره‌ئی از محققان هم نمی‌تواند مدعی تساوی حقوق سیاسی همه اتباع در کشورهای جهان باشد.

▽

۱ دمکراسی

دموکراسی[۳]، به‌عنوان یك تئوری

---

۳. واژهٔ «دمکراسی» (Democracy)، مشتق از Demokratia یونانی مرکب است از دو کلمه Dem و یا Demo ، به‌معنی مردم یاتودهٔ، و kratia به‌مفهوم حکومت.

سیاسی هیچ گاه به‌صورت کامل تعریف نشده است. آنجه ما امروزه دمکراسی می‌نامیم ماحصل تجربیات و کوسش‌هائی است که بسیاری از کشورهای جهان در آن سهیم بوده‌اند، هرجند که هرگز مفهوم عمومی معین و مشخصی نداشته است.

گاه دیده می‌سود که دمکراسی را با جمهوری خواهی یا جمهوری گرائی یکی دانسته به‌سادگی تحلیل در بنیاد سیستم‌های جمهوری را جایگزین بروهش و بررسی اصول دمکراسی می‌کنند، و یا مشارکت شهروندان را در مسایل سیاسی همان استقرار دمکراسی می‌گیرند.

با توجه به‌مشکلات و نظرات یادسده ارائه یك نظریهٔ علمی و قابل قبول دربارهٔ مفهوم ایدئولوری دمکراسی مشکل‌تر می‌شود.

اصول دمکراسی ○

۱. سرکت سهروندان در تصمیم‌گیری سیاسی،

۲. وجود درجاتی از برابری و تساوی برای اتباع دولت،

۳. استقرار سیستم نمایندگی،

۴. وجود درجاتی از آزادی (freedom) و اختیار (Liberty)،

مهم‌ترین ویژگی سیستم‌های دمکراتیك مشارکت سهروندان درتصمیم‌گیری‌های سیاسی است، که به‌دو صورت اعمال می‌شود:

یکی مشارکت مستقیم (دمکراسی مستقیم) که با شرکت و حضور شهروندان و نظرخواهی مستقیم تحقّق می‌یابد، و دیگری مشارکت نامستقیم (دمکراسی نمایندگی) که شهروندان با انتخاب افراد موردنظر خود به‌آنان مأموریت می‌دهند که درباره وضع موازین و قواعد اقدام کنند.

لازمهٔ تحقق مشارکت عمومی در تصمیم‌گیری سیاسی وجود مساوات اجتماعی و آزادی است که نظریه بردازان دمکراسی آن را در پنج مورد طبقه‌بندی کرده‌اند:

۱. تساوی سیاسی،

۲. برابری در مقابل قانون،

۳. تساوی در بهره‌گیری از امکانات و فرصت‌ها.

۴. برابری اقتصادی،

۵. تساوی اجتماعی.

از نظر تاریخی شوق به‌برابری و مساوات اجتماعی در قالب آزادی‌خواهی بیان شده و انعکاس یافته است، که در مجموع در مفاهیمی جون آزادی، اختیار و حق جبنه عینی به‌خود گرفته است از بسیاری جهات تعیین و تحلیل تفاوت میان این اصطلاحات امکان‌بذیر است، امّا ایدئولوژی دمکراسی در قالب یك مفهوم کلی، تحت عنوان «حقوق مدنی»، وجود این آزادی‌ها را در استقرار هر حکومت دمکراتیك ناگزیر می‌داند:

۱. حق رأی،

۲. آزادی بیان،

۳. آزادی مطبوعات،

۴. مصونیت در برابر تهدیدات سیاسی و حقوقی دولت،

۵. آزادی دین و مذهب،
۶. آزادی قیام و شورش در برابر نظام خودکامه،
۷. آزادی [تشکیل] اجتماعات.

پیروان ایدئولوژی دمکراسی در کشورهای گوناگون جهان ـ دست‌کم به‌ظاهر ـ در لزوم وجود این عوامل در نظام دمکراتیك اقرار دارند. امّا زمانی که رابطهٔ نظام اقتصادی با دمکراسی مطرح می‌شود. اختلاف و تناقض‌گوئی آغاز می‌شود. بر سر این که کدام یك از این سیستم‌ها دمکرات‌ترند: کرهٔ شمالی یا جنوبی، ایالات متحده یا اتحاد جماهیر شوروی، آلمان شرقی یا آلمان غربی، مجادله در می‌گیرد..

دمکراسی و سرمایه‌داری ○

سرمایه‌داری یك نظام اقتصادی است که در طول ده‌ها سال دستخوش تغییرات و تحولات بنیادی شده است، و در مجموع روند آن را می‌توان به‌دو دوره تقسیم کرد:

الف ـ سرمایه‌داری سنتی با ویژگی‌هائی چون:

مالکیت خصوصی انواع دارائی‌ها،

امکان انباشت بی‌حدو حصر سرمایه و ثروت،

خودداری حکومت از مداخلهٔ در فعالیت‌های اقتصادی دولت.

ب ـ سرمایه‌داری جدید با ویژگی‌های چون:

مالکیت خصوصی مطلق،

محدودیت جزئی در انباشت ثروت‌های کلان،

دخالت حکومت در نظام اقتصادی دولت.

امروزه سرمایه‌داران سنتی چندان طرفداری ندارند، امّا هستند کسانی که هنوز معتقدند بنای دمکراسی و آزادی بر بنیاد مالکیت خصوصی بی‌قید و بند استوار است و تحدید دارائی و ثروت افراد تهدید بقای دمکراسی است.

معتقدان سرمایه‌داری سنتی با توجه به‌ایدئولوری دمکراسی، در توجیه مرام خود چنین استدلال می‌کنند که ثروت در دست سهروندان عامل مقابلهٔ با معضلات و بحران‌های اقتصادی و مبارزه با فقر است؛ و ثروتمندان، در قیاس با سهروندان کم درآمدتر و فقیر، پول بیش‌تری خرج می‌کنند که نتیجه‌اش افزایش سرعت گردش پول و تولیدات جامعه است. از سوی دیگر، سرمایه‌داران با تأسیس سازمان‌ها و مؤسسات تولیدی یا خدماتی بزرگ کمك شایانی به‌افزایش میزان اشتغال می‌کنند که خود اقدامی است در جهت رشد تولیدات ملی و منافع عمومی دولت.

تحلیل سرمایه‌داران سنتی و معتقد به‌دمکراسی همان استدلالاتی است که امثال **ج.پ. مورگان**، **ج. میل**[۲] و **راکفلرها** در توجیه فعالیت‌های خود می‌کردند.

سرمایه‌داران جدید ضمن حفظ قانون دارائی‌های خصوصی خود مالکیت‌های بسیار بزرگ را ثروتی عمومی دانسته و دولت را در نحوه و میزان تولید و توزیع محصولات مورد نیاز عامه مخیر می‌دانند، هرچند که با

مشارکت بخش خصوصی باشد. سرمایه‌داران، خاصه از نظر ایدئولوژی دمکراسی، به‌برابری در استفاده از فرصت‌ها ارج می‌نهند. به‌این معنا که هر کس می‌تواند آزادانه وارد بازار فعالیت‌های اقتصادی شود و از امکانات محدود براساس توانائی‌های شخصی برخوردار شود.

دمکراسی و سوسیالیزم ○

اساس نظریه دموکرات‌های سوسیالیست در استقرار نظام عادلانه چنین است:

۱. ملی کردن اغلب مالکیت‌های خصوصی بزرگ، از طرف حکومت منتخب، به‌ویژه مالکیت صنایع سنگین، واحدهای خدماتی و حمل و نقل.

۲. محدودیت اساسی سودهای خصوصی،

۳. سرپرستی و نظارت حکومت در امور اقتصادی،

۴. برقراری نظام رفاه عمومی.

به‌اعتقاد دمکرات‌های سوسیالیست مشارکت در تصمیم‌گیری سیاسی لزوماً اتخاذ تصمیم در مسایل اقتصادی پیوند دارد. از آنجائی که بین سیاست و اقتصاد حد و مرزی نیست، شهروندان به‌هنگام انتخابات و نظرخواهی در واقع آیندهٔ اقتصادی خود را در قالب عملکرد دستگاه حاکم بعدی مشخص می‌کنند.

نظارت و کنترل حکومت بر صنایع و خدمات در تمام دولت‌های دمکرات سوسیالیست یکسان نیست، برخی از کشورها تمام این بخش‌ها زیرنظر حکومت اداره می‌شود. و پاره‌ئی از دولت‌ها برای این نظارت حدودی پذیرفته‌اند. وظیفهٔ اساسی هر دولت دمکرات سوسیالیست، تنظیم نحوهٔ عملکرد آن دسته از فعالیت‌های اقتصادی است که تولیدات و بازده آنها با منافع و مصالح عمومی ارتباط مستقیم دارد.

امروزه ایدئولوژی دمکراسی از نظام نمایندگی ـ که در گذشته اساس استقرار نظام دمکراسی محسوب می‌شد ـ گامی فراتر نهاده مشارکت مستقیم مردم را در تصمیم‌گیری‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خواهان است. ایدئولوژی جدید، دمکراسی جوامع کنونی را پیچیده‌تر از آن می‌داند که صور و مسایل آن صرفاً از طریق انتخابات زمان بندی شود و انتخاب کارگزاران حکومتی هر دوره از این راه جریان یابد و روند عادی خود را بپیماید. بدیهی است که منظور این نیست که هر تصمیمی را شهروندان باید بگیرند بلکه غرض مشارکت شهروندان است در مواردی از تصمیم‌گیری که می‌تواند مستقیماً منافع و زندگی اجتماعی و اقتصادی آنان را دگرگون و یا از مسیر دمکراتیک خارج کند. به‌عبارت دیگر، می‌توان گفت که دمکراسی از نظر نظریه‌پردازان جدید عصری است مانند «دمکراسی مشارکتی» یا «دمکراسی اشتراکی» و این اعتقادی است که دمکرات‌های سوسیالیست خود را مجری آن می‌دانند.



درباب «میراث‌خوارگان»

احمد کسیلا

روزنامهٔ سفر آذربایجان که با عنوان **دافع‌الغرور** در سال ۱۳۴۹ نشر یافته یادداشت‌های ادیبانه و درعین حال جالبی است از **عبدالعلی ادیب‌الملك** برادر ناتنی **محمدحسن خان اعتمادالسلطنه** وزیر انطباعات ناصری و پسر **حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله** سردستهٔ نَسَقچیان ناصرالدین شاه و قاتل امیرکبیر.

ادیب‌الملك از غلام‌بچگان اندرون شاهی واز زمرهٔ افرادی بود که هم به‌مناسبت شغل و مقام پدر و هم به‌سبب تقارن تولدش باناصرالدین شاه همواره مورد لطف و توجه او بوده است. به‌همین سبب در سال ۱۲۷۵ هجری قمری به‌علت فسادی که از ناحیهٔ **میرزا صادق خان قائم‌مقام** (عموزادهٔ **میرزا آقاخان نوری** صدراعظم)- در امر پیشکاری و بقایای آذربایجان پیدا شده بود، **ادیب‌الملك** مأمور شدکه به‌آن جا برود و به‌آن قضیه رسیدگی کند. **ادیب‌الملك** در این مأموریت روزنامه‌ئی از وقایع سفر تهیه کرد و آن را دافع‌الغرور نامید.

ادیب‌الملك که در پژوهش‌های تاریخی معاصر از او به‌نیکی یادکرده‌اند در شمار معدود رجال دورهٔ ناصری است که به‌رغم رجال سفله و فرومایهٔ دربار ناصرالدین شاه، پس از قتل امیرکبیر به‌دست پدرش **حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله** به‌خشم آمد و طی نامهٔ عتاب‌آلود افشاگرانه‌ئی خطاب به‌پدرش، او را از این نظر که با جنایتی چنین هولناك خانوادهٔ آنان را در تاریخ سر افکنده وبدنام کرده است به‌سختی مورد سرزنش قرار داد.

عکس‌العمل صادقانهٔ **عبدالعلی ادیب‌الملك** آنگاه بیش‌تر اهمیّت پیدا می‌کند که بدانیم برادر دیگرش، یعنی **محمدحسن خان اعتمادالسلطنه** «درمیان همهٔ کسانی که دربارهٔ امیر چیزی نوشته‌اند اعم از تاریخ‌نویسان ایرانی و فرنگی و یا مأموران سیاسی انگلیس در ایران (مانند **واتسون، پلاك، بی‌نینگ، رابرت کرزن و خانم شیل**)

تنها کسی است که امیر را به‌خیانت محکوم ساخته است. حتی پدرش **حاجی علی‌خان** که مأمور اعدام امیر گردید، چنین اتهامی نزده است»[1] و شگفتا فرزندان و نوادگان و میراث‌بران **حاجب‌الدوله** که از جنایت موحش نیا و خاندان خود شرمنده و منفعل بوده‌اند چه مزورآنه و در عین حال عبث کوشیده‌اند تا در آثار خود (مانند **اعتمادالسلطنه** در کتاب **خوابنامه**، و **خان ملك ساسانی** نوهٔ دختری **ادیب‌الملك** درکتاب **سیاستگران قاجار**، و **مهدی اعتماد مقدم** نوادهٔ **ادیب‌الملك** در مقدمهٔ کتاب **دافع‌الغرور**) از یك سو مأموریت جنایتکارانهٔ جدّ خود را موجّه و لازم جلوه دهند و از سوی دیگر ریاکاران با تهمت و افترا زدن به‌امیرکبیر و اتهام وابستگی او به‌دولت کفر(!) به‌گمان خود قضاوت تاریخ را مخدوش کنند، تا جائی که این ترفندها بتواند پژوهندهٔ صاحب‌نظری چون نویسندهٔ مقالهٔ **میراث‌خوارگی (کتاب جمعه**، شمارهٔ **۱۴)** را ناخواسته دستخوش ابهام کند و او را به‌شگفتی وادارد که: «چرا در توجیه نادرست بودن برخی داوری‌ها، روی نام **اعتمادالسلطنه** به‌عنوان پسر **حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله** قاتل یکی از بزرگ‌ترین دولتمردان اصلاح‌طلب تاریخ ایران تکیه شده است؟» در حالی که بی‌گمان خود ایشان به‌خوبی آگاهند که قتل امیرکبیر هرچند به‌فرمان عنصر زبونی چون ناصرالدین شاه صورت گرفت که امیر از«هرزگی»ها و «طفره رفتن‌ها» و «امروز و فردا کردن و از کار گریختن»[2]های او دلخون و به‌جان آمده بود، امّا در واقع دسیسه‌گری و توطئه‌چینی اشرافیت فاسد و چپاولگر، و به‌گفتهٔ **صدرالتواریخ** «اعیان مملکت که مجال تعدی و خودسری نداشتند»[3] بود که او را به‌مسلخ **فین** کاشان فرستاد. اشرافیت تبه‌کاری که حاکمیت غارتگرانه و سلطه‌جویانهٔ خود را در دورهٔ سیاه قجر و نیم قرن تسلط وحشیانهٔ رضاخان پالانی و فرزند خونخوارش بر طبقات ستمدیده و محروم ایران گسترده بود. امّا خاندان حکومتگر، و به‌اصطلاح، این **اُلیگارشی** فاسد که بود جز درباریان فرومایه‌ئی چون **مهد علیا** مادر ناصرالدین شاه، **امینه اقدس** سوگلی او، و مزدوران و دست‌نشاندگانی چون **میرزا آقاخان نوری، میرزا حسین خان سپهسالار، میرزا ابوالحسن خان شیرازی** و **میرزا یعقوب خان** پدر **ملکم** که با همدستی و تبانی آن‌ها برای نمونه معاهدهٔ **۱۸۵۷** با انگلستان را منعقد کردند و امتیاز رویتر را به‌آنان بخشیدند و بلوچستان و هرات را پیشکش اربابان خود کردند. اگر **میرزاعلی**

---

۱. امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت. چاپ چهارم ۱۳۵۴ـ صفحهٔ ۶۷۳.

۲. از نامه‌های خصوصی امیر به‌شاه که عکس آن به‌عنوان ضمائم درکتاب امیرکبیر و ایران (چاپ چهارم) نوشتهٔ ارزشمند دکتر فریدون آدمیت آمده است.

۳. امیرکبیر و ایران. فریدون آدمیت. صفحه ۷۵۶.

خان حاجب‌الدوله به‌عنوان سردستهٔ دژخیمان مأمور قتل امیر یعنی گشایندهٔ «عصر درخشانی در تاریخ جدید ایران»[۴] می‌شود، فرزند او، مانند اعتمادالسلطنه، برای لاپوشانی جنایت پدر و دفاع از خاندان حکومتگر خود به‌عنوان تاریخ‌نویس دربار به‌دروغزنی و جعل تاریخ دست می‌زند و با در دست داشتن اهرم‌های قدرت به‌عنوان وزیر انطباعات و از طریق قلم‌بمزدان و مورّخان دولتی برای فریب آیندگان، از خود سیمای یك اصلاح‌طلب میهن‌پرست و «طرفدار اخذ تمدن اروپائی» را تصویر می‌کند. غافل از آن که این تزویرها هرگز نمی‌تواند در صدور حکم تاریخ خللی ایجاد کند. بنابراین طبیعی است اکنون که با مبارزهٔ قهرآمیز و خونبار خلق مجال قضاوت دربارهٔ اشرافیت چپاولگر فراهم آمده است باید با سیلاب خشمی که از تکرار نام اعتمادالسلطنه‌ها برانگیخته می‌شود غبار ترفند از سیمای تاریخ زدوده شود تا بار دیگر تبه‌کاران و فرومایگان و فرصت‌طلبانی که دست‌شان تا مرفق به‌خون خلق آلوده است و به‌هنگام خطر حذر می‌کنند و به‌خدعه می‌پردازند، دیگر نطع نگسترند و داعیهٔ سیادت‌طلبی و سلطه‌جوئی سر ندهند.

و این بخشی از یادداشت‌های عبدالعلی ادیب‌الملك است که هر چند فرزند حاجی علی‌خان حاجب‌الدوله و برادر اعتمادالسلطنه است،تاریخ معاصر به‌سبب وجدان بیدارش از او به‌نیکی یاد می‌کند. البته انگار قلمرو بیداری وجدان تنها حفظ حرمت خاندان را در برمی‌گیرد و لاغیر. طرفه‌تر آن که صاحب این گونه وجدان‌ها بیش از انسان به‌نان پرداخته‌اند. ادیب‌الملك درکتاب دافع‌الغرور بارها از بزم و آرایش سفره سخن گفته و پنداری زبان ادیبانهٔ آن روزگار نیز یکسره وقف پرداختن به‌اطعمه و اشربه و اموری از این دست بوده است!

جمعهٔ چهارم ماه ذی‌القعدة‌الحرام

روز جمعه به‌مهمانی مقرب‌الخاقان محمودخان میرپنجه رفتم مجلسی دیدم چون خلد برین و با صفاتر از نگارخانهٔ چین. حشمت سرکار جلالتمدار پیدا و ظاهر و محبّتش شامل احوال مجاور و مسافر. گل‌های صحبت از هر سو شکفته و اِرَم به‌شادی آن محفل تهنیت‌ها گفته.

از سرکارِ جلالتمدار با احتشام تا یاران محبت فرجام هر یك به‌احترام

۴. رابرت داتسون: تاریخ ایران دورهٔ قاجاریه.ترجمه وحید مازندرانی.

در قعود و قیام کوشیدند و پیاله از چای به‌سلامتم نوشیدند؛ غلیان چون زنان مغنّیه نوائی دلکش داشت و قهوه چون مه‌وشان حبشیّه خاطری به‌خدمت خوش. شیرینی صحبت‌های آن خجسته محفل هنوزم در کام است و موافقت یاران اهل دل مقصود و مرام.

چون وقت ناهار رسید سفره‌ئی گسترید که دیدهٔ اهل بینش به‌آن صفا طعام و خورش ندید و بزمی چید که به‌خاطر میزبانان جهان هرگز نرسید. نخست پنیر و سبزی به‌خوبیَ و نغزی بازار سفره را رونق داد و بر اهالی مجلس باب خوردن بگشاد. دوغ تازه گلوله‌های کرهٔ بی‌اندازه در بر گرفته و شربت محبت مکرر از جانب قند قاشق را به‌رسالت فرستاده. یخ در قدح بخ‌بخ می‌کرد و روزگار زندگانی عطش به‌سر می‌آورد. آب تمر شربت را رنگین نمود و آب‌لیمو بر تقویت می‌افزود. مربّای بالنگ و پسته، کمر به‌خودنمائی بسته.

او به‌ما از ما به‌او مشتاق‌تر
طاقتش در خوردن ما طاق‌تر

سرشیر و ماست مجلس‌آراست و هنوز نرسیده پرسید که مربّا در کجاست؟.

یخ در بهشت و فرنی در بزم شد روان
کرده نثار جان در راه میهمان.

«ترشی بیجار» و «بیوه‌زار» دست به‌دست و «قیمه» با «قورمه» هم نشست.

بقلمه از هر طرفی نعره‌زن
که به‌فدای شما جان من
سید آن خوانچه، سبزی پلو،
ریش سفیدش به به‌غیر از چلو

جوجه‌کبابش همه چون مائده
وه که چه خوش پخته و بریان شده
ماست به‌حلوا همه جا طعنه‌زن
کز تو حلاوت به‌جهان، یا زمن؟

کار «کلوا» تا به‌گلو و آیت «واَشربوا» تا آخر به‌قدح و سبو کشید.

بالجمله بعد از صرف ناهار و هزار گفت و گذار خوشگذار، که در آن بین زلزلهٔ شدید اسباب تفرقه گردید و کار آن جمعیت به‌پریشانی کشید.

بیان شب بیست‌ونهم رمضان و مهمانی مقرب‌الخاقان حاجی میرزا محمدخان دبیر مهام خارجه

چون روز بیست و نهم به‌پایان کشید و شب رسید نظر به‌صدق وعده راه منزل و خانهٔ مقرب‌الخاقان پیمودم و در وقت افطار آنجا حاضر بودم.

فرش اتاق همانا که از سندس و استبرق است یا حریر و دیبای مطلق. پرده‌های نظیف و لطیف آویزان و گویا همین اتاق بود که یوسف از زلیخا گریزان. تخت و نیم‌تخت‌ها به‌هم متصل و سندلی با سندلی به‌راز دل.

بالجمله در آن بین هنگام روزه‌گشائی شد و زبان چای‌پیمائی. یکی را صفرای مزاج به«پالودهٔ نارنج» مرتفع شد و دیگری را سودای ابتهاج از علاج «شربت تمر و ترنج» منتفع. بستنی یخ‌پرورده رفع حرارت و شربت‌های حاضر دفع مضرت. پس از حظ باغلوا و نشم از حلوای پشمك، پیشخدمت به‌سرکار دبیر چشمك زد که در آن اتاق سفره گستریده و افطار چیده شد. میر مجلس برخاست و در سر سفره بزمِ دیگر آراست. یاران شکم‌پرست را چون چشم برآن چه بود افتاد التفات از میزبان بریده در کنار آن خوان و سفره چون

میش و برّه آرمیده و برای خوردن دست از جان کشیدند.

بیت

اشتها چون رسید و نعمت مفت
زندگی را وداع باید گفت.

سبحان‌الله! در آن خوانی که مملّو از مائدهٔ آسمانی بود چنان که دانی بیش از مکنت و توانائی خوردند و همان قدر باقی ماند که پیشخدمت‌ها آن شب آرزوی افطار بردند.

نظم

غذا چو گشت لطیف و شما بزرگ شکم
عجیب نیست که سازش کند دوضد با هم
کباب جوجه و حلوای شیر با کوکو
فسوجن است و بُرانی خیار و دُلمه کلم
از آن نمونه که «یخ در بهشت» با «فرنی»
به‌سر زده است ز قاشق یکی بزرگ علم
ببین به‌ریش سفیدی که هست کَتِه چلاو
که با پلاو زیك اشکم آمده توأم
فغان ز «بقلمه» کانجای گشته چهره‌گشای
نموده «کوفته» با «یخنی» خجسته کرم
ز لَخت لَخت مربای پسته و بالنگ
نهاده ماست به‌زخم درون خود مرهم
میان قورمهٔ سبزی و قیمه جنگ چنان
که شد نزاع عرب با گروه و خیل عجم



جلو دانشگاه

▼

مارکسیسم چه‌گوارا ـ فلسفه، اقتصاد، جنگ انقلابی

نوشتهٔ میشل لوی

ترجمه: فرشیدهٔ اباذری

انتشارات مازیار ـ بها: یکصد ریال

«کامل‌ترین انسان عصر خود»، با این بیان هوشمندانه است که ژان پل‌سارتر شخصیت ارنستو چه گوارا یعنی تجسم انسان طراز نوینی را تصویر می‌کند که انسان در متعالی‌ترین مفهوم این کلمه بود. به‌اعتبار درك عمیق و پویایش از جهان‌بینی خلاق مارکسیسم لنینیسم در رابطه با انسان‌گرائی مارکسیسم و گزینش آگاهانه و پرثمر استراتژی نظامی ـ سیاسی انقلابی در جهان غارت شدهٔ آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین.

پزشك، اقتصاددان، بانکدار، سفیرکبیر، نظریه‌پرداز سیاسی و تئوریسین نظامی بود. امّا این‌ها هیچ یك آن صفت و منشی نیست که بتواند تفسیرکنندهٔ شخصیت انسانی باشد که با غول‌های رنسانس مقایسه‌اش می‌کنند.

راز عظمت شخصیت او به‌رغم جعل‌پردازی وخدعه‌گری قلم بمزدان ارگان‌های سرمایه‌داری غرب، نه در قهرمان‌گرائی و ماجراجوئی او که در ایمان و اعتقاد خلل‌ناپذیرش به‌انسان و پیوند«اندیشه» و «عمل» در پرتو آرمان‌های انقلاب سوسیالیستی بود. این شأن درك انسانی او بود که به‌روشنفکری سردرگم و هراسان از سلطه حاکمیت‌های خون‌آشام وابسته به‌امپریالیسم و ارتجاع بین‌المللی درس تعهد و شهامت و ایثار را تکرار کند که نهایت پارسائی و شرف روشنفکری در مقابله یك تنه و قهرآمیز با قدرت دژخیمی امپریالیسم آمریکا و نمایندگان آن است.

بازتاب پیوند «اندیشه» و «عمل» او را در اعمال و اجرای تز نظامی ـ سیاسی انقلاب، در پیدایش حرکت‌ها و جنبش‌های انقلابی مسلحانه جهان به‌روشنی و صراحت می‌توان دید. مصاف قهرآمیز و مسلحانه نیروهای پیشاهنگ انقلابی و خلقی جامعه ما، در برابر خونخوارترین و سفاك‌ترین رژیم تاریخ، آنهم در شرایط هولناکی که عارضه زیانبار هزیمت تاریخی آن مدعیان فرصت‌طلب، توانسته بود توده‌ها را در مردابی از هراس و بی‌اعتمادی غرق کند، گواه

آشکاری بر امکان‌پذیر بودن و تحقق آرمان‌های چه گوارا است. و باید پذیرفت که دامنه تأثیرگذاری عقاید «چه» می‌تواند فراتر از معیارهای تثبیت شده کوبایی، بولیوی مارکسیسم را با تحولات تاریخ و اقتضاهای انسانیت آن هماهنگ سازد.

فیدل کاسترو برداشت خود را در رابطه با عقاید چه گوارا این گونه بیان کرده است: «هنگامی که به‌چه می‌اندیشیم اساسا به‌خصلت نظامی‌اش نمی‌اندیشیم. شعر، جنگ وسیله است نه هدف. جنگ ابزار انقلابیون است. مسألهٔ اساسی انقلاب است، مسألهٔ مهم، هدف انقلابی است، عقاید انقلابی، آرمان‌های انقلابی، عواطف انقلابی و تقوای انقلابی است.»

کتاب مارکسیسم چه گوارا، دربرگیرندهٔ چهار بخش با محتوای: فلسفه چه، نظریات اقتصادی چه، جنگ انقلابی و چه‌گواریسم در عصر حاضر است و به‌عنوان مدخلی گسترده بر ساخت یکی از سیماهای درخشان انقلابی عصر و وقوف بر یکی از عمده‌ترین جریان‌های بحث‌انگیز تئوریك در اندیشه‌های مارکسیستی می‌تواند برای همگان و به‌ویژه هواداران استراتژی نظامی ـ سیاسی و آن دسته از نیروهای انقلابی‌ئی که برای سرنگونی حاکمیت‌های فاسد و استقرار حاکمیت طبقه کارگر، جنگ مسلحانه‌را اجتناب‌ناپذیر می‌دانند، سودمند افتد. در این زمینه چه گوارا به‌عنوان طراح و تدوین‌کننده مشی مبارزه مسلحانه و انقلابی گفته است. «آن کس که آتش جنگ را در کشوری که می‌توان در آن از جنگ اجتناب کرد برمی‌افروزد، تبهکار است و همین طور آن کس که نمی‌تواند در کشوری که در آن نمی‌توان از جنگ، اجتناب ورزید، جنگ افروزد نیزتبهکار است.» انتخاب هوشمندانه و برگردان چیره‌دستانه متن و غنای آن از امکان‌های زبان فارسی در کاربرد ترجمه، تحسین‌انگیز است.

▼

این خوف پسر و... عشق (مجموعه شعر)
مجید خرمی
از انتشارات انجمن شاعران مارکسیست
بها ۸۰ ریال

شعر و ادبیات معترض و مقاوم از شمار نهادهای فرهنگی است که بیش از سایر نهادهای اجتماعی آماج ضربات کین‌توزانه و خصومت ضدفرهنگی رژیم منقرض قرار داشت. زیرا امپریالیسم و ارتجاع بین‌المللی و خاندان حکومتگر دست‌نشاندهٔ آن در ایران، ازهنگام انقلاب مشروطیت دریافتند که ادبیات انقلابی و شورشگر می‌تواند به‌عنوان سلاحی مرگبار علیه جنایات آن‌ها و افشای تجاوزات رژیم و خیانت‌های اشرافیت و سرمایه‌داری وابسته به‌کار رود و به‌موازات آن خلق‌های زیر ستم را در سمت دستیابی به‌حاکمیت خود یاری رساند. طبیعی است در برابر این تعهد شعر و ادبیات، رژیم ضدفرهنگی نیز آرام ننشست ـ به‌ویژه با دگرگونی‌هائی که نوآوری و تجربه خلاق نیما و کاربرد آن در شعر معاصر ایجاد کرد و قابلیت‌های متفاوت آن را در جهت خواست‌های بنیادی خلق گسترش داد ـ رژیم از یکسو با سرکوب وحشیانه شاعران و نویسندگان انقلابی و از سوی دیگر به‌طریق غیرمستقیم یعنی رخنه‌گری عوامل مشکوك که حریم فرهنگ و به‌ویژه شعر و ادبیات را لانه رذالت‌ها و خودکامگی‌های خود کرده بودند، کوشید تا با ایجاد هرج و مرج و موج‌های گوناگون و تشخص بخشیدن به‌جریان‌های انتزاعی و انحرافی مانند عمده کردن فرم، شعر و ادبیات بالنده و متعهد را از مسیر ضرورت‌های اجتماعی و تاریخی‌اش بازدارد و با قطع پیوندهای آن از نیازهای فرهنگی خلق، آن را به‌ابزار فرهنگی قدرت و دست کم به‌تفنن و دلمشغولی کم زیانی بدل سازد.

همین جا باید اشاره کرد که طبیعی است اگر این تمهیدات ریاکارانه نتوانند در بازدهی فرهنگی و هنری چند شاعر و نویسنده انگشت‌شمار جامعه اثر بگذارد، سهل است طنین فریاد آن‌ها را گسترده‌تر و شعور شاعرانه و عواطف لطمه دیده و خونین‌شان را گداخته‌تر نسازد. امّا دسیسه‌های ضدفرهنگی به‌اصطلاح آوانگاردیسم مسلط برشعر و ادبیات آن هم در سال‌های حاکمیت پلید و خونخوار شاه به‌تحکیم تسلط بورژوازی وابسته می‌پرداخت، توانست فاصله‌ئی عظیم بین خلق و خواست‌ها و مطالبات‌فرهنگی او و شعر بالنده معترض بیافکند. تا جائی که شاعران و نویسندگان و هنرمندانی که توانسته بودند تا سرحد طغیان علیه تمامی قواعد و بازی‌های فریبکارانهٔ رایج در حوزه شعر و ادبیات، با سینه سپر کردن در برابر قدرت تبهکار و رگبار جوخه‌های اعدام،از فقرو سیه‌روزی ومسکنت و مذلت هولناك خلق سخن گویند و چشم‌انداز فریبنده اندیشه‌ها و حساسیت‌هائی را برآشوبند که از رنگ و بوی خون به‌تهوع و سرگیجه می‌افتادند، یا با نکوهش‌های طنزآمیز اصحاب فرمالیسم و دارودسته شعر حجم و سوررئالیسم روبه‌رو می‌شدند و یا یکسره در مغاك توطئه سکوت حضرات فراموش.

بیش‌تر شعرهای دفتر «این خوف پیر و... عشق» سرودهٔ مجید خرمی حدیث درد و رنج و حرمان‌های انسانیت معترض و مبارزی است که زیر سلطه خونخوارترین و پلیدترین رژیم تاریخ توانسته است بماند و قامت افرازد و عکس‌العمل‌های پرهیزناپذیر تجربه‌ها و شناخت‌های خود و ناکامی‌ها، غارت‌شدگی‌ها، محرومیت‌ها و شکنجه‌های مردم جامعه‌اش را شاعرانه بیان کند.

باکی نیست اگر در تصویر کبودی خطوط شلاق بر تن مبارزان در زندان، صراحت بر ایهام چیره است و طنین رعدآسای نعره خلق از فقر و بی‌عدالتی و ستم، که از حنجرهٔ خونین شاعر برتافته، تن‌پوشی از ایماژ ندارد.

او وقتی از دریای خون که تلاطم می‌زند سخن می‌گوید و از خوف فضائی دم می‌زند که در آن آزادی و عدالت از صلابه خفقان آویزان است و در واقع به‌مصاف مبلّغان سفله و بی‌ایمان مارکسیسم ـ لنینیسم و دردانه‌های آنان می‌ایستد که بی‌هراس از داوری خلق و تاریخ کین‌توزانه بساط نطع و سیادت می‌گسترانند تا بار دیگر زبان خنجر را در خون فرزندان‌شان بشویند.

عشق/ کارگری است/ با/ کژی ساه/ در معدن/ که آرزوهای کودکش را/ سرودخوان/ پرواز می‌دهد/. «از شعر امسال»

دشمن کیست/ دشمن همین است/ که روز مناسب مرگت را/ می‌داند/ در گذر هیروشیمای در تل زعتر/ در عذابگاه‌های دیگر/. «از شعر عذابگاه‌ها»

مایهٔ مباهات من/ مردم منند/ مردم بهترین سنگرند/ با خود می‌گوییم/ ای خصم ما/ اگر هزار سر/ هزار دست/ هزار پا داشته باشی/ عشق ما/ تو را/ شقه شقه خواهد کرد/. «از شعر: سرباز خلق ـ شاعر»

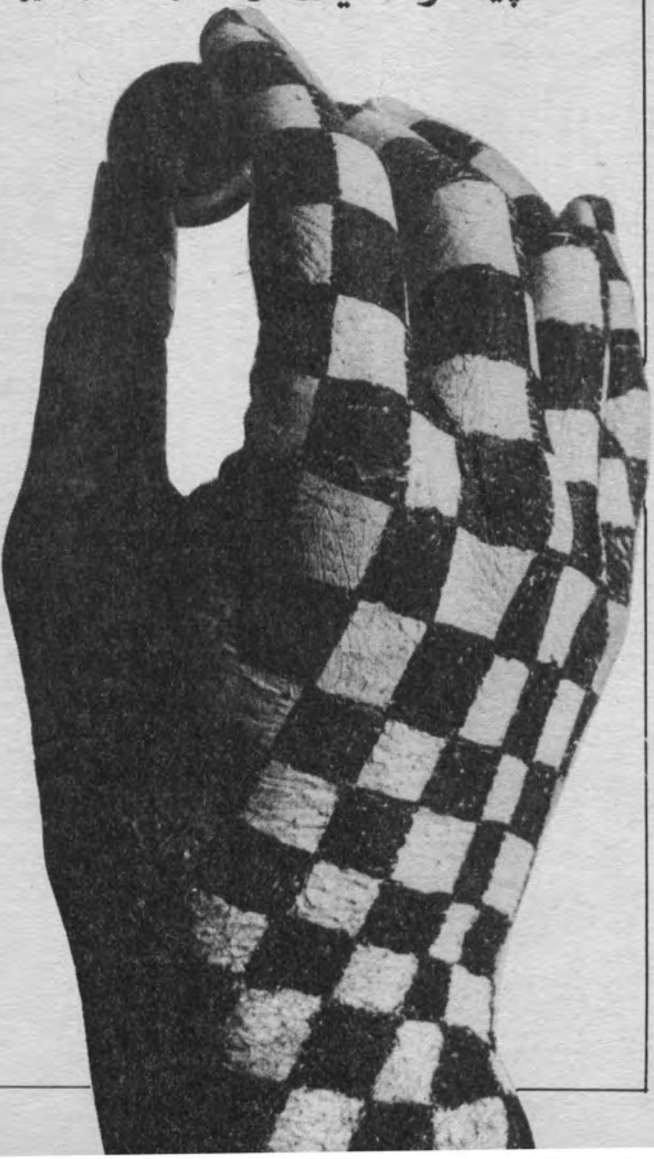
شاید در شعرش از استعارات انجیل‌گونه نیچه، از عصیان رمبووار از احساس غم‌انگیز بودلری، از افسون ورلن، از باریک‌بینی ریلکه و دید تخیلی الیوت و جویس و ده‌ها و ده‌ها چیز دیگر نیست امّا پاسخ این پرسش هست که شاعران در زمانهٔ عسرت به‌چه کار می‌آیند. دفاع از حق و آزادی و عدالت و خصومت ورزیدن علیه عوامل سیه‌روزی انسان.

احمد کسیلا

شطرنج جوانان

پیکار اندیشه‌ها

نوشتهٔ ج.ان. واکر
ترجمهٔ جهانگیر افشاری



۳

فصل اول

گسترش

مقدمه: صفحه شطرنج همانند میدان نبرد است. در شروع بازی، قوای طرفین که همان مهره‌ها باشند؛ در صفوف خود آماده‌اند نبرد را آغاز کنند... نیروها ازلحاظ کمیّت برابرند و هیچ یك از دو طرف بر دیگری برتری ندارد مگر در نفس فرماندهی... شما که شطرنج بازی می‌کنید، فرمانده هستید و سرنوشت مهره‌های سفید و سیاه به‌دست شما است... فرمانده، نیروهای متعددی در اختیار دارد که با به‌کار گرفتن آن‌ها می‌تواند مبارزه را آغاز و ادامه دهد. سربازان شما همه دارای توپ و تفنگ و راکت و دیگر وسایل جنگی هستند. یك فرمانده بصیر و با تجربه به‌خوبی می‌داند که چه موقع از این نیروها بهره بگیرد... زمان حمله را تعیین می‌کند و به‌موقع از موجودیت خود دفاع می‌نماید. در عرصه شطرنج تمام مسائل جنگی همانند مسائل یك نبرد واقعی، مطرح است و شما که سمت فرماندهی را به‌عهده دارید، باید در تمام موارد تصمیم بگیرید و بگوئید که کدام مهره در کدام خانه باید بنشیند... چه موقع به‌حریف باید یورش برد و کی باید به‌دفاع از موقعیت خود برخاست.

نبرد زیر حاصل بیکار دو حریف است... توجه کنید که چگونه قوای خود را کنترل می‌کنند و چگونه نبرد را شروع و به‌پایان می‌برند... اشتباهات سیاه را به‌منظور مقایسه با نکاتی که بعدها توضیح داده خواهد شد، روی یك صفحه کاغذ یادداشت نمائید:

بازی شماره یك

	سفید		سیاه
1—	e2 — e4	1—	d7 — e6
2—	d2 — d4	2—	d7 — d5
3—	Cb1 — c3	3—	Cg8 — f6
4—	e4 x d5	4—	Cf6 x d5
5—	Cg1 — f3	5—	c7 — c5
6—	Cc3 x d5	6—	Dd8 x d5
7—	Fc1 — e3	7—	. . . .

سفید، تهدید کرده با حرکت:8 - d4 × c5 پیاده‌ئی از حریف به‌غنیمت خواهد گرفت و طبیعی است که در صورت ارائه جنین حرکتی از سوی سفید، سیاه نخواهد توانست جبران از دست رفتن پیاده‌اش را بنماید؛ زیرا پس از:

"8—	. . . .	8—	Ff8 x c5"
"9—	Dd1 x d5	9—	e6 x d5"
"10—	Fe3 x c5	10—	. . . . . ."

یك مهره از دست خواهد رفت...

اجازه بدهید به‌اصل ماجرا بپردازیم:

7—	. . . . . .	7—	c5 x d4
8—	Cf3 x d4	8—	a7 — a6

سیاه تصمیم گرفته نگذاردسفید مهره‌ای در خانه b5 بنشاند:

9—	Ff1 — e2'	9—	Dd5 x g2
10—	Fe2 — f3	10—	. . . .

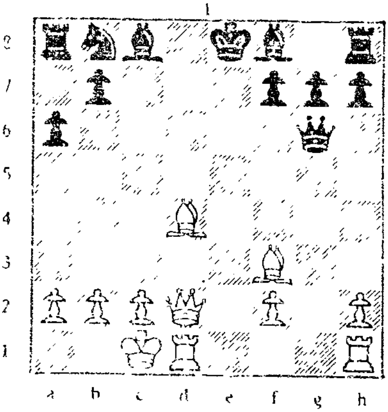
سفید، از رخ خود دفاع می‌کند و وزیر حریف را وادار به‌هزیمت می‌نماید:

10 - . . . .   10-- Dg? — g6
11 - Dd1 - d2   11- e5 e5
12 - 0 - 0 - 0!!   12 - . . .

یک حرکت عملی خوب! سفید می‌خواهد با دادن یک «قربانی»، رخ‌هایش را فعالانه وارد عرصه نبرد کند

12 - . . .   12 - e5 × d4
13 - Fe3 × d4   13 . . .

1



شکل شماره یک وضع صحنه را پس از انجام حرکت سیزدهم سفید نشان می‌دهد:

13 - . . .   13 - Cb8 - c6
14 - Fd4 - f6 !!   14 - . . .

15 - Fc8 e6 "

15 Cc6 — e7"

15 Cc6 - e5"
16 - Df6 × e5"

15 - Df6 - e6"
16 - b6 × c6"

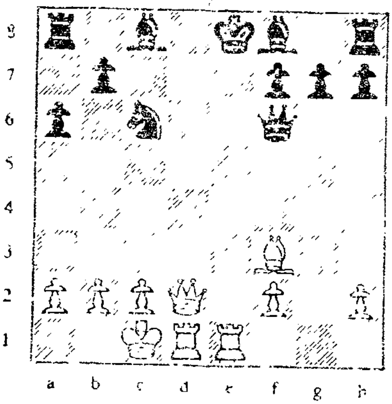
سفید، تهدید کرده حریف را با انجام دو حرکت زیر، مات خواهد کرد

"15 - Dd2 d8   15— Cc6 × d8"
"16 Td1 × d8++   16 —

ولی سیاه، بازی را این چنین ادامه می‌دهد..

14 —   14 Dg6 × f6
15 - Th1 - e1 +   15

2



شکل شماره دو ترکیب مهره‌ها را پس از ارائه حرکت پانزدهم سفید نشان می‌دهد:

15 - . .   15 - Ff8 e7

سیاه، راه دیگری ندارد اگر بخواهد از واریانسون‌های زیر بهره بگیرد، باز هم مات خواهد شد:

(a) " 15 . . .
" 16 - Dd2 - d7 ++
(b) " 15 - . . .
" 16- Dd2 -- d8 ++
(c) " 15- . .
" 16 - Te1 × e5 +
" 17 Dd2 - d8 ++
(d) " 15-- . .
" 16-- Ff3 × c6 +
" 17— Dd2 — d8 ++

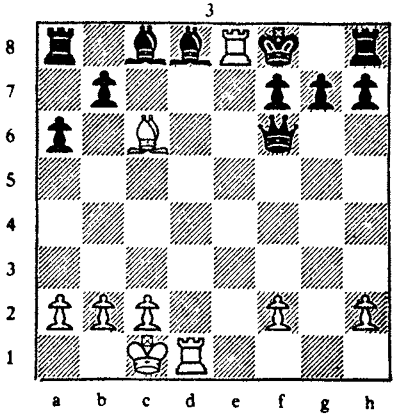
به‌طوری که ملاحظه می‌کنید، واریاسیون‌های بالا نیز نمی‌توانند سیاه را از مهلکه نجات بدهند. بنابراین:

16— Ff3 x c6 +   16— Re8 — f8

اگر سیاه به‌عوض نشاندن مهره شاه در خانه f8، مبادرت به‌گرفتن فیل سفید به‌وسیلهٔ پیاده b7 می‌کرد، سفید در حرکت بعدی بیدرنگ وزیر d2 را به‌خانه d8 می‌برد و او را برای همیشه خاموش می‌کرد... حالا هم جیزی به‌پایان کار سیاه نمانده:

17— Dd2 — d8!++   17— Fe7 x d8
18— Te1 — e8 +++   18—

3



شکل شماره سه آرایش صحنه را پس از انجام حرکت هجدهم سفید نشان می‌دهد.

چراه سیاه بازی را باخت؟

سؤال این است؟ چرا سیاه بازی را باخت؟ آیا مرتکب اشتباه فاحشی شد و بدین ترتیب به‌حریف فرصت داد که او را مات کند؟ آیامهره‌هایش را بی‌حساب از دست داد و در برابر نیروی برجای مانده حریف دحار سستی شد؟ جواب این هر دو سوال منفی است... سیاه، به‌جنان بیراهه‌ئی گام ننهاد که راه بازگشت به‌رویش بسته شود.... بس یك بار دیگر سؤال را تکرار می‌کنیم: **چرا بازی را باخت؟**

فرمانده هر سپاه می‌داند هنگام نبرد از نیروهایش باید به‌گونه‌ئی بهره بگیرد که این نیروها بتوانند به‌یکدیگر کمك کنند. اگر به‌دست سربازش اسلحه‌ئی بدهد و بگوید: «یاالله! برو با دشمن بجنگ!»، مسلماً از این نبرد سودی نخواهد برد؛ زیرا بقیه سربازان با خیال راحت در پادگان خود مشغول استراحت کردن و نوشیدن و ورق‌بازی کردن خواهند شد! تردید نکنید آن سربازی که یك تنه در میدان می‌جنگد، بزودی از پای در خواهد آمد و پادگان که آماده پذیرش هیچگونه یورشی نیست، غافلگیر خواهد شد... با در نظر گرفتن این واقعیت و مطالعه مجدد صحنه‌های نبرد، خیلی زود متوجه شکست سیاه خواهید شد. سفید، با قدرت کامل تمام مهره‌هایش را وارد عرصه کارزار کرده... در برابر این صف‌آرائی، سیاه هم جنان دست روی دست گذاشته و به‌طوری که ملاحظه می‌کنید؛ تنها مهره‌ئی که از خط آخر جبهه خودش را وسط معرکه انداخته،مهره وزیر است! سیاه، با اتکا به‌نیروی وزیر، بقیه مهره‌ها را دست نخورده در سنگرهای اصلی خود باقی نگهداشته ومنتظر نشسته تا مگر

معجزه‌ئی به‌وقوع بپیوندد! نتیجه این سهل‌انگاری همان سرنوشتی است که نصیبش شد. هیچ یك از مهره‌هایش نتوانستند در برابر یورش رقیب به‌دفاع برخیزند. کلاً در وضعی نبودند که بتوانند دفاع کنند... آنچه از این پیکار می‌آموزیم کاملاً روشن است:

باید تمام مهره‌ها را وارد میدان نبرد کرد؛ به‌گونه‌ئی که هر یك از آن‌ها قادر باشند در طول مبارزه نقش سازنده‌ئی ایفا کنند... نخستین وظیفه شما این است که مهره‌ها را در خانه‌های مناسب به‌نحوی قرار بدهید که کارآئی خود را از دست ندهند... این بهره‌گیری از مهره‌ها اصطلاحاً گسترش Development نام دارد. یعنی که مهره‌ها از حالت بسته خارج شده و آرایش جنگی به‌خود بگیرند.

چگونه گسترش بدهیم؟

برای گسترش مهره‌ها قانون خاصی وجود ندارد و این امر بیش‌تر بستگی به‌حرکاتی دارد که حریف انجام می‌دهد... اگر هر دو طرف، بازی را با حرکت دادن پیاده شاه (پیاده e) شروع کنند و آن را دو خانه به‌جلو برانند، در این صورت خانه c4 بهترین خانه‌ئی است که سفید می‌تواند فیل شاه را در آن مستقر نماید... توجه داشته باشید که اگر سیاه در نخستین گام، پیاده (e) را فقط یك خانه جلو براند، آن وقت خانه c4 دیگر محل مطمئنی برای فیل سفید نمی‌تواند باشد؛ زیرا سیاه قادر خواهد بود در حرکت بعدی باراندن پیاده d7 به‌خانه d5 به‌سفید یورش ببرد... با آن که برای گسترش مهره‌ها قانونی به‌معنای خاص کلمه وجود ندارد، معهذا رعایت نکات زیر می‌توانند تا حدی راه‌گشای گسترش مهره‌ها باشد:

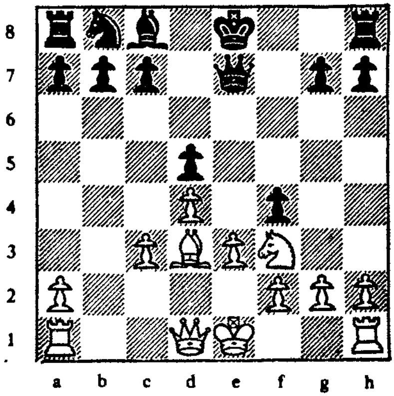
۱. مادامی که مهره‌ها به‌طور کامل گسترش نیافته‌اند، از انجام هرگونه حمله‌ئی خودداری کنید...

فرمانده سیاه به‌خوبی می‌داند که یك حمله موفقیت‌آمیز، حمله‌ئی است که با یك نیروی کافی و کارآمد صورت بگیرد... بدیهی است هجوم بردن به‌دشمن و درهم کوبیدن موقعیت ممتاز و مستحکم او از عهده یك نیروی ضعیف ساخته نیست... هرگز نباید متوقع باشید از حمله خود نتیجه مطلوب بگیرید در حالی که نیروهای‌تان فعالانه با یکدیگر همکاری ندارندو هر کدام برای خود به‌راهی می‌روند... در بازی شماره یك سیاه به‌طور کلی از گسترش مهره‌ها عاجز مانده ولی در بازی سماره دو که میان دو نوجوان سیزده ساله انجام شده، سیاه درصدد گسترش مهره‌ها برمی‌آید؛ لیکن اغوا می‌شود قبل از **گسترش کامل** به‌حریف یورش ببرد و همین امر به‌فاجعه می‌انجامد. بررسی می‌کنیم:

بازی شماره دو

سفید		سیاه	
1—	d2 — d4	1—	f7 — f5
2—	c2 — c4	2—	e7 — e6
3—	Cb1 — c3	3—	Cg8 — f6
4—	Fc1 — g5	4—	Fg8 — e7
5—	e2 — e3	5—	d7 — d5
6—	Cg1 — f3	6—	Cf3 — e4
7—	Fg5 x e7	7—	Dd8 x e7
8—	c4 x d5	8—	Ce4 x c3
9—	b2 x c3	9—	e6 x d5
10—	Ff1 — d3	10—	f5 — f4?

4



شکل شمارهٔ چهار نمودار وضع صحنه پس از انجام ده حرکت است... تا قبل از انجام این حرکت نامناسب، سیاه آگاهانه به‌گسترش مهره‌ها پرداخته... اگر در این شرایط مهره شاه را به‌قلعه می‌برد و سپس اسب و فیل جناح وزیر را وارد میدان می‌کرد. مسلماً موقعیت ممتازی به‌دست می‌آورد؛ ولی افسوس که به‌بیراهه گام گذاشته و زودتر از موقع حمله آغاز کرده. بدون تردید این حمله محکوم به‌شکست است، چرا که فقط وزیر او باید ایفای نقش کند:

11— 0 — 0 !	11— ....

سفید با علم به‌این حقیقت که از یورش سیاه گزندی نخواهد دید، بی‌آن که به‌وحشت افتد و به‌دلهره دچار شود، با خونسردی می‌کوشد مرحلهٔ گسترش را کامل کند:

11—	11— f4 x e3
12— f2 x e3	12— De7 x e3?
13— Rg1 — h1	13— ....

سیاه، با پرداخت بهای گزافی یك پیاده از حریف به‌غنیمت گرفته.... ملاحظه کنید که چگونه وزیرش در این لحظه تنها مانده! مهره‌های سفید به‌اندازه کافی گسترش پیدا کرده‌اند و آماده هستند یورش آغاز کنند... تهدید فوری سفید این است که رخ f1 را به‌خانه e1 بکشاند و وزیر سیاه را از گردونه خارج نماید:

13—	13— 0 — 0
14— Dd1 — c2	14— g7 — g6

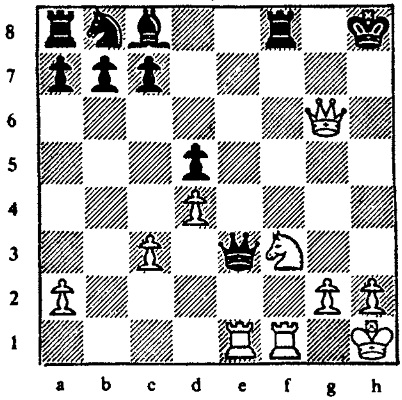
حمله سیاه بی‌اثر است، زیرا که مهره‌هایش گسترش نیافته‌اند و قادر نیستند از وزیر حمایت کنند... اکنون نوبت سفید است. البته سفید حمله را با کمی تأخیر شروع می‌کند ولی با صلابت نقشه‌اش را به‌مرحله اجرا می‌گذارد:

15— Fd3 x g6!	15— h7 x g6
16— Dc2 x g6	16— .....

سدّ لرزان پیاده‌ها که از مهره شاه سیاه دفاع می‌کردند، در هم فرو ریخته و دفاعی به‌معنای حقیقی کلمه وجود ندارد... مهره‌های جناح وزیر سیاه که بیش‌تر به‌مجسمه شبیه هستند، ازدور به‌نظاره نشسته‌اند!... این مهره‌ها به‌دلیل عدم گسترش، کاری از دست‌شان ساخته نیست و سفید به‌آن‌ها مجال نخواهد داد که عملاً وارد میدان نبرد شوند:

16—	16— Rg8 — h8
17— Ta1 — e1	17— ....

5



شکل شماره پنج وضع صحنه را پس از حرکت هفدهم سفید نشان می‌دهد... با اندکی دقت در خواهید یافت که تمـام مهره‌هـای سفیـد، هرکدام به‌نوعـی در فعالیت هستند:

17— De3 — f4	17— ......
18— Df4 — d6	18— Cf3 — d2

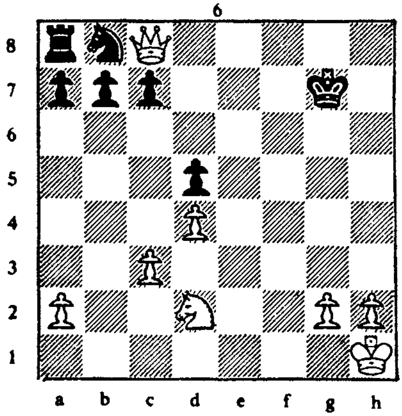
وضع سیاه کاملاً مأیوس‌کننده است. اگر فی‌المثل به‌عوض حرکت فوق با وزیر f4 مبادرت به‌گرفتن اسب مستقر در خانه d2 می‌کرد، سفید بیدرنگ با کمك رخ f1، همتـای غیرهمـرنگ او را که در خانـه f8 نشستـه از پای در می‌آورد و سیاه را به‌خاموشی می‌کشاند:

19— Dd6 x f6	19— Tf1 x f8 +
20— Df8 x e8	20— Tel — e8
21—	21— Dg6 x e8 +

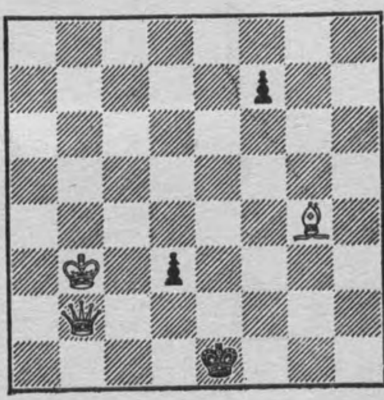
یورش خردکننده سفید به‌نتیجه رسیده و مهره‌های سیـاه عاطـل و باطـل صف کشیده‌اند تا یکی پس از دیگری گرفتار آیند! سیاه، با انجام بیست حرکت فقط وقتش را به‌عبـث ضایـع کرده و طبعاً نباید انتظار داشته باشد در پایان موفق به‌کسب پیروزی گردد:

21— Rh8 — g7	21— ....
22—	22— De8 x c8

6



شکل شماره شش وضع صحنه را پس از تسلیم شدن سیاه نشـان می‌دهـد... خوب! سیاه از این جهـت سر تسلیـم فرود آورد که متوجـه شد نمی‌توانـد حریف را از گرفتن پیـاده b7 و سپس رخ و اسب مانع شود... در این پیکار ـ نظیر پیکار اول ـ سفید مهره‌های خود را با آگاهی گسترش داد و هر کدام نقش سازنده‌ئی در به‌ثمر رساندن هدف ایفـا کردند و آن چنان به‌حریف یورش بردند که امکان هر نوع دفاعی را از او سلب کردند... در این نبـرد، سیـاه نابهنـگام به‌حمله ضعیفی دست یازید و فوراً پس رانده شد و موقعیت قلعه جناح شاه بر اثـر نیـروی کوبنـده سفیـد، در هم ریخت... در بازی شماره سه سفید قبل از آمادگی کامل مهره‌ها،مبادرت به‌حمله می‌کند. اجازه بدهید به‌بینیم بر سر او چه خواهد آمد.



مسألهٔ شطرنج شماره ۳

سفید ۳ مهره : Db2 — Rb3 — Fg4.

سیاه ۳ مهره : Pf7 — pd3 — Re1.

سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات می‌کند

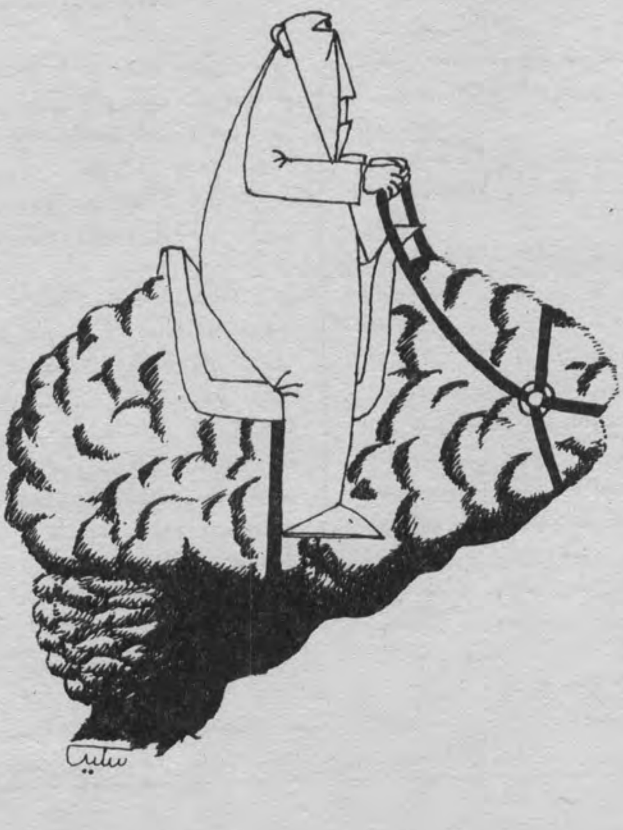
حل مسأله شطرنج شماره ۳

سیاه در سه حرکت مات می‌شود

سیاه	سفید
1— R — d2	1— D — f6
2— R — c1	2— D — f2 +
	3— D — e1 ++

اگر

سیاه	سفید
1— p — d2	1— . . . . . .
2— R x F	2— F — d1
	3— D — f1 ++



طرح از: سعید درم‌بخش

من از دیدگاهِ آزاد زنانِ مورد عنایتِ لیبرال‌ها با مسأله برخورد نکرده‌ام

سردبیر محترم کتاب جمعه.

در شمارهٔ ۲۰ آن نشریه، مطلبی دربارهٔ کتاب‌های درسی از این‌جانب چاپ شده، که متأسفانه با اضافه شدن یا تغییر یافتن برخی جملات، جهت فکری آن تغییر کرده، و به‌مقاله‌ئی تبدیل شده است که نقطه نظرهای آزاد زنان مورد عنایت لیبرال‌ها را تداعی می‌کند.

این که درکتاب جمعه نوشته‌اید «شورای دبیران در حك و اصلاح مطالب آزاد است»، دلیل آن نمی‌شود که دیدگاه نویسنده نیز تغییر یابد. منظور من در بررسی کتاب‌های درسی، ارائه این نظر بود که محتوای این کتاب‌ها باید واقعیت زندگی توده‌های زحمتکش جامعهٔ ما باشد. به‌همین علت مقاله نسبت به‌فقدان این امر، صرفاً جنبه‌ئی جدی و معترضانه داشت. و از هرگونه متلك پرانی و برخوردغیر جدی ـ که اصولاً شیوهٔ برخورد من نیست ـ بدور بود.

برای نمونه به‌جملات اضافه شده زیر اشاره می‌شود:

ـ صفحهٔ ۳۴ س ۲: هزار بار شکر که معلمین جامعه آسیمه سر فرارسیدند و پیش از آن که بلای نازله کار دست خلق خدا بدهد...

ـ صفحهٔ ۳۴ س ۴: امّا اخلاق سازان جدید توجه نفرموده‌اند که این جداسازی یعنی حریص کردن جنس مذکر نسبت به‌جنس مؤنث... دزدانه بپرس «چرا؟» و دزدانه به‌دنبال مکاشفه باش.

ـ صفحهٔ ۳۴ س۲۰: البته بر هر فرد انقلابی کاملاً معلوم و مبرهن است

ـ صفحهٔ ۳۴ س ۲۷: اگر می‌نوشتند باجی بهتر نبود؟

ـ صفحهٔ ۳۵ س۱: [والد محترم]

ـ صفحهٔ ۳۵ س ۹: در نسخهٔ انقلابی کتاب

ـ صفحهٔ ۳۵ س۱۶: این‌جا دربارهٔ آن توطئه سکوت می‌کنیم.

صفحهٔ ۳۶ س۵: چرا باید ذهن کودك به‌خزعبلات علمی آلوده شود.

صفحهٔ ۳۶ س ۲۴: آقایان! آقایان عزیز! این تصور خلاف اگر واقعیت می‌داشت آدمیزاد می‌بایست هواپیما و کامپیوتر را هم در عهد بوق ساخته باشد، نه در قرن بیستم. درك این مطلب نیازی به‌داشتن مغز انیشتین ندارد. و مواردی دیگر از همین قبیل.

خواهشمند است برای روشن شدن اذهان خوانندگان، این یادداشت را در شمارهٔ آیندهٔ کتاب چاپ فرمائید.

قدسی قاضی‌نور
۵۸/۱۰/۶

• از خانم قدسی قاضی نور عذر می‌خواهیم. امّا بدون این که نسبت به‌عنوان یادداشت (که عبارتی است از متن) اظهار گلایه‌مندی کنیم، به‌خلاف نظرایشان که مدعی شده‌اند «مقاله جنبه‌ئی جدی و معترضانه داشته» باید بگوئیم که ویراستار مجله در آن آشکارا لحن طنزآمیز یافته (که این نه فقط جنبهٔ جدی و معترضانهٔ مقاله را نفی نمی‌کند، بل بدان گزندگی بیش‌تری نیز می‌دهد) و خواسته است این لحن راتقویت کند. در هر حال همهٔ همکاران ما با دیدهٔ احترام در خانم قاضی نور و کارهای‌شان می‌نگرند و قلباً امیدوارند گلایهٔ ایشان موردی باشد برای همکاری هرچه بیش‌تر و هرچه نزدیك‌تر ایشان با ما.

به‌مناسبت ترجمهٔ «دیدگاه‌های شولوخف» بخشی از کتاب «نقدی ستایش آمیز در شناخت میخائیل شولوخف» نوشتهٔ: ل. یاکیمنکو» ترجمهٔ: م. ساغرنیا

کتاب جمعه

آقای م. ساغرنیا

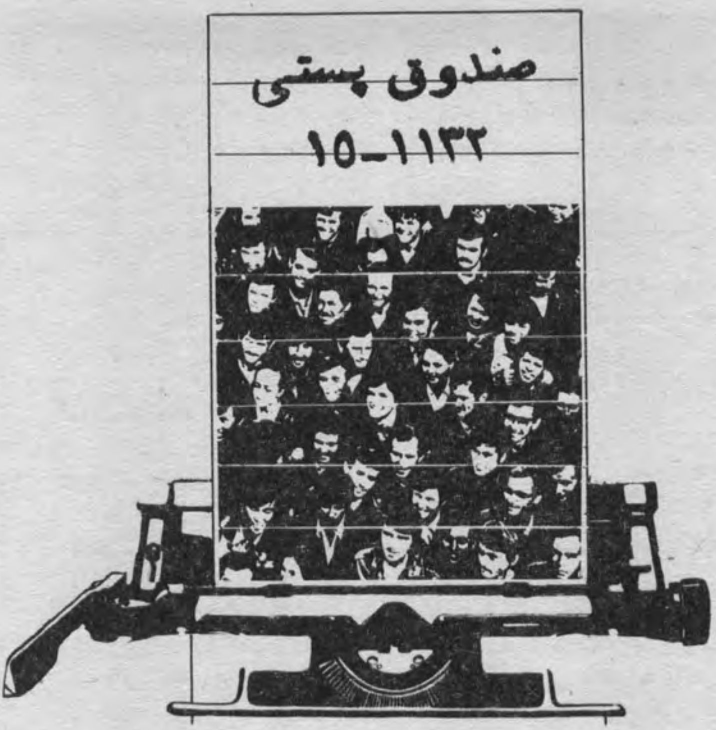
ستایش بر شما که مضمونی مؤثر و ضروری را برای ترجمه انتخابِ کرده‌اید. برداشت‌های اغلب نویسندگان عزیز کشور ماایران، ازهنر وادبیات توده‌ئی کاملاً مغایر با موازینی است که بدان ـ حتی ـ استناد می‌کنند. درواقع، شرایط اجتماعی ما تا امروز چنان بوده است، که خیالات فردی نسبت به‌ادبیات و هنر توده‌ئی در نسبت‌های توانائی هر فرد و ناتوانی‌هایش، جای اصل و اصول و ضوابط واقعی را پر کرده بوده است. به‌همین علت، یعنی به‌علت پنهان بودگی حقیقت واقع، هر نویسنده یا منقدی، حدود تخیلات و آموخته‌های پراکنده و غالباً غیر عمیق خود را به‌حساب اصل و اصولی گذاشته و این تخیلات را محك نقد یا کار ادبی خود و دیگران قرار داده است. طبیعی است که چنین برداشت‌هائی از کار دشوار ادبیات، می‌تواند به‌حدّ مایهٔ انحراف و تشتت بشود؛ چنان‌که شده است.

بنابراین، با توجه به‌این که شولوخف، این فرزند راستین ادبیات روسیّه و شوروی، و کسی که هرگز مردم و هنر مردمی را با ابتذال قشری‌گرائی نیالوده است؛ از چنان حقانیّت خدشه‌ناپذیری برخوردار است که سخنان سنجیدهٔ او ـ سخنان ناشی از اندیشه و کار ـ می‌تواند معیار درستی از دید هنری به‌جامعهٔ ما بدهد؛ و از این رو که وجود چنین کتابی که شما در اختیار دارید و ـ با ترجمهٔ بخشی از آن ثابت کرده‌اید که از مهارت و شایستگی لازم برخوردار هستید ـ می‌تواند ملاك و سند معتبری برای برخوردهای ادبی زمانهٔ ما باشد؛ من به‌عنوان یك انسان نیازمند از شما خواهش می‌کنم و توقع دارم که ترجمهٔ این کتاب را در اختیار جامعهٔ ما، به‌خصوص جماعت اهل هنر و اندیشه قرار بدهید. در این کار، شما به‌امثال من که زبان خارجی نمی‌دانیم دو بار کمك خواهید کرد و برای چنین کاری، من همیشه خود را مدیون و سپاسگزار شما خواهم دانست.

صمیمانه دست شما را می‌فشارم.

محمود دولت‌آبادی.

۵۸/۱۰/۵



• **خانم دهداران (بوشهر)**
می‌توانید محبت کنید و شماره‌های کسری‌تان را بنویسید تا ترتیب ارسال آن داده شود.

• **آقای محمدرضا باباگل (کفشگرمحله)**
درست است که احساس انسان می‌جوشد و با صداقت به‌روی کاغذ می‌آید، امّا به‌صرف احساس صادقانه نمی‌توان اثر هنری اطلاق کرد. فی‌المثل عباراتِ درود بر تو ای خلق قهرمان کُرد / درود بر شهیدانت /درود بر آنانی که / خون‌شان / بر در و دیواری شهرهای /سنندج و مهاباد/ رنگی تازه زد نمی‌تواند شعر خوانده شود، مگر این که بگوئیم تمام روزنامه‌ها و غالب مجلات به‌شعر نوشته می‌شوند. شعر برای خود ضوابطی دارد. بد نیست حرف‌های همسایهٔ جاودان یاد نیمایوشیج را به‌دقت بخوانید.

• **آقای بدربنی نعمه (دارخوین ـ خوزستان)**
از لطف شما سپاسگزارم. آنچه خواسته بودید خدمت‌تان تقدیم شد. به‌عنوان هدیهٔ کوچکی از من بپذیرید.

• **آقای خسرو حسین‌زاده (بابلسر)**
طرح‌های‌تان خوب است و البته در طول زمان و تجربه‌های بیش‌تر و خوب‌تر هم خواهد شد. متأسفم که به‌علل فنی چاپ طرح‌های مدادی برای مجله مقدور نیست. البته، از دیدن یادداشت‌های‌تان خوشحال خواهم شد. همکاران ما هم از شما سپاسگزارند.

• **آقای سعید احمدی (خرمشهر)**
باعث تأسف است که ارسال فتوکپی آن طرح‌ها برای ما غیرممکن است. بازیافتن آن‌ها در انبوهی از نامه ومطلب وچیزهای‌دیگر

دست‌کم یك هفته وقت می‌خواهد.

● آقای محمدحسن صانعی
از این که تصویر مورد علاقهٔ خودتان را به‌نشانهٔ محبتی که به‌ما دارید برای‌مان فرستاده‌اید بسیار ممنونیم. در مورد ترجمهٔ آن دو شعر هم به‌چشم، به‌نوبت به‌آن هم خواهیم رسید.

●آقای منوچهر ف.
نقاشی‌تان بسیار زیباست. درود بر شما. به‌خصوص رنگ‌های انتخابی‌تان بسیار زنده و درخشان است. حیف که تصویر رنگی نمی‌توانیم چاپ کنیم.

● آقای ك. بزرگ‌نیا (شاهین شهر)
۱) ما را سخت غرق محبت‌هاتان کرده‌اید. ممنون و متشکر.
۲) متأسفانه نظردادن دربارهٔ اشعار رسیده به‌دریغ تنگی فرصت برای‌مان امکان ندارد. اگر گشایشی دست داد به‌چشم.

● آقای علیرضا شیرازی.
۱) کتاب جمعه ایدئولوژی مشخصی را تبلیغ نمی‌کند و سعی می‌کند تریبون آزادی باشد برای هر اندیشهٔ بالنده.
۲) مقالات فقط براساس ارزش و لزوم‌شان چاپ می‌شود. بنابراین گاه طولانی و دنباله‌دار از آب در می‌آید و از آن چاره‌ئی نیست.
۳) نامه‌های فراوانی به‌دفتر مجله می‌رسد ولی نمی‌رسیم به‌همهٔ آن‌ها جواب بگوئیم. دلیلش تنگی وقت و فشردگی کار است.
۴) جواب این که «چه‌گونه می‌توان نویسندهٔ خوبی شد» چندان مفصل نیست: نخست باید نیاز نوشتن را در خود کشف کرد و بعد باید زبان خود را به‌خوبی آموخت زیرا زبان وسیلهٔ کار نویسنده است. امّا قبل از هرچیز باید نویسنده «چیز لازمی» برای گفتن داشته باشد. والسلام.

●آقای بیژن کوچك‌پور.
متشکریم و متشکریم. صفحهٔ آخر تقویم را سعی می‌کنیم هر هفته با دیدی عمیق‌تر دنبال کنیم. دربارهٔ سینما خود ما هم به‌فکر هستیم.

● آقای کمال محدّث.
خیلی هم خوشحال‌مان خواهید کرد. دست به‌کار بشوید.

● آقای محمود خوارزمی.
از لحن صریحی که در پاسخ‌تان به‌کار می‌برم امیدوارم برداشت بدی نکنید. نامهٔ شما هم دارای چنین لحنی است. این که شخص از همان ابتدای دست به‌قلم بردن نیتش این باشد که «آینه‌ئی از دردهای فراوان این مردم» بسازد تا «دیگران از آن سرمشق بگیرند» بی‌گفت و گو نیّت مقدسی است. امّا نوشتن کار چندان آسانی نیست و هیچ کس از نخستین روزی که قلم به‌دست می‌گیرد نویسنده نمی‌شود. نوشته‌اید «یك سال است به‌هر روزنه‌ئی که اندکی از آن نور می‌تابید سرزده‌اید ولی همه‌شان سر در لاك خود کرده‌اند و فقط نسخه‌هایم را به‌هدر داده‌اند» که لابد منظور این است که به‌چاپ آن‌ها رغبتی نشان نداده بودند ـ ولی به‌عقیدهٔ ما این قضاوت صحیح نیست. هر روزنامه یا مجله‌ئی بی‌گمان نیازمند دریافت مطالب و مقالات خوب است و اگر نوشتهٔ خوبی دریافت کند محال است آن را «به‌هدر بدهد». نتیجهٔ روشن قضیه این است که نوشتهٔ شما هنوز پختگی لازم را به‌دست نیاورده است. جالب این است که در آخر نامه‌تان نوشته‌اید «من اکنون حال **پاول کورچاکین** [قهرمان کتاب **چه‌گونه فولاد آبدیده شد**] را دارم که بی‌صبرانه منتظر جواب نامهٔ خود بود» ـ پایان زیبائی به‌نامهٔ خود داده‌اید که نشانه‌ئی است به‌شور و شوق شما. بگذارید ما هم به‌**آستروفسکی** و کتابش اشاره کنیم و بگوئیم: **محمود** عزیز! برای نویسندهٔ قابل قبولی شدن تنها راه ممکن ارائهٔ آثاری است

در حدّی قابل قبول؛ و برای وصول به‌چنین مرحله‌ئی جز سخت‌کوش بودن راهی نیست. فولاد باید آبدیده شودا ـ موفق باشید. یکی از نوشته‌های‌تان راکه بیشتر می‌پسندید بفرستید و در یادداشت کوچکی برای یادآوری ما به‌این پاسخ اشاره کنید.

• آقای علیرضا بخشعلیان (رشت)

۱) انگار توجه نفرموده‌اید که سلسله مقالات **کردستان** خلاصهٔ کتاب بسیار مفصلی است از **کریس کوچرا** که به‌تدریج در مجله چاپ می‌شـود. اگر اساسنامـهٔ حزب دمـکرات کردستان را حاپ نکرده‌ایم برای این است که یا در متن اصلی نیامده یا در تسلسل وقایع هنوز به‌آن نرسیده است. فاجعهٔ دهکدهٔ **قارنا** و رابطهٔ **ملاحسنی** با آن هم موضوعی است خارج از بحث تاریخی و نهادی مسألهٔ کرد.

۲) خیر، ما به‌هیـچ گروه و حزبـی وابستـه نیستیم و از آن‌جا که خط سیاسی معینی را پیـروی نمی‌کنیـم به‌هیـچ وجـه نمی‌گذاریـم نظریات سیاسی خاصی در مجلّه تبلیغ شود. [مراجعه کنید به‌متن **میزگرد** کتـاب جمعـه، شمارهٔ ۴ و ۵].

۳) من درحال حاضر به‌سختی از بیماری رنج می‌برم و همین قدر که می‌توانم در هفته به‌چند نامه‌ئی پاسخ بدهم و امور مجله را نظارت کنم معجزه‌ئـی صورت می‌دهـم. حال وضـع اگر مساعد شود، البته. وظیفه من نوشتن است.

۴) ما با خائنیـن دستـگاه رهبـری حزب بوجارهای لنجان ارتباطـی نداریـم و دلیلـی نمی‌بینیم که صفحات مجله را وقف تحلیـل حرکات آن‌ها کنیم.

۵) در مورد دو هفتگی شدن مجله قبلاً توضیح داده‌ایم [کتاب **جمعه** ۱۶، صفحـات ۱۵۷ و ۱۵۸]. این عمل منجر به‌ورشکست مالی و تعطیل مجله می‌شود.

۶) ممنون درودهای شما هستیم.

• خانم ن.خ. (زاهدان)

از ارسال نامهٔ خصوصی معذوریـم. شعرتـان احسـاس عمیقـی داشـت، امّـا بیش‌تـر «شعارگونه» بود.

• آقای رضا. ج (شیراز)

می‌بخشید که منظور نهائی‌تان را، بس که در تمثیـل و در بوك و مگر پنهـان شده بود نتوانستیم بیابیم. راستش، آن‌ها از این عبارت که «به‌راستـی قسم قصـد گلـه نداشتـه‌ام» دریافتیم که **گلایه‌واره‌هائی** داشته‌اید. ممکن است آن‌ها را صریح‌تر بنویسید؟

• آقای مهریاب ندیم

کاش دست کم این را هم مرقوم می‌فرمودید که در «مضحکه‌ئی به‌نام **کتاب جمعه**» که در آن «به‌اقتضای جوّ جامعه، کم‌کم شلغمَ جای موز را می‌گیرد» و ما اجازه می‌دهیم «سیـب زمینـی احساسـات مشتاقـان فقط در دیگ اشکنـهٔ بی‌ذوقـان خوراك سیـر و گرسنـه و چاشنـی نشخوارکننـدگان **بلغـور اجبـاری** بشود» برای شمـا و دیـگر صاحبـان دنـدان مصنوعی چه مطلب دندانگیری باید پخت که دیگر ما را به‌شنیدن چنین اصوات ناجوری گرفتـار نفرمائیـد. فقط ایـن نکتـه از کلّ فرمایشات‌تـان دستگیـر ما شد که علی‌رغـم «دستور» حزب باد به‌اعضای خود در تحریك کتاب جمعه، شما همچنان سری به‌صفحات آن می‌زنیدـ سعی کنید از این پس مؤدب‌تر باشید و دستورات حزبی‌تان را بیش‌تر رعایت کنید!

• خانم آزیتا شکوهی

شعرتان مایه‌های کلامی درخور داشت، منتها ما با این استنتاج که «خوشبختی دیرگاهـی است که مرده است» موافق نیستیم. اشعـار دیگری بفرستید که هم خود به‌آن‌ها اعتقـاد بیش‌تری داشته باشیـد و هم با خط فکری کتاب جمعه متناسب باشد.

• آقای صمد احمدی ویکلیج

۱) تقلیل بهای مجله مطلقاً میسّر نیست.

۲) این پیشنهاد که مجله را در محل مخصوصی برای فروش با تخفیف (از طریق ارائهٔ کارت تحصیلی) در اختیار دانشجویان و دانش‌آموزان بگذاریم بسیار پیشنهاد خوبی است. این فکر را دنبال و به‌زودی نتایج آن را اعلام خواهیم کرد. شاید در شمارهٔ دیگر.

● آقای منوچهر هژیر

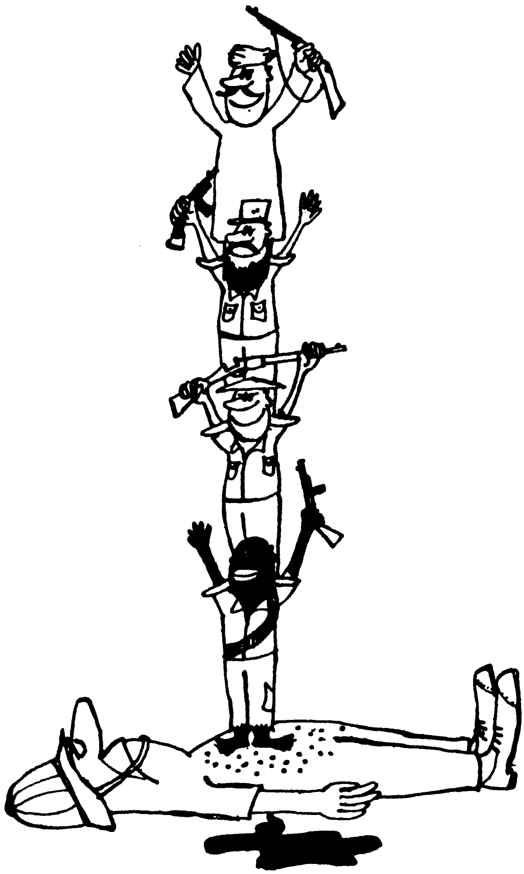
اگر حافظه‌ام خطا نکرده باشد، داستان کوتاه **تشنهٔ حرف** که با نام مستعار **سامان** در آن مجله به‌چاپ رسید اثری از انقلابی شهید **مرتضی کیوان** است. اگر آن داستان در اختیارتان هست نسخه‌ئی برای من بفرستید تا با دقت بیش‌تری و بی‌اگرومگر حضورتان عرض کنم.

● خانم نجات ساری (خرمشهر)

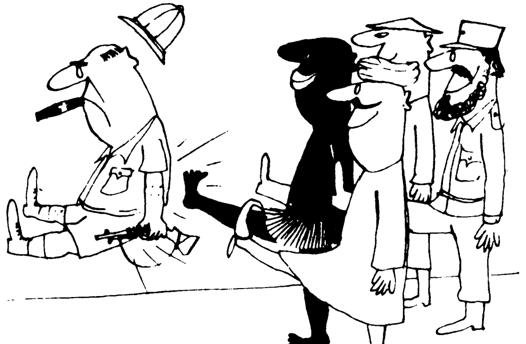
کشف شاعری در خود، به‌همان شکل صورت می‌گیرد که خودتان هم نوشته‌اید. امّا این دغدغه که «آیا چیزی هست که دیگران نگفته باشند» بی‌مورد است. همیشه چیزی هست که دیگران نگفته‌اند، چون دیگران فقط «تا زمان خود» می‌توانسته‌اند بگویند و مسائل زمان خود را می‌توانسته‌اند عنوان کنند. هر زمانی حرفی برای خود دارد، و درست به‌همین دلیل است که شاعر و نویسنده باید «معاصر خود باشند». امّا «متأثر از فروغ» یا شاعران پیش کسوتِ دیگر بودن هم، در نخستین شعرها، به‌هیچ وجه مهم نیست. طبیعی است که هر «نوشاعری» نخست تحت تأثیر شاعری پیش از خود است که به‌کشف شاعری خود توفیق پیدا می‌کند. این مرحلهٔ اول است که در آن، تازه شاعر، هم تحت تأثیر افکار شاعری دیگری است و هم زبان او را به‌کار می‌برد. در مرحلهٔ بعد افکار و تصورات خود را پیدا می‌کند امّا هم‌چنان با زبان اوست که سخن می‌گوید و تنها در مرحلهٔ نهائی ـ مرحلهٔ سوم ـ است که زبان مستقل خود را نیز باز می‌یابد. پلی که گفته‌اید می‌خواهید برای خود بسازید تنها در آخرین مرحله است که ساخته می‌شود نه از نخستین قدم. امیدوارم به‌زودی اشعار خوبی از شما ببینیم.

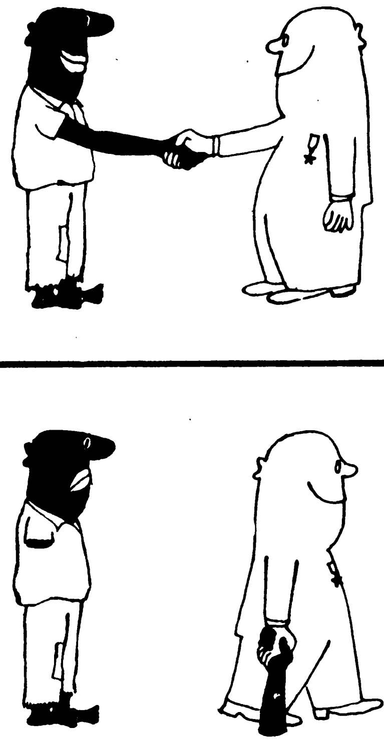


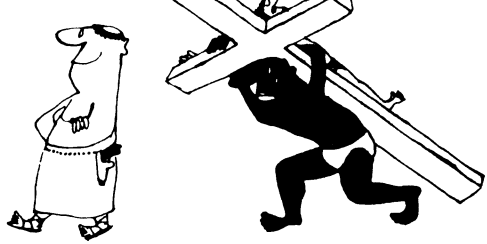
چند طرح از : سینه Siné



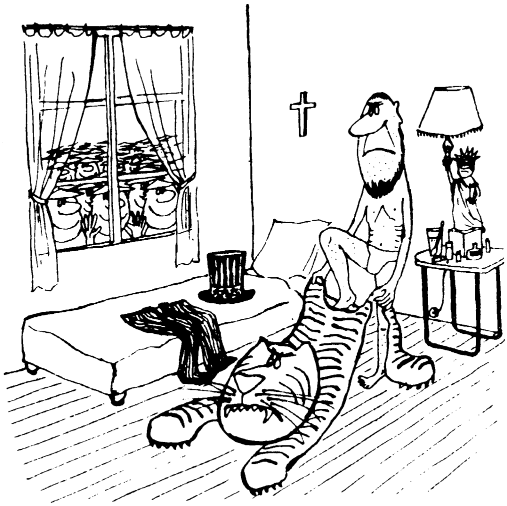
در باب
«سرویس کردن» استعمار



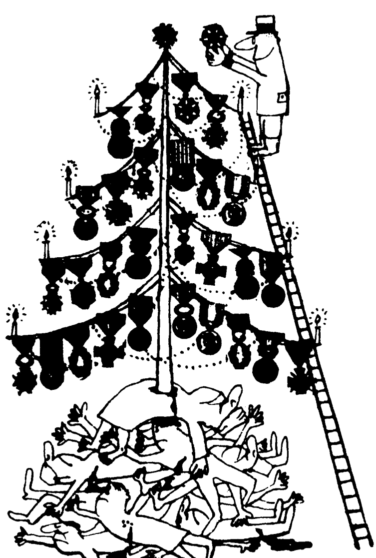




پیشگامان استعمار کلاسیک!

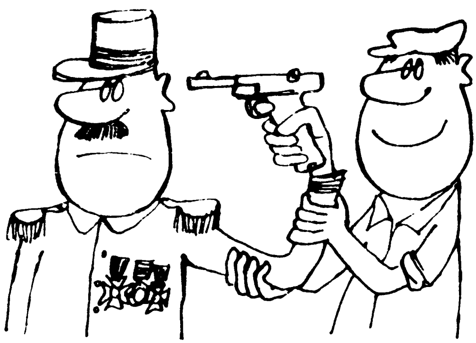


ببر کاغذی

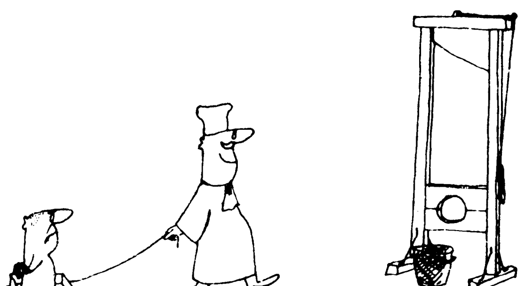


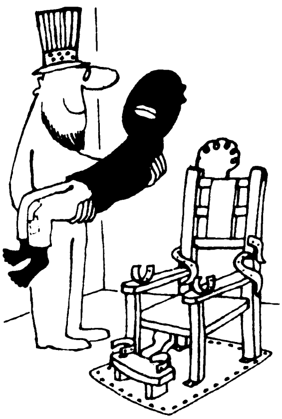


فی‌الواقع پلیس خفیه

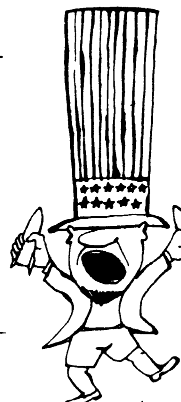


در فرانسه «خودکشی»
جنایت تلقی نمی‌شود.

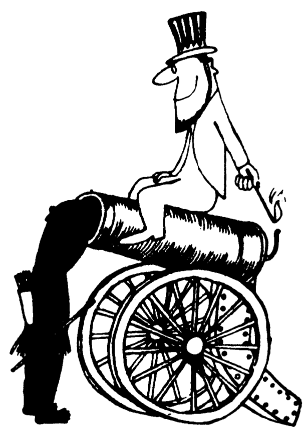












نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

انتشارات آگاه ـ مقابل دانشگاه
انتشارات نوید ـ مقابل دانشگاه
انتشارات پیام ـ مقابل دانشگاه
انتشارات روزبهان ـ مقابل دانشگاه
مطبوعاتی کسمائی ـ میدان فردوسی ـ جنب لوان‌تور

شهرستان‌ها:

خوزستان: اردشیر مجتبائیان ۲۹۴۳۳
فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
آبادان و خرمشهر: چوبدار ۲۵۲۵۶
آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰
رشت: حیدری ۳۴۹۴۹
اصفهان: شمس اشراق ۳۴۹۴۹
کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴

مرکز پخش:

میشا

- شوراهای کارگری
  آنتونیو گرامشی رهرو
- از نیمه مستعمره یا دمکراسی توده‌ای
  گ.و. استافریو
- اعتصاب توده‌ای حزب سیاسی
  روزالوگزامبورك رهرو
- نقش طبقه کارگر در ویتنام....... له‌دوان
- شوراهای کارگری
- اساسنامه حقوق کارگران ایتالیا
  ب ـ نیوا
- جهش‌ها ـ نقدی بر زبانشناسی استالین
- سلسله مقالات آموزش اقتصاد برای کارگران
- فاشیسم چیه
  ییلماز گونی ایرج نوبخت
- از کوزه همان برون تراود که در اوست
  خندان
- بچه‌های محل....................خندان
- جنگ رازی....................خندان
- نقدی بر تدبیر برشت
- آزادلیق قهرمانی
- سرود فرشتگان آفتاب
  ناظم حکمت ایرج نوبخت
- سرمایه جلد ۳ (۱و۲و۳)
- بر جادهٔ رهائی.............حسن حسام
- آواز خروسان جوان.........حسن حسام
- سرگذشت یوگونگ
  رودیگر کرمر قاسم محمدی ماسوله
- امواج خشمگین.................م ـ اتحاد
- جامعه انسانی
  یوان اونگین م ـ احمدی
- انقلاب افغانستان
  فردهالیدی ع ـ اسعد
- اصول حزب
- مسئله کادرها و سازماندهی در انقلاب سوسیالیستی..........................له‌دوان
- کارل مارکس و شرحی کوتاه بر مارکسیسم
  لنین

خیابان فروردین، تلفن ۶۴۱۸۱۸

میشا پخش می کند:

انتشارات مازیار

● کتاب کوچه (حرف آ ـ جلد اوّل)
احمد شاملو
● جنگ چریکی «چه»
رژی‌دبره ترجمهٔ عباس خلیلی
● طرح جامعه‌شناسی و مبانی... (بخش سیاسی) بیژن جزنی
● طرح جامعه‌شناسی و مبانی... (بخش اقتصادی) بیژن جزنی
● تاریخ وقایع سی ساله اخیر در ایران
بیژن جزنی
● چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود
بیژن جزنی
● نبرد با دیکتاتوری شاه بیژن جزنی
● ژان مقدس کشتارگاهها
برتولت برشت ترجمهٔ ابوالحسن ونده‌ور (وفا)
● رخساره‌های اقتصاد.... (دفتر اول و دوم و سوم)
ارنست مندل ترجمهٔ محمود مصوّر رحمانی
● دربارهٔ «سرمایه» مارکس
فردریش انگلس ترجمهٔ رضا ـ سینا
● درآمدی به‌نخستین مجلد «سرمایه»
ارنست مندل ترجمهٔ بابك احمدی
● دمکراسی مستقیم و شوراها
دکتر کریم فصیح
● مارکسیسم چه‌گوارا
میشل لوی ترجمهٔ فرشیدهٔ‌اباذری
● تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد
فیدل کاسترو ترجمهٔ احمدی
● ضد انقلاب
فیدل کاسترو ترجمهٔ سیاوش عسکری
● به‌سوی سوسیالیسم
فیدل کاسترو ترجمهٔ سیاوش عسکری
● دولت لنین ترجمهٔ جواد شمس
● نامه به‌کارگران آمریکا
لنین ترجمهٔ الف. خدابرست

● داروین (ویژهٔ نوجوانان)
ادموندا‌کونور ترجمهٔ م.ت.صابری
● از قُرق تا خروسخوان سیاوش کسرائی
● فرهنگ مصور شیمی آقاپورمقدم
● شعر چین باجلان فرخی
● آیدا در آینه احمد شاملو

انتشارات ارمغان

● پیام روستا ۱و۲و۳
● جنگ خلق پیروز است
● حماسه کوراوغلو
پاشاافندیف ش ـ فرهمندراد
● اپرای کوراوغلو
عزیز حاجی‌بیکف ش ـ فرهمند راد
● لندن، ۱۳ ژوئیه
کته‌رشایز تورج رضانیا
● من می‌دانم بچه‌ها دوست دارند بهار بیاید
نسیم خاکسار
● یادبگیریم چگونه آگاهی خودرا بالا ببریم
نسیم خاکسار
● رنج یك کارگر فرح حسینی‌پور
● انسان و ماشین کاظم شجاعی
● نسل ین‌آن
● داستان سرجنگی
ایران ترکجه شین صرفی
● شناخت (فلسفه به‌زبان ساده)
● ما توپاماروها

انتشارات ارمغان و یاشار

● جنگ انقلابی چین چوته... نوذر
● هجوم فاشیسم
گئورکی دیمیتریف نودر

انتشارات یاشار

● انقلاب گینه
آمیلکار کابرال سهراب معینی
● نقد سلاح
رژی دبره م ـ امین لاهیجی
● مرداد ـ پای کوره‌های جنوب
قاضی ربیحاوی

انتشارات مازیار